

بیزا
در گذر تاریخ ایران
(زادگاه کوروش کبیر)



Beyza

Through the

History of Iran

نویسنده و محقق: علیبرزگر بزرگمهر

Anshun
Birthplace the History of Iran



انسان زادگاه تاریخ ایران

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

به نام یگانه عادل و دادگر برحق

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

عدالت و علم، اگر در ثویا هم باشد مردان و زنانی از سوزمین پارس به
آن دست خواهند یافت.
حضرت محمد(ص)

برزگر، علی، ۱۳۶۰

بیضاء در گذر تاریخ ایران (انسان باستانی) (شابک)

نویسنده و محقق علیبرزگر «برزگمهر». - قم: خدادادی،

۱۳۸۸

۲۸۸ ص. مصور، نقشه.

ISBN: 978-600-97218-2-3

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیفا

کتابنامه: ص. ۲۸۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. بیضاء (فارس) - تاریخ. الف. عنوان.

۹۵۵/۶۳۷

DSR۲۰۷۵ / ۷۵ / ۹

بیضاء در گذر تاریخ ایران (انسان باستانی)

مؤلف: علیبرزگر «برزگمهر»

نوبت و سال چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

ناشر: خدادادی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۲۱۸-۲-۳

کلیه حقوق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف می باشد

قم: خیابان ارم/روبروی شبستان امام خمینی(ره)فروشگاه و بخش کتاب امید

تلفن: ۰۲۵۱-۷۸۴۰۰۷۳-۰۹۳۶۳۴۰۱۷۳۴

شیراز: تلفن: ۰۹۱۷۹۱۴۳۸۶۴

۵۵۰۰ تومان

ش "راد" به تبرستان
www.tabarestan

ANSHUN
Birthplace the History of Iran

پیشکش "راد" به قبرستان
www.tabarestan.info



بیضاء در گذر تاریخ ایران

(انسان باستانی)

(نسایک)

Beyza

Birthplace the History of Iran

Ancient Anshun

Nasapek

نویسنده و محقق: علیبرزگر «بزرگمهر»

بیضاء در گذر تاریخ ایران (انسان باستانی)

صفحه	فهرست
۱۲	فصل اول : سرزمین انشان (بیضاء)
۱۵	 مقدمه
۱۸	 تاریخچه نامگذاری انشان (بیضاء)
۲۵	 سرزمین انشان (بیضاء)
۲۸	 تپه ملیان
۲۹	 تمدن ملیان در دوره بنیش (۲۸۰۰-۳۴۰۰ ق.م)
۳۵	 تمدن ملیان در دوره کفتری (۱۶۰۰-۲۲۰۰ ق.م)
۴۲	 تپه تل بیضاء و شاه قطب الدین
۵۴	فصل دوم : انشان (بیضاء) در دوران باستان
۵۶	 منابع
۵۸	 پیشینه تاریخی انشان (بیضاء)
۶۷	 انشان سر آغاز امپراطوری هخامنشیان
۸۰	 دوره جوانی کوروش
۸۶	 دوره قدرت کوروش
۹۲	 آخرین نبرد کوروش
۹۳	 فرزندان کوروش
۹۴	 مقبره کورش و رسوم تشییع و تدفین پارسی
۹۵	 معماری آرامگاه کوروش
۹۷	 اسامی آرامگاه کورش
۱۰۰	 مراسم قربانی در اطراف مقبره کوروش
۱۰۱	 استوانه کوروش کبیر
۱۰۴	 از کوروش به کبوجیه
۱۰۷	 از کوروش تا داریوش

فهرست

صفحه

۱۱۵	 پاسارگاد
۱۱۸	 تخت جمشید
۱۳۰	 اسناد تخت جمشید و کارگران مزد بگیر
۱۳۳	 رصدخانه خورشیدی نقش رستم
۱۳۹	 کارنامه بیستون و بازخوانی خط میخی
۱۴۹	 موقعیت زنان در امپراطوری هخامنشیان
۱۶۷	 بررسی موقعیت زنان در پیشینه پارسیان (انسان)
۱۷۴	 زن در سرداری و فرماندهی در ایران باستان
۱۸۰	 نگاهی کوتاه به غارت تاریخ ایران
۱۸۷	 فصل سوم : چهره های ماندگار بیضاء
۱۹۳	 حسین بن منصور حلاج
۲۱۵	 سیویه
۲۱۸	 ابوعلی ابن مقله بیضاوی
۲۲۱	 قاضی بیضاوی
۲۴۰	 فصل چهارم : موقعیت بیضاء بعد از انقلاب اسلامی
۲۴۲	 موقعیت کنونی شهرستان سپیدان از نظر جغرافیایی و اقلیمی
۲۶۲	 ضmannم و تقویم فرهنگی بیضاء
۲۸۲	 فهرست منابع

تقدیر و تشکر

سپاس خدای پاک و مهربان را که هرگاه از او چیزی بخواهم، عطا می کند و آنگاه که امیدی به او داشته ام به امیدم می رساند و در سخت ترین لحظات زندگی یارو یاورم اوست. و اوست که لایق زیبنده ترین نامهاست. و سپاس از پدر بزرگوارم حاج منوچهر، که برای من معنی بودن، خواستن و توانستن در سایه سار زمان است. و سپاس از مادرم ثریا، نور دوچشمانم، که برایم معنی عشق در تمامی واژه های آفرینش خلقت است. و سپاس از دوستانم که صادقانه در سخت ترین شرایط برای تهیه این کتاب در کنارم ایستادند و در تهیه آن یاریم دادند. و سپاس از اساتید بزرگوارم که انسانیت، اخلاق و مردم‌داری را به من آموختن.

و سپاس از اساتید و برادران بزرگوارم:

استاد ارجمندم جناب آقای حاج رنجبران (صالحی نژاد)، جناب آقای دکتر شاهین محمد صادقی (ریاست محترم دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی تهران- نماینده محترم شهرستان کازرون)، و با سپاس از نماینده محترم شهرستان یاسوج و شهرستان نورآباد ممسنی و با تشکر از آقایان دکتر عباس علیخواه، دکتر سامی نیکخواه، دکتر رضا خدادادی، دکتر یوشی نیکخواه، دکتر حسن شفیعی فیصل محمد صادقی، خانم مهندس عبدالهی، مهندس رضا دادگستر، برادر بزرگوارم کوروش برزگر حسن برزگر، مهندس رسول برزگر، جناب علی خان رنجبر، عبدالله بانسی، حاج نیک نام، رضا دهقان محمد کشاورز، ابوالفضل مویدی، رضا شایگان، و با تشکر و قدرانی از کارکنان محترم شهرداری و بخشداری بیضاء، و معلمان دلسوز آموزش و پرورش بیضاء، و اعضای محترم شورا شهر بیضاء، و با تشکر و سپاس و قدر دانی فراوان از آنانی که باید ما را یاری می دادند و از زیر این کار فرهنگی و ارزشمند شانه خالی کردند. این کتاب را تقدیم می کنم به جوانان و مردم عزیز این آب و خاک و سربازان و شهیدان گمنام ایران اسلامی.

علی برزگر «برزگمه»

پیشکش "راد" به قبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به قبرستان
www.tabarestan.info



فصل اول:

سرزمین انشان (بیضاء)

پیشکش "راد" به قبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه

سرزمین انشان (بیضاء) دارای یکی از ژرفترین و پربهاترین فرهنگهای جهان است که تا به امروز تاریخ به خود دیده است. هر گوشه این فرهنگ، جهانی است پرشکوه و درخشان و پر عظمت که یکی از این گوشه ها، مکتبها و نظامهای اخلاقی و منشی و گوهرهای گرانبهایی است که به صورت آرمان و کیش و آیین شعر و قصه و حماسه و داستان و حکایت، سالها در میان قلب های مردم وجود دارد. این سرزمین، از نظر فرهنگ و تمدن، کهن ترین سرزمینی است که تاریخ جهان به خود دیده است.

اینجا زادگاه پارسیان است. سرزمینی است که از آن پارسها قدم به جهان پهناور گذاشتند، پارسیانی که اولین امپراطوری بزرگ جهان را به وجود آوردند، امپراطوری که اولین بنیاد حقوق بشر را پایه گذاری کرد.

این سرزمین زادگاه مردانی است که مصریان، یهودیان، بابلی ها، سکاها و ... آنها را پدر، بزرگتر، سرور، فرعون و خدایان خود می دانسته اند. اینجا زادگاه مردانی است که به پارسی بودنشان عشق می ورزیدند و با غرور اسم سرزمین شان را بر سرلوحه دیوارها و شهرها حکاکی می کردند و نام پر عظمت خود را بر دریای خلیج فارس گذاشتند، تا مایه افتخار آیندگانشان باشد. اینجا زادگاه کورش کبیر (کورش بیضاوی)، تس پس (چیش پش)، کمبوجیه، کبوجیه، بردیا، داریوش، هخامنش و هزاران پارسی و عارف بزرگ ایران زمین است.

اینجا زادگاه منصور حلاج است، عارفی که اول روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سیوم روزش به باد دادند. و جرمش این بود که «انا الحق» می گفت.

تخت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

«حافظ»

اینجا زادگاه سیبویه است، دانشمندی که برای نخستین بار، برای زبان عربی صرف و نحو (گرامر) اختراع کرد و صداها را در این زبان مشخص ساخت. بدون کاری که سیبویه کرد و در آن زمان یک شاهکار بود، پیشرفت زبان عربی میسر نبود و استحکام این زبان به این صورت باقی نمی ماند و زبان عربی در پشت مرزهای اعراب و در صحرای عربستان برای همیشه باقی می ماند. و چه بسا از بین می رفت. به این ترتیب، این ایرانیان (سیبویه) بودند که برای اعراب دستور زبان (صرف و نحو) نوشتند و به زبان عربی روح و جان دادند و به آن هویت بخشیدند. اینجا زادگاه عارف بزرگ قاضی بیضاوی است:

او که در میان علماء و ارباب فضل و هنر بسیار مطلوب و معتبر و عهده دار تطبیق آیات قرآنی با قواعد نحوی و در حقیقت تهذیب کشف است. همین تفسیر منشاء ترقیات علمی و تقرب بیضاوی در نزد سلطان وقت و ارتقای او به مقام قضاء شده بلکه مقام قاضی القضاتی را حیازت نموده است.

اینجا، سرزمین هنرمند بزرگ، ابن مقله است که با وجود اینکه اعراب دستش را از بازو قطع کردند ولی باز قلم به بازو بست و دوباره مشق عشق خطاطی کرد. اینجا سرزمین مردان و زنان و جوانانی است که در جنگ هشت ساله، مردانه در مقابل دشمن ایستادند، ولی زره ای از خاک میهن شان را به بیگانگان ندادند و با قطره قطره خون جوانانشان باز مشق عشقی دیگر در تاریخ این سرزمین نوشتند. و اینجا سرزمین من و توست.....

به خود ببالید به داشتن چنین فرهنگ و تمدنی که دارید، زیرا مردمانی هستید بزرگ منش، دلیر، با ایمان، شجاع، استوار، هنرمند، و صاحب اندیشه، فکر و دارای فرهنگ و تمدنی کهن. چشم داشتن به فرهنگ ملی و قومی، همگام با این

پیشرفت ها و پدیده های دانش نوین در راه شکوفایی پیرامون خود می تواند در راه سعادت بشری گامهای بلندی بردارد.

و چنین است انسان کلاسیک و بقول معروف «امروزی»، اگر پشتوانه ای به عنوان سنت، رسوم، فرهنگ و تمدن و آنچه به نام فرهنگ ملی و مذهبی خویش نداشته باشد و یا از آن دوری جوید و آن را بی ارزش سازد، یا آن را در فرهنگ غربی و به اصطلاح امروزی، کلاسیک یا مدرنیزه پنهان سازد، در اندک زمان چون ماشین بی روح، که نزدیک ترین همدمش ابزارها خواهند بود؛ از بین خواهد رفت.

پس بیایم به فرهنگ و تمدن و رسوم خود ارج نهیم و به آن عشق بورزیم و در شکوفایی فرهنگ و تمدن سرزمین خود از هیچ تلاشی کوتاهی نکنیم. و یادمان باشد ما امانت داران این فرهنگ و تمدن کهن هستیم و باید این فرهنگ و تمدن را حفظ نماییم، و به نسلهای بعد انتقال دهیم.

حلی بزرگوار (رحمه الله)

تاریخچه نامگذاری انشان (بیضاء کنونی)

سرزمین بیضاء، در دوره قبل و در زمان حکومت کورش کبیر (در زمان هخامنشیان، در حدود هزاره قبل از میلاد، در حدود سه هزار سال پیش) انشان یا انزان نام داشته است، و قوم پارسیان (هخامنشیان) بنیانگذار تمدن این سرزمین می باشند. نام ایران عزیزمان نیز برگرفته شده از انزان می باشد.

پارسیان و بازماندگان نجات یافته از حمله اسکندر به این منطقه، سالها بعد منطقه جدیدی را بر روی ویرانه های شهر انشان بنا ساختند، و نام آن را نسایک نامیدند. سالها بعد و هنگام حمله اعراب و ورود اسلام به این سرزمین، در زمانی که لشکریان اسلام برای فتح استخر و تخت جمشید در حرکت بودند، در گذر از ارتفاعات این منطقه به سرزمین سپید با چشمه سارهای فراوان و بهشت گونه برخورد کردند و به دلیل فراوانی نعمت و زیبایی و سپید بودن این منطقه، آن را بیضاء یا دراسفید (از معجم البلدان) نامیدند. این واقعه (نامگذاری بیضاء) دقیقاً مصادف است با شکست و انقراض امپراطوری بزرگ ساسانیان و همچنین تزلزل دین زرتشت و انحراف روحانیون زرتشتی از آیین دین آشو زرتشت و به روی کار آمدن عقایدی همچون مانی و مزدک در عقاید عامه و نفوذ دین ترسایان در غرب و پیشرفت آیین بودا در شرق. و اینگونه بود که اعرابی که تا آن روزها هرگز جرأت و خیال حمله به ایران را نیز در سر نمی پروارندند به دلیل اشتباهات روحانیون زرتشتی و همچنین ناکارآمدی شاهان ساسانی و تفرقه دینی که بین ایرانیان بوجود آمده بود، اعراب جرأت این اقدام را یافتند که به ایرانیان حمله کنند. خبرهای مربوط به ضعف و نابسامانی داخلی و نبودن شاهان و فرمانروایان کارآزموده و کاردان پیوسته بگوش خلیفه اول می رسید و او با جرأت یافتن از این مژده های امیدبخش، بیش از پیش برای حمله بر متصرفات ایران اشتیاق پیدا

می‌کرد و در اجرای این مهم مصمم می‌شد. بدین ترتیب، کاری که دولت بزرگ روم با آئین قدیم ترسایی نتوانست در ایران از پیش ببرد، دولت خلیفه اعراب با آیین نورسیده اسلام از پیش برد.

اعراب در این نبرد (عین التمر) پیروز شدند و هم‌اورد انشان با خیانت‌های عزیمی که از سوی بزرگان طوایف شرقی ایران به دولت ساسانی شده بود شکست خورد و نهاده در قلعه عین التمر موضع گرفتند و مدت چهار روز ایستادگی کردند. مهران (سردار ایرانی) پس از چهار روز مقاومت، از خالد زنهار عمان خواست. خالد قبول این پیشنهاد را مشروط بدان دانست که همه مردم قلعه بدون قید و شرط تسلیم اعراب شوند. مهران که چاره‌ای جز پذیرفتن این شرط نداشت، با کسان خویش از قلعه بیرون رفت. خالد خلاف وعده خود عمل کرد و مردم را به بردگی گرفت و لشکر اعراب اموال و دارایی‌های آنان را تصاحب کردند و این زمان دقیقاً مصادف با عبور لشکریان خلیفه اول عرب از انشان و تغییر نام این منطقه به بیضاء می‌باشد.

درجایی نقل شده است که مردان این منطقه صورت و چهره‌ای سفید و زیبا داشته‌اند و اعراب زمانی که مردم این منطقه را دیدند از زیبایی چهره مردم به وجد آمدند و نام بیضاء را بر روی این منطقه گذاشتند.

کلمه بیضاء در نزد اعراب کلمه‌ای است مقدس، بدین معنی که (فلان ابیض و فلانه بیضاء) در نزد اعراب کنایه است از پاکی شرف و ناموس از پلیدی و آلودگی (از لسان العرب) (از تاج العروس).

همچنین اعراب به کمان رسول الله (ص) نیز بیضاء می‌گفتند (امتاع ج ۱ ص ۱۰۵).

اعراب ابو البیضاء را به معنی شخص سپید چهره می دانند که در ایران سپید چهره کنایه از شرافت، صداقت، پاکی و معنوی بودن است. در ترکیبی دیگر الید البیضاء را اعراب حجت و برهان می دانند (از لسان العرب).

در کتاب «فرهنگ ایران باستان» تألیف پورداوود درباره بیضاء بیان شده است :
نام اصلی بیضاء «تشانک» بوده است که در اصل از کشتک انشائیان بمعنی استخر بوده است که در زمان هخامنشیان متعلق به مادر اردشیر بابکان بوده که در آن زمان زیر پوشش تخت جمشید پایتخت ایران قرار داشته است.

در کتاب ابوالقاسم محمدبن حوقل بغدادی، سیاح و معروف و جغرافیدان عرب که در حدود قرن سوم هجری میزیسته است در کتاب «صورة الارض» در سال ۳۶۰ نوشته است: شهر بیضاء بزرگترین شهر ولایت استخر است و این نام به سبب داشتن قلعه سفیدی است که از دور میدرخشد و سفیدی آن از جاده های دور نیز به چشم می خورد .

لویی ماسنیون فرانسوی در کتاب مصائب حلاج می نویسد: در فارس مدینه البیضاء یا شهر سپید در هشت فرسنگی شیراز بوده است این شهر که از خشت ساخته شده است امروز هنوز هم بر جای است .

تل بیضاء (ایوان) (در قدیم تل بیضاء کنونی و شاه قطب الدین با هم قسمتی از قلعه بزرگی را تشکیل می دادند که به آن تل بیضاء گفته می شده)، تل بیضاء که نام عربی آن در میان دیگر نامهای محلهای ایران کم نظیر است و گویا سپاهیانی که در زمان محاصره استخر در آنجا اردو زده اند بر آن این نام نهاده باشند، این نام از نام قلعه دژ بلند سپیدی که از دور در میان کشتزاری می درخشیده گرفته شده است. این شهر مسجدی بزرگ و مواردی (اشخاص و دانشمندان) مورد

احترام دارد. چراگاههای آن شهرت داشته و جنگلهای بلوط که جولانگاه شیران درنده بوده اند را داشته است .

در کتاب طرائق الحقایق تألیف محمد معصوم شیرازی آمده است :

بیضاء ناحیه ای است دلگشا و بلوکی است مسرت فزا از کشورهای فارس و در یک منزلی شیراز و سمت مغرب آن واقع و اکثر نواحی آنجا واسع است، هوایش اندک بگرمی مایل و آبش فراوان و در تل بیضاء (تل بیضاء و شاه قطب الدین) که محل جلوس ضباط است قبر سیبویه نحوی و قاضی را نشان میدهند و قرب هفتاد قریه معموره در او است و موضع خوب مضافات او است.

در کتاب نامه دانشوران جلد ۴ به قلم جمعی از فضلاء و دانشمندان دوره قاجار صفحه ۱۲۵ آمده است: بیضاء درازمنه سابقه شهری معروف بود بعضی گفته اند که گشتاسب همت بر عمارت آن گماشته و برخی را اعتقاد آنست که به فرموده حضرت سلیمان بنای شهر نهاده اند (در بررسی هایی که در کتاب به آن ذکر خواهیم کرد، اعراب و مردم ساختمانهایی را که به دست کورش هخامنشی ساخته شده بوده است را به حضرت سلیمان نسبت داده اند) و در حدود آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ که آب و هوا و میوه آنجا در کمال شادابی و بالیدگی بحصول می پیوسته، چه هر دانه انگورش دو مثقال بوزن می آمده، و دور سیب آن موضع، دو بدست بوده است.

در کتاب مروج الذهب، علی بن حسین مسعودی در کتابش ذکر می کند، در زمان ساسانیان در بیضاء آتشکده بزرگی بود که به دستور زرداشت پسر اسیمان ساخته شده بود، و هنگامیکه داربجرد (داربگرد) در معرض سقوط حمله مسلمین قرار گرفت بنا به دستور انوشیروان آتشکده آنجا را به بیضاء منتقل کردند. این آتشکده در بالای کوهی معروف به کوه خروسک، در کنار شمال غرب روستای بانس

ساخته شده است که بقایای آن هنوز وجود دارد. و در گوشه دیگر روستای بانس تخته سنگ بزرگی که به صورت هفت قطعه تراشیده شده است موجود می باشد که از علت ساخت این هفت سنگ در کنار کوه خروسک اطلاعات تاریخی در دست نمی باشد.

آقای حجت السلام روحانی نیا در کتاب بیضاء در گذشته و حال می نویسد: سرزمینهای مختلفی را بیضاء نامیده اند. یکی از آنها شهر مشهوری است در فارس که در قدیم او را دراسفید می نامیدند و بعد عربی شده و بیضاء نام گرفته است. قابل توجه است که بهمین مناسبت در رژیم قبل (شاهنشاهی پهلوی به دست رضاخان و محمدرضا شاه) دو بار کل شهرستان بیضاء را به نام سپیدان برگرداندند که خود گویای زنده سازی نامگذاریها و فرهنگ قبل از اسلام است و مبارزه ای با هر آنچه بوی اسلامیت دارد.

نام شهرستان سپیدان برگرفته از نام فارسی بیضاء می باشد. که به معنای سفید و روشن بوده و اعراب آن را بیضاء یا دراسفید نامیدند.

در کل می توان نام های شهر بیضاء را که در طول تاریخ بر آن گذاشته اند را اینگونه نام برد :

انسان - انزان - ایوان - نسایک - نشانک - فشانک - دیار عجم - در سفید - نساء - دراسفید - نیسایه - مدینه کبیره (شهر بزرگ) - خانه سفید - کاخ ابیض - مدینه البیضاء - مدینه العلما - دار المومنین - درازمنه - شهر سپید - سپیدان - شهر ملیان - بهشت گمشده - بیضاء و قبل از دهه شصت توریست ها و گردشگران خارجی به خاطر مناظره شگفت انگیز این منطقه به آن پاریس کوچولو و پاریسیان شهر می گفتند. به جرات می توان گفت که انسان قدیم بعد از بم بزرگترین شهر خشتی دنیا می باشد.

سکونتگاه اصلی قوم هخامنشی در منطقه انشان (قسمت غربی رود کر) بوده است که بعد از جنگی که بین کورش کبیر با آستایگ در قسمت شرقی رود کر شکل می گیرد و این جنگ به پیروزی کورش می انجامد، کورش برای بزرگداشت اولین پیروزی خود دستور ساخت شهری جدید (پاسارگاد) را در قسمت شمال شرقی رود کر می دهد و از زمان ساخت این بنا مرکز حکومتی هخامنشیان به پاسارگاد منتقل می شود و باید توجه داشته باشید این دو نقطه در دشت مرودشت (بیضاء) قرار دارند که به وسیله رودخانه کر از هم جدا می شوند که دو ناحیه را بوجود می آورند که ناحیه شرقی رود کر و ناحیه غربی رود کر می باشد. و باید توجه داشته باشید زادگاه هخامنشیان قسمت غربی رود کر بوده (بیضاء) و قسمت حکومتی هخامنشیان قسمت شرقی رود کر می باشد. همانطور که در این کتاب خواهید خواند، متوجه خواهید شد شکل گیری و زادگاه هخامنشیان در قسمت غربی رود کر بوده است (بیضاء کنونی) که بعدها به دلایلی که در کتاب آن را ذکر خواهیم کرد مقر حکومت خود را به قسمت شرقی رودخانه کر انتقال می دهند. این بدین معنی است که زادگاه و موطن اصلی دولت هخامنشیان و بزرگان دولت هخامنشی در قسمت غربی رودخانه کر می باشد و می توان اینگونه استنباط کرد که بعد از تشکیل حکومت هخامنشیان به دست کوروش، قسمت شرقی رودخانه کر مرکز حکومتی و درباری هخامنشیان بوده و قسمت غربی محل سکونت اقوام هخامنشی و محل زندگی و ساخت تجهیزات بوده است. از اکتشافاتی که توسط باستان شناسان در قسمت غربی رود کر (تپه ملیان) به دست آمده است، در حفاری ها به مراکز و کارگاهایی برخورد کرده اند که محل ساخت وسایل فلزی (تجهیزات نظامی) بوده است. برای درک بهتر این رویدادها در کتاب به این موارد با ذکر منبع اشاره خواهیم کرد.

از آنجایی که سرزمین انشان (بیضاء) سرآغاز حرکت و شکل گیری امپراطوری بزرگ هخامنشیان بوده است، و همچنین سکونتگاه اصلی قوم پارسی به شمار می آید، در این کتاب سعی کرده ایم نگاهی کوتاه و گذرا نیز به شکل گیری سلسله هخامنشیان از آغاز تا پایان آن داشته باشیم و همچنین عملکرد این قوم را در مسایل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در دوران باستان نیز بررسی کنیم. باید گفت بررسی تاریخ گذشته بیضاء (انشان) بدون بررسی تاریخ هخامنشیان امکانپذیر نمی باشد زیرا تاریخ، فرهنگ و تمدن بیضاء به موازات و آمیخته با تاریخ هخامنشیان می باشد و این دو را نمی توان از هم تفکیک کرد.

سرزمین انسان (بیضاء)

محدوده مرکزی شهری انسان (بیضاء) در دوره قرون وسطی، بر طبق نتایج آثار باستانی مکشوفه (آثاری مانند صفحه مرمری منقوش، میز سنگی و کتیبه هایی به خط میخی، کاشی ها و اشیاء کشف شده دیگر)، می بایست تپه ملیان، محدوده کامل تل بیضاء، تپه قلعه شاه قطب الدین و بالاخره مزاع و روستاهای اطراف آن باشد. آثار کشف شده نشان می دهد که در اینجا نه یک دهکده یا شهر کوچک، بلکه یک شهر یا یک جامعه مهم و پیشرفته صنعتی وجود داشته است که بر اثر حمله اسکندر و همچنین جنگهای متعدد در دوره آل بویه و سلجوقیان این شهر را به نابودی کشانده است.

متأسفانه قبل از انقلاب شکوهمند جمهوری اسلامی ایران اکتشافات این منطقه در دست تیم باستان شناسان متشکل از آمریکا، فرانسه، ایتالیا و انگلستان بوده است. این تیم باستان شناسی متشکل از دوازده نفر بوده اند که ریاست آن به عهده سامنر از کشور آمریکا بوده است. از دیگر افراد این تیم می توان به آقای متیو، خانم لیندا، خانم لز، جانسن، خانم هایده و همچنین آقای بد و جان آلدن اشاره کرد که به گفته کارگران و شاهدان و اهالی این منطقه، باستان شناسان در روستای ملیان با استفاده از تونلهای قدیمی و همچنین با استفاده از تونلهای جدید که ایجاد کرده بودند، در هر ماه اشیاء کشف شده را بدون اطلاع و اعلام آن به دولت، در جعبه های چوبی بسته بندی و سوار کامیون می کردند و از منطقه خارج می کردند. به گفته شاهدان عینی و کارگران حفاری در این منطقه چندین گاو و مجسمه طلایی بزرگ که بوسیله جرثقیل آن را جابجا کردند، در حفاری ها پیدا شده بود. همچنین زره های طلایی، شمشیرها با نقوش برجسته و هزاران شیئی دیگر که هنوز آماری از اشیاء کشف شده در دست نمی باشد. همچنین به

گفته آقای مویدی که در آن زمان نگهبان و آشپز باستان شناسان بوده و شبها از تپه ملیان حفاظت می کرده است نقل شده که هنگامی که شئی را پیدا می کردند کارگران را از محل دور می کردند و بر روی آن پارچه ای می انداختند و بعد از ظهر که همه کارگرها از آنجا می رفتند، آنها اشیاء را جابجا می کردند و فردای آن روز دیگر اثری از آن اشیاء وجود نداشت.

جالب این است که اهالی و شاهدان محلی و کارگران ذکر کرده اند این جعبه ها را مستقیماً به فرودگاه می برده اند و سوار هواپیما می کردند. و دولت هیچگونه نظارتی بر حمل و نقل این اشیاء نداشته است. در اوایل انقلاب آمریکاییها تونلها را منهدم کردند و تمام نقشه ها و اطلاعات کشف شده را با خود بردند. من خود واژه باستان شناس را زبیده آنها نمی بینم بلکه واژه دزد و یاغی را برای آنها زبیده تر می بینم. اینان شبیه گرگ در لباس میش می باشند. تا به امروز هیچ کس دقیقاً نمی داند آنها در حفاریهای این منطقه چه اشیائی را کشف کرده اند و به نظر می رسد که این دزدان تاریخ با استفاده از کانالهای قدیمی که مراکز اصلی را در دوران کهن به هم مرتبط می کرده اند به قسمتهای قلعه شاه قطب الدین و تل بیضاء و بسیاری از مناطق دیگر نیز دسترسی داشته اند و در اصل آنها با استفاده از این کانالها و در پوشش حفاری در منطقه ملیان، کل منطقه را به یغما برده اند و متأسفانه ما امروز نمی دانیم اشیاء کشف شده که فرهنگ و تمدن و پیشینه مردمان ماست از کدام کشور یا موزه رسمی یا شخصی در دنیا سر در آورده است.

غارت فرهنگ ما به همین جا خلاصه نشده است، به طوری که این گروه در آن زمان تعدادی از دست فروش ها و دوره گردها را که دارای ادیانی غیر از ادیان اسلامی بوده اند را استخدام کرده و راهی روستاها کرده بودند. این افراد در قبال گرفتن هرچند سکه قدیمی و اشیای قدیمی به اهالی منطقه پارچه، لباس، کفش

و حتی اسباب بازی میدادند و با آنها معاوضه میکردند. متأسفانه حتی در سالهای ۵۷ تا اوایل ۶۷ که کشور در جنگ و بحران شدید قرار داشت این سودجوها کار خود را ادامه داده و فرهنگ و تمدن ما را به یغما بردند و در طی این سالها اشیائی را که روستاییان بر حسب اتفاق در حیات خانه هایشان و یا در مزارع و در باغات پیدا کرده بودند با ناچیزترین وسایل از قبیل کیسه آرد، کیسه جو و حتی و حتی با یک توپ پلاستیکی و چند مداد و چند دفتر گاهی معاوضه کردند.

در حال حاضر (۱۳۸۸/۲/۱۰) که این کتاب در حال نوشتن می باشد در تل باستانی شاه قطب الدین و تل بیضاء و مناطق اطراف آن افراد سودجو و وطن فروش به بهانه امتحان کردن بیل لودر خود و همچنین امتحان خیش تراکتورهای خود و یا به بهانه حفر چاه و ساختن خانه و هزاران هزار بهانه دیگر اقدام به تخریب این تپه باستانی می کنند. همچنین در تل ملیان بر روی مناطق ثبت شده میراث فرهنگی اقدام به ساخت خانه و گاوداری کرده اند و در جاهای دیگر اقدام به کشاورزی و ایجاد باغ و حفره چاه کرده اند. و هیچ نیرویی قدرت و توان جلوگیری از چنین اقداماتی را که در منطقه در حال وقوع می باشد را ندارد. اینها چیزهایی بودند که خود در دوران کودکی و حال با چشم خود دیده ام و میبینم و امروز باید گفت:

((چه سخت است قصه به یغما بردن فرهنگ یک ملت))

علی بزرزگر (بزرزگر)

تپه ملیان (براساس یادداشتهای سامنر و گروهی از باستان شناسان)

تپه ملیان که روزی به عنوان شهر انشان و یکی از مراکز قدرت سیاسی عیلامی‌ها مطرح بود، در پنجاه کیلومتری شمال شیراز و چهل و هشت کیلومتری شمال غرب و غرب تخت جمشید در دشت مرو دشت قرار دارد. این شهر قدیمی در شمال غربی و در انتهای دره رودخانه کر در دشت بیضاء واقع و بوسیله رودخانه کر آبیاری شده و توسط کوههای اطراف محاصره شده است (Sumner, 1988a: 306).

این مکان باستانی با ۲۰۰ هکتار وسعت توسط دیوار احاطه گردیده و مکان‌های مورد سکونت در آن حدود ۱۳۰ هکتار است (Sumner, 1985: 153).

به دنبال بررسی اولیه که در ۱۹۶۱ توسط گروه باستان شناسی فارس در ملیان انجام شد، دانشگاه پنسیلوانیا نیز پنج فصل کاوش در آن تپه را در فاصله سالهای ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۸ انجام داد (Sumner, 1974: 155-180).



(1976: 103-116, 1977: 177-199)

در مدت کاوش‌های اولیه که جمعاً ۳۴ روز به طول انجامید (Sumner, 1988a:307) حدود ۳۳۰۰ متر مربع خاک برداری و کاوش گردید. در این حفاری‌ها، علاوه بر شناسایی چند فاز از مراحل سکونت و ساختمان‌های قدیمی و دیوار شهر ملیان (انشان قدیم) و سفال‌ها، مقدار زیادی اشیاء فلزی و تعدادی متنهای نوشتاری و کتیبه‌های گلی یافت گردید. (Stolper, 1976:89-97, 1984) که بیانگر وجود سکونت در این مکان می‌باشد که همزمان با دوره جری آغاز گردیده است. در ادامه این مطالعات و بررسی‌ها، فصل دیگری از کاوش و شناسایی در اکتبر ۲۰۰۴ به مدت شش هفته توسط تیمی از کالج دارتموث آمریکا و به سرپرستی جان آلدن و کامیار عبدی و با همکاری میراث فرهنگی ایران صورت گرفت که تعدادی اشیای ارزشمند نظیر آجرهای کتیبه‌دار و ظروف سفالین دسته‌دار بدست آمد. با مطالعه این اشیاء می‌توان آنها را به دو گروه اصلی تقسیم کرد و دو دوره را در آنها تشخیص داد: یک گروه از آنها که متعلق به دوره بنیش (Banish) در حدود ۲۸۰۰-۳۴۰۰ می‌باشد و گروه دیگر مربوط به دوره کفتری (۱۶۰۰-۲۲۰۰) است.

تمدن ملیان در دوره بنیش (۲۸۰۰ - ۳۴۰۰ ق.م)

سفال‌های دوره بنیش ابتدا توسط سامنر در سال ۱۹۷۲ یافت گردید. بعد از آن این یافته‌ها به شکل فشرده‌ای مورد بررسی و آزمایش قرار گرفت. (Sumner, 1973:304) ده گونه سفال مشخص در این دوره شناخته شده است: یک گونه از آنها زمخت با درجه پخت پایین است که به شکل ظروف لب برگشته و سینی‌های ساده صاف ته دار و هاون‌های دسته دار می‌باشد. گونه دوم از آنها با درجه حرارت بیشتر و در اشکال مختلف مزین به طرحهای هندسی است (Nicholas, 1990: 1ff). حدود ۳۰ الی ۴۰ سکونتگاه متعلق به دوره بنیش در

بستر رودخانه کر شناسایی شده است اما در مورد گستره این سکونتگاه ها در خارج از حوزه فارس شناسایی چندانی صورت نگرفته است.



تصویر هوایی تل ملیان مربوط به سال های ۱۳۳۹

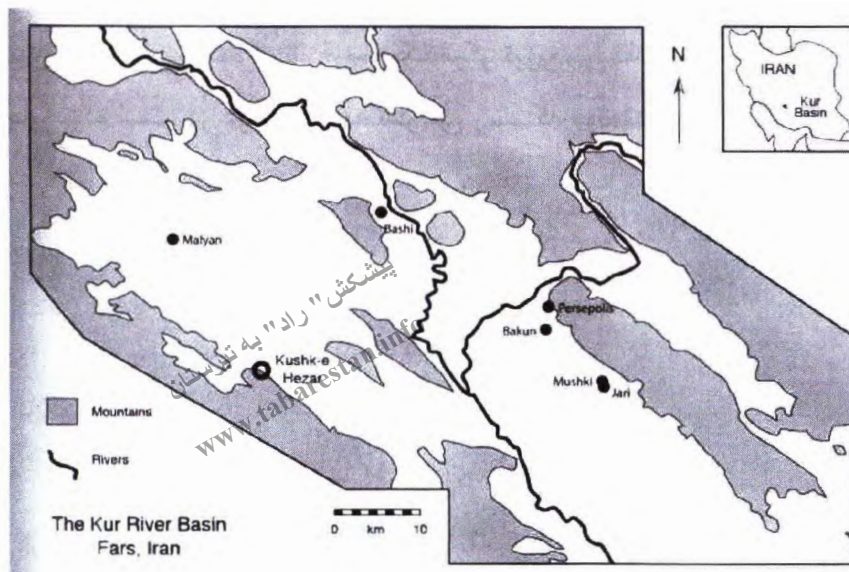
از مکان های احتمالی در خارج از این حوزه که توسط اشتاین گزارش شده، تپه مانگ می باشد که میروشوجی نیز در همین منطقه در فسا سفال های مشابهی را یافته است (Stein, 1936: 208-210). مشابه چنین سفال هایی از نظر سبک و شکل در کوههای بختیاری (Zagarell, 1975: 145 - 156)، تپه ابلیس (Caldwell, 1967, Sumner, 1980: 4, Ferrier, 1989: 8) و تپه یحیی نیز یافت شده است که تا حدودی قابل مقایسه با سفال های دوره بنیش در تپه ملیان می باشد. از دوره بنیش یک بازار کوچک در ۱۲ کیلومتری شرق ملیان در منطقه تپه قریب و ۲۱ مزرعه و مکان های تولید ابزار دستی در منطقه شناسایی شده است (Sumner, 1988: 317).

چنین به نظر می رسد که تل قریب یک مرکز توزیع تولیدات این منطقه و نواحی مجاور بوده است. در دوره میانه به نظر می رسد که موقعیت ملیان ارتقاء یافت و تبدیل به یک مرکز شهری که حدود ۵۰ هکتار را اشغال کرده بود، رسید. رشد بنیش در ملیان آنگونه که توسط سامنر مطرح گردیده ناشی از جذب ساکنان زیادی از دوره اوایل باکون (۳۹۰۰ - ۴۸۰۰) و لاپی (۳۴۰۰ - ۳۹۰۰) بوده است (Sumner, 1974: 156).

برخلاف ادعای وی، البته آلدن معتقد است ظهور ملیان به عنوان یک شهر در اواخر دوره میانه بنیش (۲۹۰۰ - ۳۰۵۰) انجام شد که این رشد ناشی از مهاجرت از نواحی پست منطقه می باشد (Alden, 1979: 77-82).

به نظر می رسد که دوره اولیه بنیش (۳۳۰۰ - ۳۴۰۰) با مجموعه ای از سکونتگاههای کوچک که جمعیت آنها به بیش از هزار نفر نمی رسد، شکل گرفت (Carter and Stolper, 1984: 125).

شباهت های لازم بین آثار دوره شوش II و سرامیکهای دوره بنیش نشان می دهد که احتمالاً یک ارتباط تجاری که بعدها منجر به سکونت این تجار در منطقه گردید نیز انجام گرفته است (Alden, 1979: 152-159). در سال های بعد در دوره بنیش میانه (۳۰۵۰ - ۳۳۰۰) به جمعیت آن افزوده شد و یافته های موجود در چندین مکان نشان می دهد که مردم ساکن در این مکان ها هم اکنون از تخصص بیشتری در تولید سرامیک برخوردار شده اند. شواهد همچنین نشان می دهد که بستر رودخانه کر در این ناحیه بعنوان یک مرکز واحد که بر تولید سرامیک و ظروف سنگی می پرداخت عمل می کرد. اما مکان دقیق آن مشخص نیست هرچند که نقش ملیان قابل انکار نیست (Alden, 1979: 159-165).



نقشه مسیر رود کر (منطقه بیضاء)

در اواخر دوره بنیش در ملیان (۲۸۰۰ - ۳۰۵۰) ما شاهد رشد زیاد جمعیت در این مکان هستیم. منطقه ای که توسط ملیان اشغال شده بود از ده هکتار به چهل الی پنجاه هکتار توسعه پیدا کرد. بررسی ها نشان می دهد که دیوار آهکی عریض و بزرگ شهر در این دوره ساخته شده است (Nickerson, 1977 2-7).

شهر جدید به نظر می رسد به یک مرکز جمعیتی بزرگ تبدیل شد که حتی از شهر شوش در این زمان یعنی در سال ۳۰۰۰ ق.م بزرگتر بود. البته بعید نمی نماید که این افزایش جمعیت و رشد روزافزون تولید در این منطقه ناشی از نیاز و تقاضا از ناحیه بین النهرین و عیلام باشد که بدنبال شکل گیری قدرت محلی قوت گرفت. در اواخر این دوره در هرحال یک نوع کاهش در جمعیت منطقه دیده می شود که ترک ساختمان های A, B, C در تپه TUV بیانگر این کاهش می باشد (Sumner, 1976: 106).

در فاصله سال‌های ۲۸۰۰ تا ۲۲۰۰ یعنی از پایان دوره بنیش ۲۲۰۰ که دوره کفتری آغاز می‌گردد، این شهر موقعیت خود را از دست داد و نمی‌دانیم که بر سر جمعیت آن چه آمد و چه تحولی باعث کاهش جمعیت در این فاصله شش ساله گردید. سامنر معتقد است که این تحول شاید ناشی از ییلاق و قشلاق چادر نشینان در منطقه که بدنبال چراگاهها در حرکت بودند صورت گرفته باشد (Sumner, 1988a: 317). شاید هم آن‌طور که ادعا شده است و شواهد تاریخی نشان می‌دهد، این مسئله ناشی از تحولات سیاسی در بین‌النهرین باشد که باعث کاهش جمعیت و این تحولات شد. چنان که می‌دانیم، در خلال دوره فرمانروایی سارگون و جانشینانش که بر بین‌النهرین فرمانروایی داشتند توانستند نه تنها بر سرزمین پست عیلام که با لشگرکشی بر نواحی کوهستانی آن بعضی از نواحی چون آوان Awan و باره‌اشی Barhashi را تحت سلطه خود درآورند

(Brentjes, 1995: 1004). بعد از آن هم پادشاه اکدی مانیش‌توسو (۲۲۵۵ - ۲۲۶۹) ادعای شکست انشان را دارد. گودای لاگاش (۲۱۲۴ - ۲۱۴۳) نیز چنین ادعایی را مطرح می‌کند (ibid) که این شواهد بیانگر تحولات و تغییرات در این منطقه و ملیان می‌باشد. بدنبال چنین شرایط و تحولاتی در منطقه که ابتدا شاهد کاهش رونق زندگی در ملیان و بعدها شاهد ظهور مجدد انشان و شکل‌گیری دوره تمدن کفتری در ملیان بعد از ۲۲۰۰ می‌باشیم. در هر حال این کاهش جمعیت و تحولات به معنی از بین رفتن تمدن و کاهش همه فعالیتها در انشان نمی‌باشد؛ زیرا آن‌گونه که کاوشهای جدید در تپه‌ها و مکان‌های H1s, G9/H9/19 انجام گردید، ادامه حیات و زندگی در این فاصله یعنی از ۲۸۰۰ یا ۲۷۰۰ تا دوره کفتری ۲۲۰۰ می‌باشد (Alden, 2005: 42, Miller & Sumner, 2003: 7). به طوری که دانیل پاتز تمدن عیلام را ادامه همان تمدن ایلام مقدم از دوره تمدن بنیش می‌داند. (Potts, 1999: 79)

Middle Kalmay Stage Settlements

Key

★ City - Malyan

□ Town - Chahat

● Large Village - 100-500

○ Village - 10-100

⋈ Kalmay Site

⋈ Kalmay Site

⋈ Kalmay Site

BAIZ

A

SOON

B

C

KAMIN

BAND

AMIR

66

43

66

66

66

50

تمدن میان در دوره کفتری (۱۶۰۰ - ۲۲۰۰ ق.م)

علاوه بر گونه های مختلف از سفال های منقوش با طرح های هندسی، نقوش طبیعی و پرندگان که ویژه این دوره می باشد تعداد زیادی از اشیاء دیگر چون ظروف سنگی و زینت آلات کوچک نیز در آن یافت شده است. گستردگی وجود کوزه های سفالین همراه با تعداد محدودی چرم و مس بیانگر تولید این مواد در منطقه است و نیز کشف مهرها همراه با استوانه های سنگی که به تعداد زیادی در آنجا یافت شده همگی نشانگر وجود فعالیت های اقتصادی و در نتیجه نفوذ و جایگاه اقتصادی و سیاسی این شهر در این دوره می باشد.

(Sumner, 1988b:318).

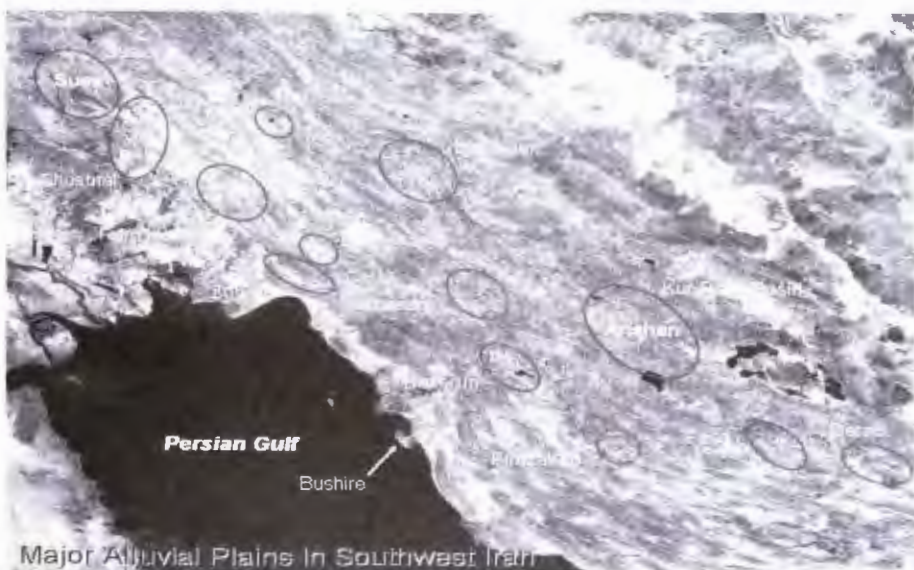


در دوره کفتری مساحتی حدود ۱۳۰ هکتار در داخل یک حصار ۲۰۰۰ هکتاری مسکون بود و جمعیت آن به حدود بیست الی سی هزار نفر می رسید. علاوه بر

آن در طول این دوره، خانه هایی هم خارج از حصار شهر و در جهت شمال غربی شهر ساخته می شود. در اطراف این شهر در این منطقه سه شهر به مساحت ده تا شانزده هکتار و هشت دهکده بزرگ حدود چهار الی هشت هکتار و حدود شصتو سه دهکده کوچک حدود چهار هکتار شناسایی شده است (Sumner, 1988b: 317) تاکنون حدود ۸۳ مکان مرتبط با دوره کفتری در بستر رود کر شناسایی شده است (Sumner, 1980: 5). سفالینه های مشابه در خارج از محدوده بستر رود کر نیز یافت شده است که می توان به عنوان مثال به تپه نخودی در پاسارگاد (Goff, 1963: 43-63, 1964: 41-50) و بوشهر و دیلمان و مگان در حوزه خلیج فارس اشاره کرد که بیانگر ارتباطات وسیع و اهمیت انشان در دوره کفتری می باشد. (Maurice Pezard, 1914 cf: Hansman, 1972: 122, Petrie, 2005: 76)



موقعیت شهر انشان در عهد باستان



بطور کلی آثار باستانی مکشوف از تپه ملیان دوره کفتری نشانگر اهمیت و نقش مهم این شهر در این دوره می باشد. شکل سکونتگاه ها و اطلاعات کشف شده در ملیان نشان می دهد که این شهر بعنوان یک مرکز منطقه ای و مرکز تجاری و سیاسی در آن ناحیه عمل می کرد. مهرها و استوانه های سنگی و دیگر اشیاء مکشوفه در ملیان و شوش و در شرق ایران (Sumner, 1974: 173) نشانگر وجود ارتباط تجاری میان شرق و غرب بوده است که بعنوان مثال در این دوره فیروزه از افغانستان به طرف غرب آورده می شد و در مقابل صدف از خلیج فارس به شرق ارسال می شد (Nickerson, 1991: 5cf., Amiet, 1996: 650) و یا به تجارت بین انشان و سواحل خلیج فارس اشاره کرد (Petrie, 2005: 49) حداقل یکی از این راههای تجاری از انشان می گذشت. بعلاوه شواهد باستانی و تاریخی دلالت بر وجود یک نظام سیاسی متمرکز در منطقه به مرکزیت انشان دارند. هرچند که این مرکزیت قابل مقایسه با شهرهای بین النهرین نبوده اما نمی توان انکار کرد که انشان نقش مهمی در بعد سیاسی و اقتصادی در منطقه شرق نزدیک در اواخر هزاره سوم و اوایل هزاره دوم داشت (Nickerson, 1991: 31).

بررسی های انجام شده و شواهد موجود نشان می دهد که دوره کفتری و رونق آن در حدود ۱۶۰۰ ق.م. آسیب می بیند و جمعیت آن بشدت کاهش می یابد و انشان دیگر مرکزیت و رونق خود را از دست می دهد و این دوره به پایان خود می رسد. اما سفال های دوره کفتری در حد محدودی در جانب شرقی رودخانه کر چون تمدن قلعه (۱۰۰۰-۱۶۰۰)، تمدن شرق تیموران و دروازه تپه تا حدود سالهای ۹۰۰ ق.م. به حیات خود ادامه می دهد. اما در هر حال ملیان دیگر رونق و مرکزیت خود را بتدریج از دست می دهد و دیگر حتی با حضور حاکمیت پارسیان در منطقه حداقل از اوایل هزاره اول دیگر این شهر نتوانست بعنوان یک شهر از

اهمیت سیاسی و اقتصادی برخوردار گردد، بلکه به عکس با حضور پارسیان در منطقه این بار جانب شرقی دره رود کر بود که رونق گرفت و با بنیانگذاری تخت جمشید توسط داریوش در جانب شرقی جلگه مرو دشت، ملیان برای همیشه مرکزیت خود را از دست داد.

می توان گفت شواهد باستان شناسی نشان می دهد که سرزمین فارس امروز که در دوره عیلامی، انشان نامیده شد و با حضور پارسیان، پارسه نام گرفت؛ یکی از مراکز مهم تمدنی ایران می باشد که به سرعت و با حدودی همزمان با بین النهرین وارد زندگی یکجانشینی گردید که دهکده هایی چون موشکی، جری و باکون نشانگر اولین حضور دسته جمعی و شکل گیری دهکده از هزاره نهم یا هشتم تا ششم در این ناحیه می باشد که مقارن با سرزمین خوزستان، بین النهرین و غرب ایران می باشد.

این توسعه و گسترش بتدریج در بستر رود کر تمرکز بیشتری یافته و این سرزمین بعنوان یکی از مناطق مهم عیلام گردید به طوری که دومین پایتخت عیلامیان بتدریج در این ناحیه یعنی سرزمین ملیان و در جانب غربی بستر رودخانه کر ساخته شد. بطوری که این شهر در دوره عیلام مقدم و دوره بنیش بعنوان یک مرکز اداری مطرح گردید و دهکده های بسیار در حاشیه آن جای گرفتند و بعد از یک وقفه در این شهر حدود سال های ۲۲۰۰ - ۲۸۰۰ دومین توسعه در این شهر انجام گردید و شهر انشان / ملیان یکی از مراکز مهم سیاسی در جنوب غرب ایران در دوره کفتری گردید و جمعیت آن به حداکثر خود یعنی حدود ۲۰ الی ۳۰ هزار نفر رسید.

بدنبال این دوره که در سال ۱۶۰۰ به پایان می رسد جمعیت انشان کاهش یافت و در دوره عیلام میانه شهر متروک گردید و وحدت فرهنگی منطقه از بین رفت و

ادامه این تمدن و فرهنگ در حد ابتدایی تری به جانب شرق دره منتقل گردید که تمدن شرق، تیموران و دروازه تا حدی بیانگر این انتقال می باشد که البته بعد با حضور گسترده تر پارسیان و تشکیل امپراطوری، جانب شرقی دره منطقه تخت جمشید از رونق فراوان برخوردار گردید.



نقشه باستان شناسی تل ملیان (متعلق به سامنر)



تصویر بالا عکس هوایی تل ملیان، مربوط به سال های ۱۳۳۹ بوده و تصویر زیر عکس ماهواره ای متعلق به ۱۳۸۸/۲/۱۰ است. ساخت و سازها را ببینید و با هم مقایسه کنید.



تپه تل بیضاء و شاه قطب الدین

تل بیضاء و شاه قطب الدین بر اساس مدارک در اصل یکی بوده اند و این دو تپه در حقیقت همان قلعه سفیدی بوده است که اعراب و مستشاران خارجی از آن به عنوان قلعه ای سفید که از فرسنگها دور دیده می شده است یاد می کنند. این تپه اردوگاه سپاه اسلام برای حمله به استخر بوده است. پیشکش "راد" به تدوین
تپه ای است عظیم که بر روی آن قلعه ای بزرگ وجود دارد. این قلعه تا سال ۱۳۵۴ نیز برای زندگی مورد استفاده مردم بوده است و هنوز در باقی مانده های این قلعه افغانی های مهاجر سکونت دارند و در بقیه نقاط آن از خانه ها به عنوان استبل اسب و استبل اولاق و احشام و انبار گاه استفاده می شود. و در قسمت تل بیضاء (قسمت شرقی تپه) قلعه از بین رفته است .



دروازه و قلعه بازسازی شده قلعه شاه قطب الدین در سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۶

این قلعه دارای راهروهای زیر زمینی بزرگی بود که مادر بزرگم نقل می کرد در زمان کودکیش از ترس دزدان و غارت گران که به قلعه حمله می کرده اند و برای در امان ماندن، مردم بچه هایشان را داخل این راهروها می برده اند. این راهروها آنقدر طولانی و بزرگ بوده اند که یک سوار با اسبش می توانسته در آن حرکت کند . آنها را با سنگ درست کرده بودند که دارای مقاومت بالایی است. ایشان بیان می کردند در مواقعی که دزدان این قلعه را می گرفتند، زنان و مردان و بچه ها داخل این راهروها می شدند سپس بعد از اینکه دزدان قلعه را غارت کرده و از آنجا می رفتند مردم از این راهروها خارج می شدند. مادر بزرگم می گفت : در زمان قحطی که غارت و دزدی زیاد می شده است ما محصولات و مواد غذایی را داخل این راهروها می گذاشتیم تا از غارت دزدان در امان بماند. (نقل از دوران کودکی . خانم عالم نیک ۱۲۸۰)

قلعه شاه قطب الدین بیضاء در طی قرنهای هزاران بار توسط دزدان مورد حمله قرار گرفته و صدها بار توسط مردم بازسازی شده است . آخرین بازسازی این قلعه در سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۶ هجری شمسی اتفاق افتاده است. ترمیم این بنا توسط خشت بوده است. این قلعه بر فراز ویرانه های قلعه های عهد باستان و دوره اسلامی بنا نهاده شده است که خاک کل این قلعه متمایل به سفید می باشد و دارای چندین برج دیده بانی بوده است که تا چند سال پیش هم این برجها وجود داشتند و هم اکنون تخریب شده اند.



ورودی یکی از تونل ها

راهروهای موجود در این تپه امتدادشان کیلومترها به بیرون از این تپه امتداد دارد و قابل ذکر است اگر این تپه را در مرکز قرار دهیم این راهروها در جهات مختلف ساخته شده است. یکی از این مسیرها، تپه شاه قطب الدین را به ملیان و یک راهرو دیگر، تپه شاه قطب الدین را به تل بیضاء وصل می کند و مسیرهای دیگری وجود دارد که اطلاعی از امتداد آنها در حال حاضر در دست نیست و هیچ کس دقیقاً نمی داند این مسیرها تا کجا ادامه دارد و به کجاها ختم می شود.

همان طور که اطلاع دارید دنیا و تمدن کهن همیشه در کنار منابع آبی ساخته می شده است بدین معنی که اگر آب نباشد تمدنی هم ایجاد نخواهد شد. تمدن این منطقه نیز با آب یکی بوده و آب این منطقه از چشمه حسین آباد بیضاء

تأمین می شده است. این چشمه در جنوب غربی تپه شاه قطب الدین در روستای حسین آباد قرار دارد. این چشمه به دلیل وسعت زیاد و بزرگی که دارد به چهل چشمه معروف است. این چشمه شبیه یک دایره می باشد که وسعت آن به اندازه یک زمین فوتبال است و از سطح زمین چندین متر پایین تر است و اطراف آن دارای یک شیب مایل می باشد و دارای یک خروجی می باشد و این آبراه بعد از گذشت مسافتی چند کیلومتری به پایین تپه شاه قطب الدین می رسد. نکته بسیار جالب در اینجا این است که هنوز در این قسمت آب برای مناطق دیگر تقسیم می شود. شاهراه های آب و قناتهای زیر زمینی و آسیاب ها که در این منطقه وجود دارد نشان می دهد در گذشته های دور این منطقه به عنوان مرکز تقسیم آب نیز عمل می کرده است. ولی متأسفانه به دلیل پیشرفت و نیاز انسان به بهره‌وری صحیح مدتی است که این منطقه را با اصول مهندسی زهکشی کرده اند که بیم آن میرود چهره زیبا و رویایی جویبارهای این منطقه دستخوش تغییرات بزرگی شود. امتداد این آبراه ها در ابتدا دشت بیضاء را آبیاری می کنند و سپس به رودخانه کر می ریزد .

به دلیل حفاظت از آثار تاریخی منطقه، از ذکر و ارائه جزئیات دقیق روستاهای تاریخی و مکان آنها و ارائه نقشه های باستانی خودداری می کنم. فقط برای درک بهتر وقایع تاریخی در صفحات بعد، تعداد محدودی عکس های ماهواره ای (عکسبرداری توسط ماهواره های فضایی) از مناطق باستانی بیضاء را درج میکنم تا شما بهتر بتوانید عمق موضوعات را درک کنید.



مروزیس

یضا - قشان

Anshan Ma'yan

Tall Ma'yan
Anshan (Tell Ma'yan)

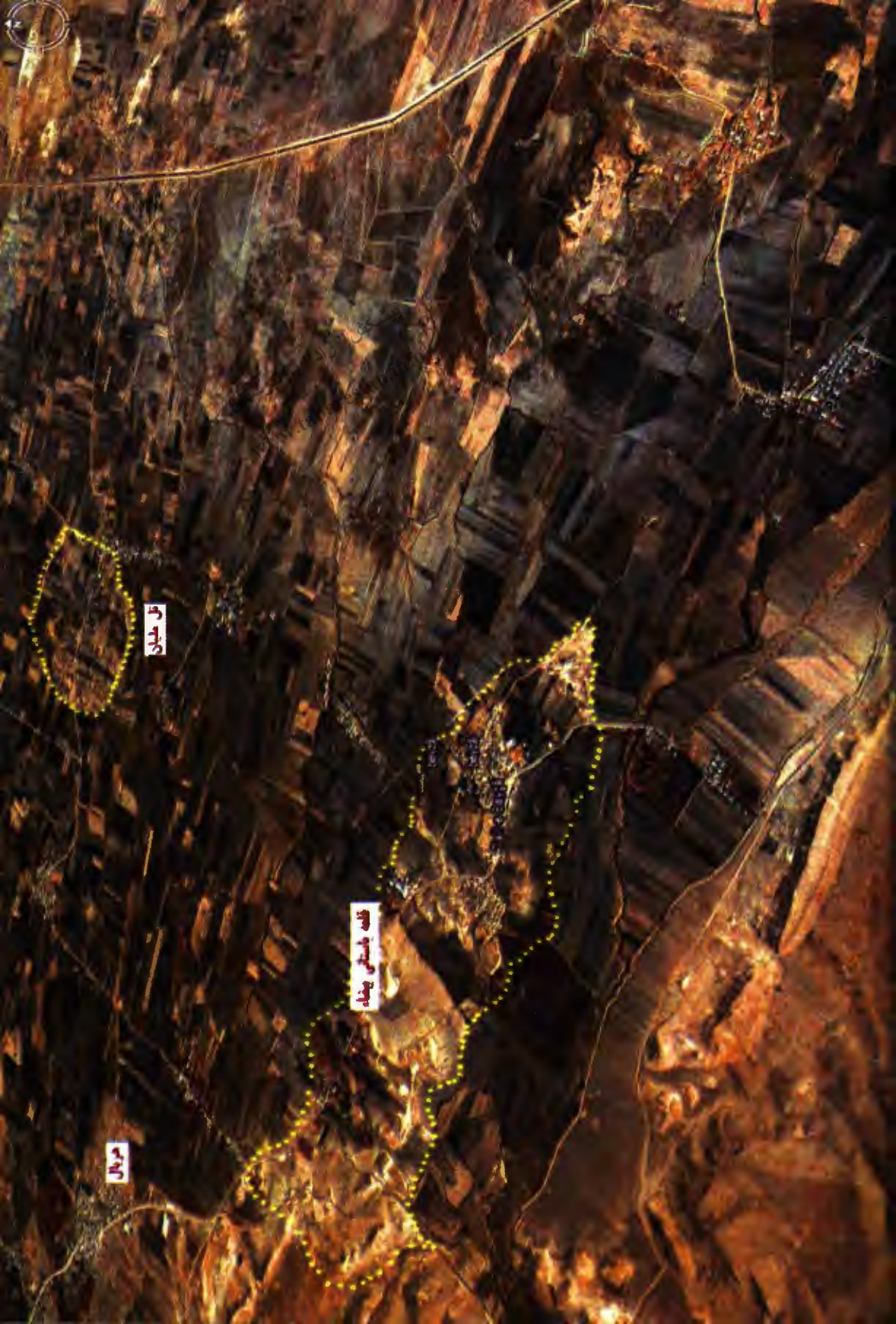
بند

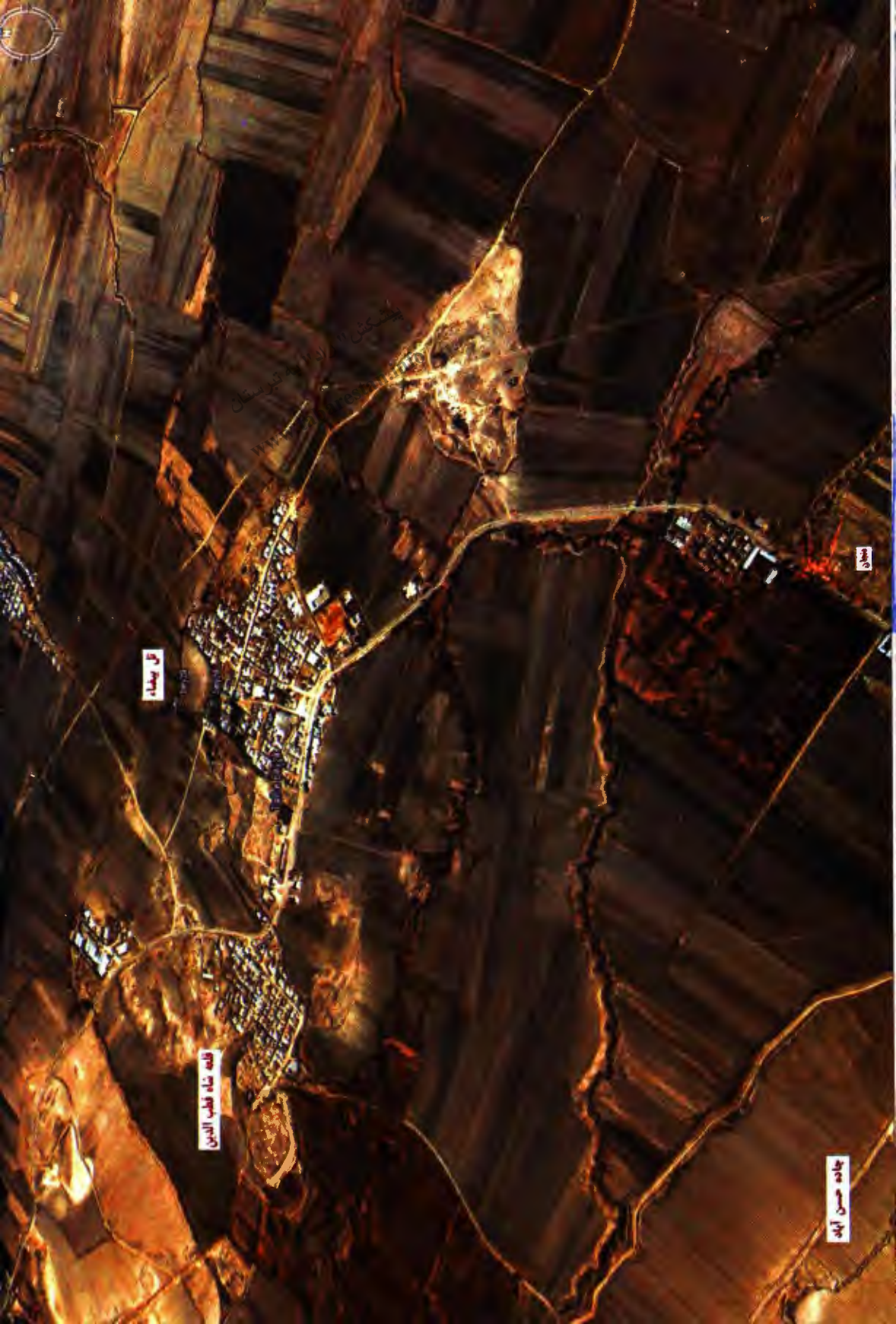
Anshan (Iran)

Anshan (Persian)

کاشان

اردکان





البحر

البحر

البحر

البحر



پرسپولیس

پرسپولیس

کوشک هزار

نکارستان

Tall-e-Malyan

تل پیضا

تل خرو

هرمال

Banesh, Iran

بانیش

نصن زاری

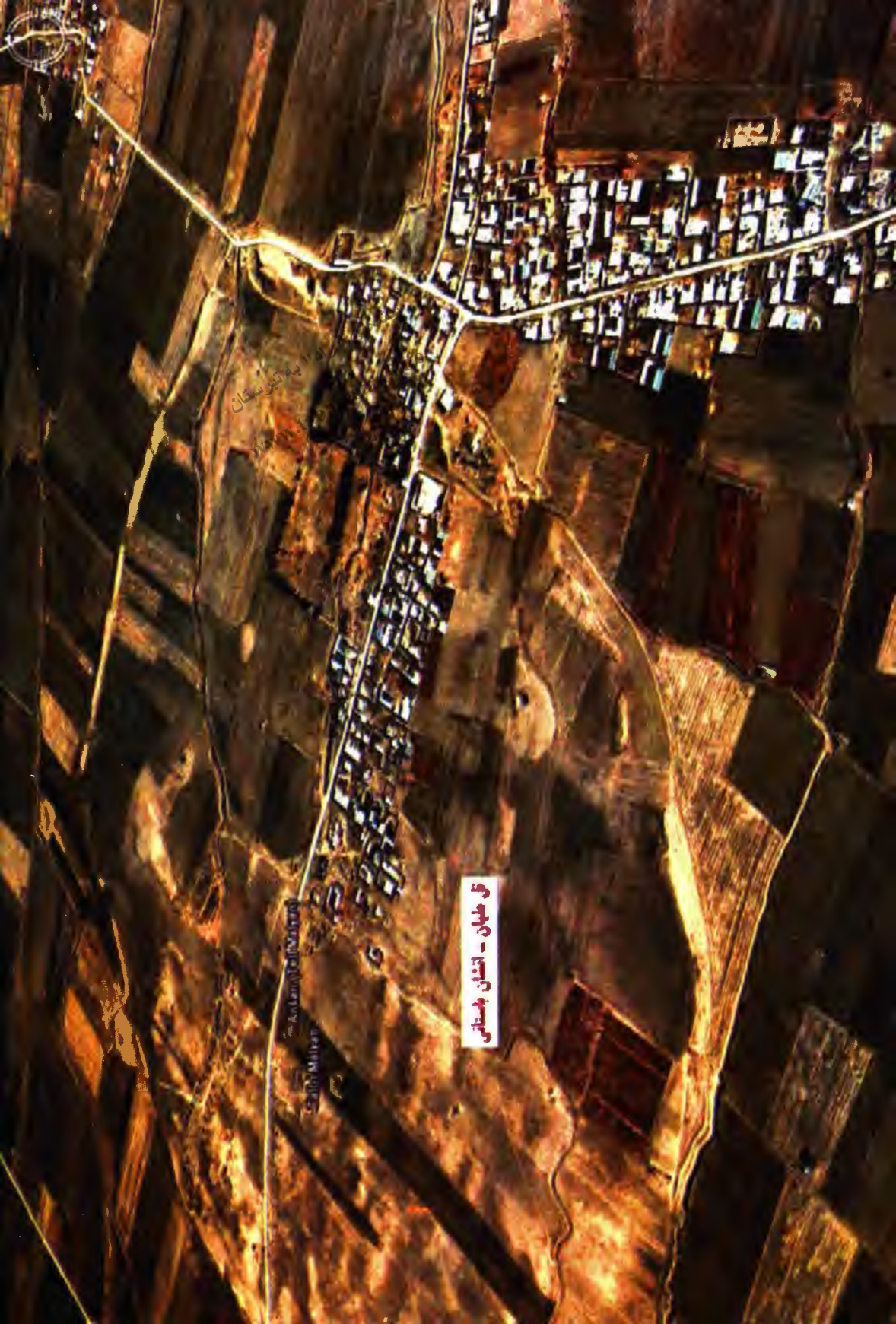




قرية - وادي بعل

القرية - وادي بعل

القرية - وادي بعل



په کورستان

قره ملیان - اتمان بستان



قطب‌الدین عبدالسلام درج افغانده عدا، بلام و ولسای شاه‌فتپ اندیس



دکتر. سیدالله قلیزاده



فصل دوم:

انسان (بیضاء) در دوران باستان

پیشکش "راد" به قبرستان
www.tabarestan.info

منابع

دربارهٔ عصر هخامنشیان سه گروه منبع کتبی که از نظر اعتبار، حجم و نحوهٔ بیان بسیار متفاوت است، در دست داریم. این منابع عبارت است از :

الف : سنگ نبشته های شاهان

ب : گزارش های کم و بیش مفصل نویسندگان یونانی و رومی

پ : لوح های بیشمار گلی با متن های کوتاه و به ویژه لوح های دیوانی تخت جمشید به زبان عیلامی

گروه اول به منزلهٔ اسناد دست اول و هم عصر، از نظر تاریخی اهمیتی ویژه دارد، ولی متأسفانه تعداد آنها بسیار اندک است. گروه دوم محتوی گزارش های متنوعی از نظر مسائل تاریخی و فرهنگی است ولی این گزارش ها همواره زیر نفوذ نوع روابط میان اقوام شرق و غرب در زمان های گوناگون قرار داشته است و در نتیجه عاری از بی طرفی است. گروه سوم، که چند سالی از دسترسی به بخشی از آنها نمی گذرد و هنوز در آغاز خواندن و بررسی آن ها هستند، لوح های گلی پخته شدهٔ شکننده ای است با متن های کوتاه مربوط به محاسبات دیوانی تخت جمشید، مرکز امپراطوری هخامنشیان، که اگر با نظم و دقت ارتباط آن ها بررسی شود، اطلاعات زیادی دربارهٔ وجوه و شیوهٔ زندگی در امپراطوری هخامنشیان در اختیار ما می گذارد.

در سال های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴، ضمن حفریات تخت جمشید، پایتخت امپراطوری پارس، در دیوار استحکامات، چندین هزار لوح گلی با متن هایی به خط میخی عیلامی به دست آمد. این لوح ها در زمان فرمانروایی داریوش بزرگ (۵۲۲-۴۸۶ پ.م) نوشته شده و تاریخ آن ها سیزدهمین تا بیست و هشتمین سال فرمانروایی

داریوش، یعنی از سال ۵۰۹ تا ۴۹۴ پ.م. را در بر می گیرد. این مجموعه بخش کوچکی از بایگانی واقعی دیوان شاهی است.

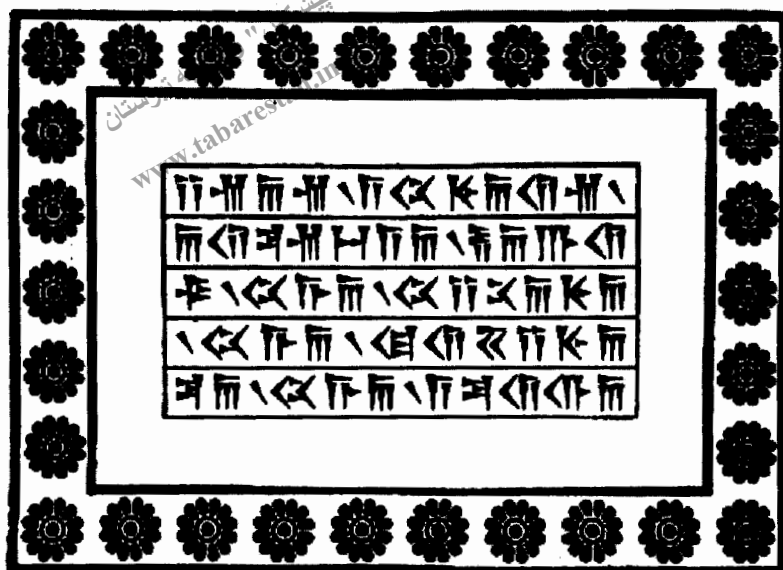
لوح ها به صورت خام نگهداری می شد، اما وقتی اسکندر پس از تسخیر تخت جمشید مجموعه کاخ ها را به آتش کشید، در حالی که تعداد نامشخصی از لوح ها برای همیشه نابود شد، تصادفاً بخشی از آنها در لهیب آتش بزرگ پخته شد و آتش همانند کوره عمل کرد و برای ما لوح ها محفوظ ماند. لوح های موجود، مربوط به سرزمین اصلی هخامنشیان، یعنی پارس یا فارس امروز و سرزمین جلگه ای و پر آب عیلام در دامنه فارس مرتفع است. متن ها در مجموع فقط یادداشت های اداری است. بازایی این لوح ها از این روی دارای اهمیت زیاد است که باستان نگاران تاکنون تنها ناگزیر به استفاده از گزارش هایی بودند که از نویسندگان و مورخان غیر ایرانی - و بیش تر یونانی - در اختیار داشتند که سرآمدشان هرودت (۴۸۵-۴۲۵ پ.م.) با کتاب بزرگ اش «تواریخ» است.

با این لوح ها برای نخستین بار به سرچشمه ای غنی از منابع دست اول برمی خوریم. منابعی آکنده از یادداشت های دیوانی موثق. مورخ به هنگام استفاده از این منابع هرگز نگران نیست که مثلاً به ملاحظات سیاسی در منبعی تقلب شده باشد. این لوح ها اطلاعاتی نه تنها درباره مسائل دیوانی، بلکه درباره محیط، شیوه زیست و زندگی روزمره مردم، مزدها و اقدامات اجتماعی، موقعیت زنان، دین و آیین و رفتارهای مذهبی - فرهنگی و همچنین جغرافیا و اقتصاد. مورخ به هنگام بررسی این اسناد پیوسته شگفت زده در می یابد که امپراطوری بزرگ ایران باستان تا چه میزان سازمان یافته و از بسیاری جهات مدرن بوده است. با بررسی این لوح ها در می یابیم که تمام روش های مدرن اداری و مدیریتی کلان که در حال حاضر در کشور های به اصطلاح ابرقدرت و پشیرفته اعمال می شود،

بیضاء در گذر تاریخ ایران نسایک

گوشه ای از روش هایی می باشد که ایرانیان در ۲۵۰۰ سال پیش در اداره حکومت خود از آن بهره مند بوده اند و پایه گذار آن بوده اند.

پیشینه تاریخی بیضاء (انسان)



خداوند این کشور را از دشمن - از خشکالی - از دروغ محفوظ دارد

دعای داریوش کبیر در تخت جمشید

آنشان یا انزان نام بخشی از حوزه تمدن ایلام و همچنین نام مرکز آن بوده است. پادشاهان عیلامی خود را «شاه انشان و شوش» می نامیده اند. در قرن هفتم پیش از میلاد این شهر به دست پارس ها افتاد. کوروش بزرگ در سنگ نبشته ها، از پدر و نیاکان خود (کمبوجیه اول، کوروش اول و چیش پیش) به عنوان شاه انشان یاد

می‌کند. (در زبان محلی کنونی بیضاء، چیش به معنای چشم می باشد و پیش به معنای جلو، آینده بین، چشم جلو نگر، یا به عبارتی آینده نگر، تیزبین) نظرات مختلفی در مورد محل منطقه و شهر انسان ابراز شده است. در سال ۱۳۴۹، یافته‌های باستان‌شناسی در منطقه تپه ملیان (۳۶ کیلومتری شمال غربی شیراز) در دشت بیضای استان فارس این گمان را پیش کشید که تپه ملیان محل شهر گمشده انسان باشد. با یافتن پاره آجرهایی با خط میخی عیلامی در این جایگاه، این گمان تقویت شد و معلوم گردید بیضاء همان انسان باستان است. این نوشته‌ها که به نام یک شاه عیلامی در هزاره دوم پیش از میلاد است از هدایای او به معبد انسان نام می‌برد. با توجه به این یافته‌ها، منطقه انسان شمال غربی استان فارس را در بر می‌گیرد.

بیضاء در گذر تاریخ ایران

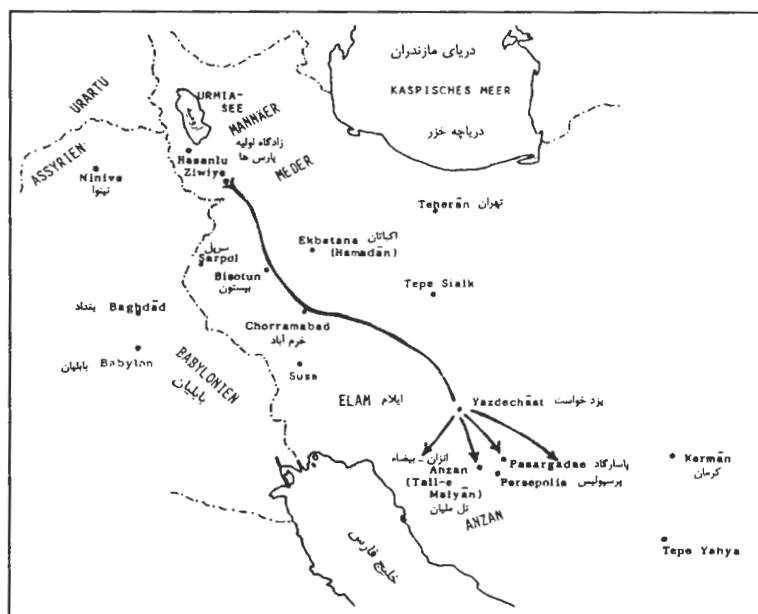
هخامنشی اولین امپراطوری جهانی (سرزمین انشان)

انشان (یا انزان) نام یک ایالت ایلامی مهم در غرب استان فارس (بیضاء امروزی) و نیز نام پایتخت آن است. نام سرزمین انشان نخستین بار در متون اکدی و سومری اواخر هزاره سوم پ.م. گواهی شده است. فرمانروایان ایلامی هزاره دوم پ.م. سنتاً به خود لقب «شاه انزان و شوش» را می دادند؛ انزان برگردان ایلامی متداول نام انشان است. و بعد ها نام ایران را از آن اقتباس کردند. تا اواسط هزاره یکم پ.م. انشان به منزلگاه پارس‌های هخامنشی مبدل شده بود.

در طی سال های اخیر، نویسندگان مختلف، کشور و شهر انشان را به بخشهای متفاوتی از جنوب ایران نسبت داده بودند. در ۱۹۷۰ م. پیشنهاد شد که کاوشگاه باستان شناختی پهناور «ملیان»، واقع در



دشت بیضا در غرب فارس (حدود ۳۶ کیلومتری شمال غربی شیراز متعلق به شهر گم شده انشان است). چند سال بعد، مشخص گردید قطعه آجرهایی که دارای نبشته های ایلامی اند و در ۷۲-۱۹۷۱ در همین کاوشگاه گردآوری شدند، حاوی بخشی از یک وقفنامه اند که آن را یک شاه ایلامی اواخر هزاره دوم پ.م. برای معبدی که گفته شده در انشان واقع است، اهدا کرده است. علاوه بر این، در ۱۹۷۲ و پس از آن، چندین متن اقتصادی - اداری در میان استخراج شدند که در آنها نام انشان، ظاهراً به عنوان محلی که این متن ها در آنجا نوشته شده اند، گواهی شده است. این یافته ها، نظریه مطابقت میان را با شهر باستانی انشان تأیید می کنند.



مسیر حرکت پارسیان به طرف جنوب که از نواحی دریاچه ارومیه، زادگاه اولیه شان کوچ کردند و در انشان (انزان) بیضاء کنونی مستقر شدند و بعدها اولین امپراطوری جهان را ایجاد کردند.

کهن ترین دودمان پادشاهی ایلامی را که نوشته ای از آنان در دست داریم، PELI (پلی) نامی در ۲۵۰۰ پ.م. در محلی به نام AWAN (ایوان) بنیان نهاد. اما کهن ترین اشاره موجود تاریخی به انشان ایلامی در متنی از MANISHTUSU، پسر و دومین جانشین سارگن اکدی (فرمانروایی ۲۲۷۹-۲۳۳۴ پ.م.) آمده است. منیشتوسو در متن خود از انقیاد مجدد انشان پس از آنکه فرمانروای محلی آن علیه امپراطوری بنیان گذاری شده از سوی سارگون شورش کرد، سخن می گوید. از این نکته می توان استنتاج کرد که انشان واقع در جنوب ایران در زمره فتوح سارگون بوده است.

فرمانروای بعدی اکد، نَرم - سین (۲۹-۲۲۵۵ پ.م.) پیمان اتحادی با هیته KHITA نهمین پادشاه اوان بست. دودمان اوان پس از آن با سقوط جانشین هیته، یعنی کوتیل - اینشوشینک در حدود ۲۲۲۰ پ.م. به پایان رسید. نزدیک به همین دوران، گودهآ GUDEA، فرمانروای لگش در میان رودان مدعی فتح شهر انشان در ایلام بود. جای شگفتی است که از اوان در منابع متعلق به پس از این دوران تنها یک بار یاد شده، در حالی که از انشان مکرراً یاد گردیده است، و لذا محتمل است که کشور انشان تا اندازه ای جزو قلمرو اوان بوده است.

اندکی پس از سقوط اوان و تسخیر شهر انشان به دست گودهآ، دودمان ایلامی جدیدی در ناحیه سیمشکی SIMASHKI، که در منطقه کنونی اصفهان واقع بود، پدیدار شد. ظاهراً در این دوران سومریان تا اندازه ای کنترل سیاسی شهر ایلامی شوش در خوزستان کنونی و نیز انشان واقع در فارس را در دست داشتند. شولگی (۲۰۴۸-۲۰۹۵ پ.م.) فرمانروای سومین دودمان اور UR، یکی از دخترانش را به ازدواج با ISHASHA یا فرماندار انشان درآورد. شولگی همچنین ادعا کرده است که انشان را ویران ساخته است. ظاهراً صلح موقت زمانی برقرار شد که شو - سین،

پسر و جانشین شولگی، به مانند پدرش، دختری را به ازدواج با فرماندار انشان درآورد. پس از آن، در حدود ۲۱۳۱ پ.م. هنگامی که ایبی - سین IBBI-SIN سلطنت اور را به میراث برد، پادشاه سیمشکی سرزمین اوان و انشان را در ایلام تصرف کرد. تا ۲۰۱۷ پ.م. ایبی - سین بسیاری از این مناطق را به دوباره به چنگ آورد؛ اما موفقیت او پایشی گذرا داشت، چرا که ایلامیان در طی چند سال بعد دست به لشکرکشی‌های موفقی علیه اور زدند. واپسین پادشاه اور، ایبی - سین، پس از شکستش، همراه با پیکره ماه - خدای سومری، NANNA، به انشان برده شد. چند دهه بعد، گیمیل - ایلیشو GIMIL-ILISHU، دومین پادشاه ایسین، NANNA خدای اور را از انشان بازآورد. بازهم دیرتر، در حدود ۱۹۲۸ پ.م.، گونگونوم GUNGUNUM، پنجمین پادشاه لارسا، به کسب پیروزی‌های نظامی در انشان به خود می‌بالید.

منابع موجود گویای آنند که انشان در طی واپسین نیمه هزاره سوم پ.م. یک مرکز سیاسی مهم ایلامی بوده است. کاوش‌های باستان‌شناختی انجام شده در ملیان مؤید این ارزیابی‌اند. بررسی سطحی آثار سفالی به دست آمده از این جایگاه نمودار آن است که دست کم یک- سوم این ماندگاه باستانی (۳۰ تا ۵۰ هکتار) از اواخر هزاره چهارم پ.م. تا واپسین سال‌های هزاره سوم پ.م. مسکون بوده است. پراکندگی سفالینه‌های یاد شده گویای آنند که اسکان عمده در ملیان (حدود ۱۳۰ هکتار) در طی واپسین سده‌های هزاره سوم پ.م. رخ داده و تا نخستین سده‌های هزاره دوم پ.م. ادامه یافته است. این بازه زمانی برابر با دورانی است که به انشان توجه ویژه‌ای در متون میخی شده است.

واپسین یادکرد انشان برای بیش از ۱۳۰۰ سال در یک منبع میان‌رودانی، در متنی از گونگونوم (حدود ۱۹۲۸ پ.م.)، که در بالا به آن اشاره شد، آمده است.

ظاهراً وجود سستی و تزلزل داخلی، تسلطی را که دولت‌های پیاپی میان‌رودانی گاهگاهی بر امور جنوب ایران برقرار کرده بودند، تضعیف نموده بود. از همین رو، سرانجام دودمان جدید شاهان ایلامی قادر گردید فرمانروایی محلی را بار دیگر در کشور خود برقرار سازد. بنیانگذار این دودمان جدید، اپارت EPART، نخستین رهبر ایلامی بود که خود را «شاه انزان و شوش» خواند (حدود ۱۸۹۰ پیش از میلاد) اشارات مربوط به انشان در طی سده‌های باقی‌مانده هزاره سوم پ.م. تنها در سنگ نبشته‌ها و متون دودمان‌های پیاپی ایلامی این دوران گواهی شده‌اند.

این جانشین اپارت در ایلام، شیلَهه (حدود ۱۸۷۰-۱۹۴۰ پ.م.) بود که افزون بر «شاه»، لقب سوکل مخ SUKKAL-MAH یا نائب السلطنه بزرگ را، که لقبی سومری بود، به خود داد. در طی این دوران لقب سوکل یا نائب السلطنه ایلام و سیمشکی و سوکل شوش به طور مشترک نیز استفاده شده‌اند. پسران سوکل مخ حاکم معمولاً متصدی مقام دو سوکل یاد شده بودند، اگرچه سنگ نبشته‌ها نشان می‌دهند که سوکل مخ در مواردی هر سه لقب را نیز در اختیار داشته است. با وجود این، از سراسر دوران کمابیش ۳۰۰ ساله فرمانروایی دودمان اپارتی، هیچ گزارشی درباره سوکل انشان موجود نیست. این بدان معناست که انشان در آن زمان جزو ناحیه ای بوده که تماماً در حوزه حاکمیت سوکل مخ قرار داشته، هرچند پیشنهاد شده است که سوکل مخ و سوکل شوش هر دو در شهر شوش مقیم بوده‌اند. در واقع اجرا شدن فرمان‌های شاه ایلام در ناحیه سیاسی شوش نیازمند و مستلزم تصویب شدن آن از جانب سوکل شوش بود. با این حال، پایتخت بودن شوش موجه‌تر به نظر می‌رسد. از انشان در متون ایلامی مربوط به تمام دوران دودمان اپارتی چندان یادی نشده است، مگر این که در زیر لقب رسمی سوکل مخ بدان اشاره شده باشد. زوال و انحطاط سیاسی پایتخت کهن‌تر

(انسان) شاید بدین سان به طور ضمنی و تلویحی مورد اشاره قرار گرفته باشد. ظاهراً این نظریه را نشانه های به دست آمده از بررسی های باستان شناختی انجام یافته در ملیان تأیید می کنند. با ناپدید شدن توالی سفالینه های دوران معروف به کفتری ملیان در طی اوایل هزاره دوم پ.م، توزیع سفالینه های دوران متعاقب معروف به قلعه در این جایگاه نسبت به دوران کفتری به شدت کاهش می یابد. این نکته گویای آن است که شهر انسان در ملیان در طی یک - سوم نخست هزاره دوم پ.م. سخت کم جمعیت شده است.

در حالی که به نظر نمی رسد شهر شوش در طی دوران استیلای دودمان های ایلامی اوان و سیمشکی مرکز سیاسی عمده ای بوده باشد، کاوش های باستان شناختی نشان می دهند که شوش یقیناً با برآمدن اپارت و جانشینان وی در ایلام به چنین موقعیتی دست یافته است. شماری از سنگ نبشته های یافته شده در شوش گواه انجام یافتن فعالیت های بی وقفه ساختمانی به دست سوکل مخ های مختلف و سوکل های متعدد شوش در این منطقه هستند. کاوش های گسترده رومن گیرشمن در «روستای شاهانه» در شوش نشان داده است که بسیاری از این محله های بزرگ شهر باستانی (شوش) نخست در اوایل هزاره دوم پ.م. بنا شده اند. این نشانه، امکان منتقل شدن مرکز اصلی سیاسی ایلام را از جایگاه سنتی اش در انسان، در طی دوران مرتبط با توسعه شوش، بدین شهر، تأیید می کند.

در حدود ۱۵۹۵ پ.م. مهاجمان کاسی و متحدان آن از شمال، پادشاهی بابل را در جنوب میان رودان تصرف کردند. اما متون میخی همچنان تا ربع پایانی سده ۱۶ پ.م. از فرمانروایان ایلامی یاد می کنند. دانسته نیست که آیا دولت های شاهان ایلامی در جنوب غرب ایران تابع و مطیع کاسی ها بودند یا این که کاسی ها

سرانجام به حیات خاندان اپارت پایان دادند. قضیه هر چه باشد، از حدود ۱۵۲۰ پ.م. به بعد، به مدت ۲۰۰ سال، هیچ گزارش و گواهی ثبت شده دیگری از ایلام در دست نیست. در طی نیمه پایانی سده ۱۴ پ.م. یک دودمان ایلامی ظاهراً مستقل به ناگاه در صحنه تاریخ پدیدار می شود. آت- کیتش (فر. ۱۳۰۰-۱۳۱۰ پ.م.) نخستین فرمانروای شناخته شده این دودمان جدید است که لقب کهن «شاه انزان و شوش» را اتخاذ کرد.

آت- کیتش و جانشین بلافصل او، هومبن- نومه (۱۲۷۵-۱۳۰۰ پ.م.) نه وقفنامه بنیان گذاری یا بازسازی بنایی در شوش یافته شده است، و نه سنگ نبشته یا متن شناخته شده دیگری از نیاکان دودمانی شاه نخستین. اما سنگ نبشته هایی از اونتش- نپیریشه (۱۲۴۰-۱۲۷۵ پ.م.)، پسر و جانشین هومبن - نومه، در شوش و نیز در مرکز دینی دور- اونتش (اینک چغازنبیل) واقع در ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی شوش یافته شده است. نبود هرگونه سنگ نبشته مهم از پدر اونتش- نپیریشه در شوش یا دیگر جاهای خوزستان، ر. لاپات را به اظهار این عقیده واداشته است که پایتخت هومبن- نومه احتمالاً در ایالت انشان واقع بوده است. این واقعیت که از هومبن- نومه تنها در کاوشگاه لیان واقع در شبه جزیره بوشیر در جنوب فارس آجرنبشته هایی باز یافته شده است، می تواند مؤید این احتمال باشد.

انسان سرآغاز امپراطوری هخامنشی

نیاکان «کوروش» پادشاه هخامنشینی از سرزمین «انسان» ناحیه ای از بیضاء فارس برخاسته و در سنگ نبشته ای به خط میخی از این سرزمین چنین یاد می کنند:

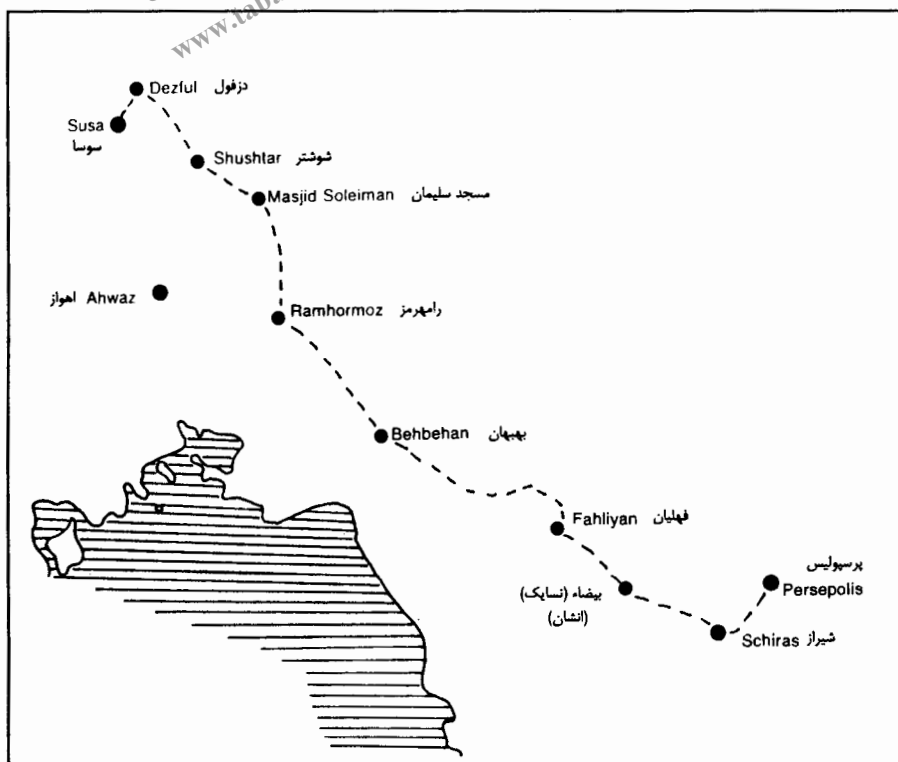
«این سرزمین پارس که اهورامزدا آن را به من ارزانی فرمود زیبا و دارای اسبان خوب و مردان خوب است».

در سال ۱۸۷۹ میلادی طی کاوشهای باستانشناسی در جنوب عراق که آن زمان بخشی از امپراطوری عثمانی بود به استوانه ای سفالی برخوردند که نوشتاری به زبان بابلی بود. این نوشتار چیزی نبود جز «منشور کوروش هخامنشی» که پس از آزاد کردن شهر بابل به دستور وی نوشته شد و در خطابه های ۱۲ و ۲۱ این منشور، چهار بار نام انسان آمده است «مردوک به دنبال فرمانروایی دادگر در سراسر همه کشورها به جستجو پرداخت، به جستجوی شاهی خوب که او را یاری دهد آنگاه او نام کوروش پادشاه انسان Anshun را برخواند از او به نام شاه جهان یاد کرد».

و خود کوروش منطقه انسان را در منشورهای خود هم ردیف با همه جهان و یا دولتهای مقتدر هم عصرش چون سومر - اکد و بابل میخواند. آنجا که می گوید:

منم کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه دادگر، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارگوشه جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انسان، نوه کوروش، شاه بزرگ، شاه انسان، نبیره چپش پیش. کوروش در این منشور از سه تن نیاکان خود که پادشاهی انسان را داشتند یاد می کنند. این خاستگاه هخامنشیان را عده ای سرزمین ایزده و عده ای بر این باورند که انسان و انزان دو واژه جدا از هم هستند که به معنی دو سرزمین از خاک بختیاری و فارس نامیده شده است. اگر نگاهی به نقشه جغرافیا بیفکنیم در می یابیم بی دلیل نبوده است که انسان را باید قلب

دنایای کهن نامید و ایلامیان پیش از هخامنشیان بر این سرزمین گام برداشتند، زیرا مرکز سرزمین را در خود داشت که از آبهای «آمودریا» تا «تیل» و «خلیج عدن» گسترده و توسعه یافت و خوزستان و پارس چون نگینی بر تارک این بوم می درخشید. هخامنشیان که بر اقوام و ملتهای گوناگونی حکومت می راندند به مناسبت موقعیت استراتژیکی منطقه و حکمروایی بر آنها و خشکی ها اغلب پایتختها را در این مناطق (فارس و خوزستان) برمی گزیدند



تصویر موقعیت حوزه دیوانی داریوش شاه در مسیر راه تخت جمشید به شوش

اما در آسیا، منطقه تمدن ایلامی در فارس، خوزستان و سرزمین مورد نظر افکنده از درخشانترین تمدنهای مطرح و تأثیرات فراوانی بر اقوام و تمدنهای همسایه از

خود به جای گذاشته است. و آنچه که بر ایلامیان که مردمانی آریایی و ایرانی بودند و منزل در سرزمین فارس و خوزستان داشتند که چگونه این سرزمین در آتش خشم مهاجمین سوخت بخاطر چشم طمع اقوام و ساکنین سرزمینهای همجوار و بیگانگان آن سوی اقیانوسها هیچگاه به روی آن بسته نشد. سرزمین فارس و خوزستان در حمله اسکندر نیز همراه با آتش سوزیهای تخت جمشید مصون نماند. اگر چه رشادتهای دلیران آریوبرینی ها و کوهیاران انشانی لرزه بر اندام اسکندر و سپاه او افکنده بود، ولی به دلیل خیانت یکی از کوه نشینان در کوه های زاگرس، نزدیکی روستای ارتاکان، اسکندر توانست ارتش ایرانیان را شکست دهد و به این طریق انسان «بیضاء» در زیر سم اسبان اسکندر ویران شد. برای دست یابی به تخت جمشید و استخر باید از انسان گذشت. بنابراین این سرزمین از ویرانگریهای اسکندر در امان نماند تا جایی که به او لقب اهریمنی گجسته دادند. شهر بیضاء (نسایک) از بقایای باقی مانده از حمله اسکندر مقدونی به شهر انسان می باشد.



نقش برجسته کوروش

شناخت هخامنشیان بی شک از دریچه ای گشوده خواهد شد به نام کورش که به راستی مطالعه در احوال او، خود به تنهایی معرف شکوه و جبروت ایرانیانی است که در مقطعی از زمان با شعار صلح و دوستی و پرچم کردار و گفتار نیک بر جهان حکومت نمودند. حکومتی که بر پایه اسناد بی نظیر و غیرقابل انکار موجود به همت کورش و از نهال احترام به انسان برآمد و با تیزهوشی و درایت و سیاست مداری داریوش هخامنشی به بار نشست.

استوانه ای از گل پخته در دست است که معروف به منشور کورش و به تعبیری اولین اعلامیه حقوق بشر شده است. بر روی این استوانه که اکنون در موزه بریتانیا

نگهداری می شود به خط میخی بابلی، بیانیه ای از کورش کبیر به ثبت رسیده است که در بخشی از آن خود را چنین معرفی می کند :

« منم کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه دادگر، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار گوشه جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوه کورش، شاه بزرگ، شاه انشان، نبیره چیش پش، شاه بزرگ، شاه انشان، ازدودمانی که همیشه شاه بوده اند. » انشان (بیضاء کنونی)

نسب نامه به ترتیب به اسامی چیش پش، کورش و کمبوجیه به عنوان نیاکان کورش کبیر که جملگی فرمانروایی انشان را به عهده داشته اند اشاره و توجه می دهد که پس از فتح بابل به دست کورش محدوده فرمانروایی این خاندان از انشان به جهان گسترش یافته است. همچنین از متن کتیبه می توان دریافت که کورش از بطن خانواده و دودمانی برخاسته که پیش از او نیز دارای مقام و رتبه شاهی و البته منحصر به انشان بوده است. در ارتباط با نیاکان کورش علاوه بر این استوانه، نوشته هایی از چند مورخ یونانی نیز در کتابهایی به شرح زیر در اختیار است :

۱- تواریخ - نوشته هرودوت - حدود صد سال پس از کورش

Herodote (۴۸۴-۴۲۵ ق.م)، مورخ معروف یونانی که به «پدر تاریخ» معروف است. او مسافرت های بسیاری کرده و پس از مهاجرت به روم، کتاب تاریخ خود را در آنجا به پایان رسانیده است.

۲- سیرت کورش - نوشته گزنفون - حدود صد و هفتاد سال پس از کورش

Xenophon (۴۳۰-۳۵۵ ق.م) سردار، فیلسوف و مورخ آتنی که به یاری کوروش صغیر (پسر داریوش دوم پادشاه ایران) برخاست و با اردشیر دوم جنگید، اما

کوروش شکست خورد و کشته شد. پس از آن گزنوفون از راه آسیای صغیر ده هزار سپاهیان اسپارت را به یونان بازگردانید که داستان آن را در کتاب بازگشت ده هزار تن نگاشت.

۳- ایرانیکا - نوشته کتزیاس - حدود صد و هشتاد سال پس از کورش Ctesias، مورخ قرن چهارم پیش از میلاد که پزشک کوروش (سیروس) پادشاه ایران بوده است.

نوشته های هرودوت و گزنوفون با متن کتیبه در مورد نسب نامه کورش به طور کامل تطابق دارد و این در حالیست که شرح کتزیاس با آرای این دو مورخ و همچنین متن کتیبه تا حدودی متفاوت و در نتیجه مردود است. هرودوت ملقب به پدر تاریخ و متولد ۴۸۴ پیش از میلاد علاوه بر ذکر نام پدر و نیاکان کورش جزئیات بیشتری نیز ارائه می دهد که در ادامه به شرح آن می پردازم.

« آستیایگ پادشاه ماد، دختری داشت به نام ماندانا. شبی خواب نما شد که از بطن دخترش به قدری آب جریان یافته که شهر او و سراسر آسیا را فرا گرفته است. تعبیر خواب را از آن دسته از مغان (پیشگویان) که کارشان این قبیل امور است استفسار کرد و از تاویل آن سخت به وحشت افتاد. مغان به آستیایگ گفتند نوۀ تو (فرزند ماندانا) پادشاهی سرزمین تو را از بین خواهد برد. از این رو وقتی که ماندانا به سن و سال ازدواج رسید او را به یک فرد سرشناس از اهل ماد شوهر نداد بلکه در اثر اضطراب ناشی از خواب خود، او را به یکی از پارسیان به نام کمبوجیه که از خاندانی والا نسب و شریف اما مردی صاحب طبع ملایم و آرام بود؛ داد. وی داماد خود را همپایه حتی افراد متوسط طبقه ممتاز مادیها هم محسوب نمی داشت. آنگاه کمبوجیه، ماندانا را به همسری گرفت و با خود به

زادگاهش پارس (انشان (بیضاء)) برد. در همان میان بار دیگر آستیایگ در خواب دید از شکم دخترش تاکی روئیده که بر سراسر آسیا سایه افکنده است. مثل دفعه پیش باز تعبیر خواب را از مغان پرسید، سپس دنبال دختر خود که در این موقع حامله بود فرستاد. وقتی ماندانا از سفر وارد شد او را تحت مراقبت شدید قرار داد و منظورش آن بود که نوزادش را تلف سازد. چرا که مغ تفسیر کرده بود که خوابش به این معنی است که نواده اش بر تخت و تاج او دست خواهد انداخت و برای آنکه از پیش آمد چنین خطری جلوگیری کند به مجرد اینکه کورش به دنیا آمد آستیایگ یکی از منسوبان خود را به نام هارپاگ که مباشر املاکش و بیش از همه کس مورد اعتماد بود احضار کرد و به او اظهار داشت: ای هارپاگ به تو فرمانی خواهم داد که هر چه باشد باید مورد نهایت توجه خویش قرار دهی؛ چه اکنون کلید نجات من در دست تو است. اگر در انجام این امر قصور ورزی و صلاح فرد دیگری را در نظر بگیری روزی فرا خواهد رسید که خودت نیز در دامی که می گستری فرو خواهی افتاد. باید نوزاد ماندانا را به خانه خود برده او را به هر قسمی که ترجیح می دهی معدوم و در خاک کنی» (هرودوت؛ تواریخ؛ صفحه ۶۳)

کورش نوزاد در ادامه داستان، توسط هارپاگ و به قصد هلاکت در اختیار چوپانی (میتردتس) مهرداد نام، قرار می گیرد و از قضا فرزند تازه تولد یافته چوپان مرده به دنیا آمده و او نیز بنا به اصرار همسرش اسپاکو، از هلاک کودک می گذرد. نکته قابل تأمل دیگر در این روایت آنجاست که هرودوت از قول چوپان به همسرش چنین می نویسد:

« این طفل، نوزاد ماندانا دختر پادشاه ماد و کمبوجیه فرزند کورش است که

پادشاه فرموده باید نابود شود.» (هرودوت ؛ تواریخ ؛ صفحه ۶۵)

و اما گزنفون نویسنده آتنی، دوست و شاگرد سقراط حکیم و متولد ۴۳۵ پیش از میلاد ضمن اشاره به آستیایک به عنوان پادشاه ماد و فارغ از خواب و خیالات او کورش را چنین معرفی می کند:

« به طوری که روایت کرده اند پدر کورش، کمبوجیا پادشاه پارس، و او از قوم پرسه اید بوده که اصل و نسب خود را به پرسوس می رسانیده اند. این قول نیز مورد تأیید است که ماندانا دختر آستیایک پادشاه ماد مادر او بوده است . »
(گزنفون ؛ سیرت کورش ؛ صفحه ۱۱)

به گمانم برای چند پاراگراف هم که شده لازم است کورش و نسب نامه اش را رها و در حیطه همین مراجع، اشاره ای مختصر به پارس و ماد داشته باشم. بنا به شواهد و اسنادی که پس از این خواهم آورد و درست بر خلاف بعضی نظرها و حتی تصور هرودوت مبنی بر اختلاف فرهنگی و طبقاتی میان پارسیها و مادها؛ باید این دو قوم را از طوایف همسنگ، خویشاوند، پیشرو و مقتدر فلات پهناور ایران دانست که ابتدا در درون خود تشکیل حکومت داده و پس از آن در پی اتحاد و پذیرش مسالمت آمیز محوریت دیگری به توسعه اقتدار، قلمرو و اندیشه های جهانی خویش پرداخته اند.

مادها را شاید بنا به موقعیت جغرافیایی استقرارشان یعنی آذر بایجان و کرمانشاه امروزی، پیش از پارسیها به عنوان صاحب و نماینده فلات، در گیر تعامل و بعضاً جنگ با قدرتهای روز منطقه یعنی لیدی و آشور می یابیم. اینان بنا به گفته هرودوت ابتدا توسط دیانکو و تدبیرش در اتحاد اقوام ماد در محلی به نام اکباتان (همدان امروزی) تشکیل حکومت داده و سپس در زمان فرورتیس و پس از آن کیا کسار ضمن اتحاد با پارسیها، امپراطوری سفاک آشور را در هم کوبیدند. آخرین

پادشاه ماد آستیایگ است و خواهیم دید که پس از او و استیلای پارسها بی آنکه چیزی از احترام و نقش مادها در اداره حکومت کم شود هدایت و محوریت این دو قوم در اختیار ایشان قرار می گیرد. ایرانیانی که این بار در سایه تداوم اتحاد عمیق و خجسته خویش سرور جهانیان خواهند شد.

اولین نشانه از همبستگی و تحکیم روابط سیاسی پارس و ماد را می توان ازدواج شاهزادگان این دو قوم یعنی ماندانا و کمبوجیه دانست. چنانکه کورش در روایت گزنفون تا دوازده سالگی در پارس (انشان/بیضاء) و دامن پدر و مادر و به شیوه ای خاص رشد کرد و صرفاً در پی دلتنگی جد مادری و به شرح زیر راهی دیار وی می شود :

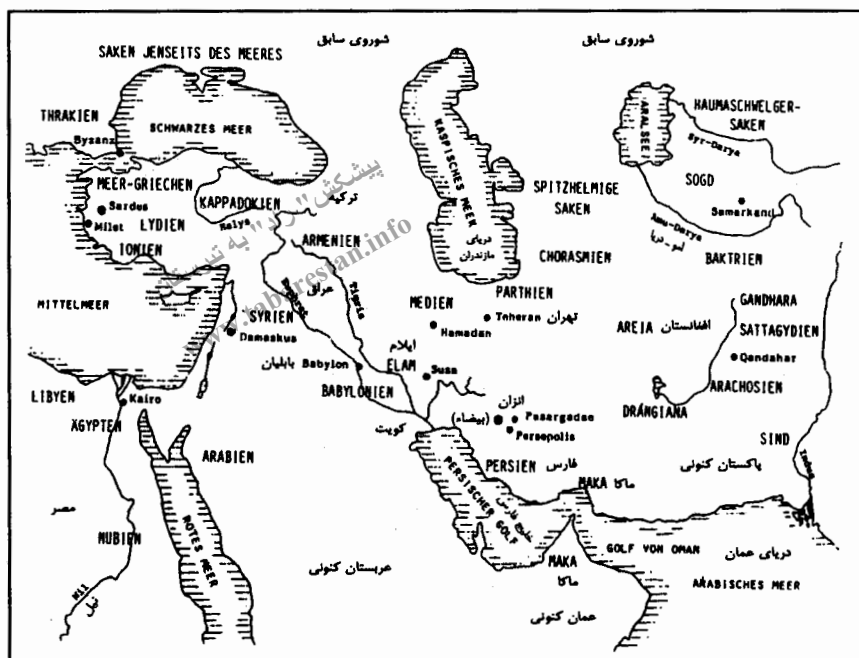
« کورش تا دوازده سالگی یا دیرتر به رسم و روالی که بیان داشته ام پرورش یافته و نشان داده بود که از لحاظ استعداد کسب دانش و انجام دادن پاکیزه همه تکالیف خویش سرآمد اقران است. اما در همان گیر و دار آستیایگ دنبال دختر خود و پسرش فرستاد زیرا که تعریفهای بسیار از نیکی سرشت کودک شنیده بود. پس ماندانا عازم دیار پدر خود گردید و فرزند را همراه برد که چون به هم رسیدند و کودک جد خود آستیایگ را شناخت بی درنگ دست در گردنش انداخت و او را بوسید.» (گزنفون ؛ سیرت کورش ؛ صفحه ۱۹)

کورش علی رغم بازگشت مادر، دربار ماد را رها نکرده و چند سالی را در کنار آستیایگ می گذرانند و سرانجام در پی احضار پدر به پارس باز می گردد. گزنفون در ادامه خبر از اندیشه های پادشاه آشور برای درهم شکستن قدرت ماد و تشکیل اتحادیه ای بر علیه ایشان داده و سندی بسیار ارزشمند از یکپارچگی اقوام ماد و پارس و به خصوص در زمان حمله دشمن در اختیار محقق قرار می دهد .

« هووخستر فرزند آستیگ که از این تباری و تدارک دشمن آگاه شد از تهیه وسایل فرو گذار ننمود و پیغامی به سرزمین پارس (انشان) و کمبوجیه پادشاه آنجا که شوهر خواهرش بود و پیامی نیز به خود کورش فرستاد و تقاضا کرد هر چه زودتر و با هر مقدار لشکری که فراهم باشد به یاری او بشتابند. » (گزنفون؛ سیرت کورش؛ صفحه ۴۰)

کمبوجیه در پی دریافت این پیام بی درنگ سپاهیان را آماده و فرماندهی آنان را به فرزندش می سپارد و آنگاه کورش سربازانش را فرا خوانده و چنین خطاب می کند:

« هان، ای یاران من، شما را برای کار بزرگی برگزیده ام لیکن این اولین بار نیست که به ارزش وجودی شما پی می برم. از دوران کودکی ناظر غیرت و حمیت شما نسبت به آنچه وطن ما قدر و احترام می گذارد و آنچه را که پست و خوار می شمارد بوده ام. چون دشمن ناروا به ما تاخته است و دوستان به منظور حمایت از ما استمداد کرده اند آیا پسندیده تر از دفاع خویش کاری هست؟ چه چیزی گرامی تر از یاری کردن به کسانی که در نزد ما عزیزند. » (گزنفون؛ سیرت کورش؛ صفحه ۴۱)



تصویر نقشه ایران باستان

برای پایان دادن به این اشاره لازم است توجه نمود که گستره واژه پارس در زمان مورد بحث (ایران کهن) به هیچ وجه محدود و قابل انطباق با آنچه اکنون به عنوان منطقه و قومیتی فارسی نام می شناسیم؛ نبوده است و حداقل از نظر آثار، قومی که خویش را پارسی خوانده اند هم اکنون از دریاچه ارومیه تا بوشهر یادگارهایی از خود به جا گذاشته اند. چنانکه کتیبه های آشوری هم علاوه بر نمایش گستردگی سکونت و امتداد حضور پارسها از شمال تا جنوب پیوستگی ماد و پارس را نیز گواهند. در این یادنامه و یا فتح نامه ها هر جا سخن از همسایگان

شرقی است نام این دو قوم باهم و در کنار هم ذکر شده، منافع ایشان با هم در آمیخته و به هنگام حمله به یکی، دیگری نیز وارد عمل شده است. و خلاصه آنکه آمیختگی این دو قوم به حدی است که برخی از منابع یونانی و حتی تورات سالها پس از استیلای پارسیها گاه‌ها ایشان را مادی خطاب کرده اند.

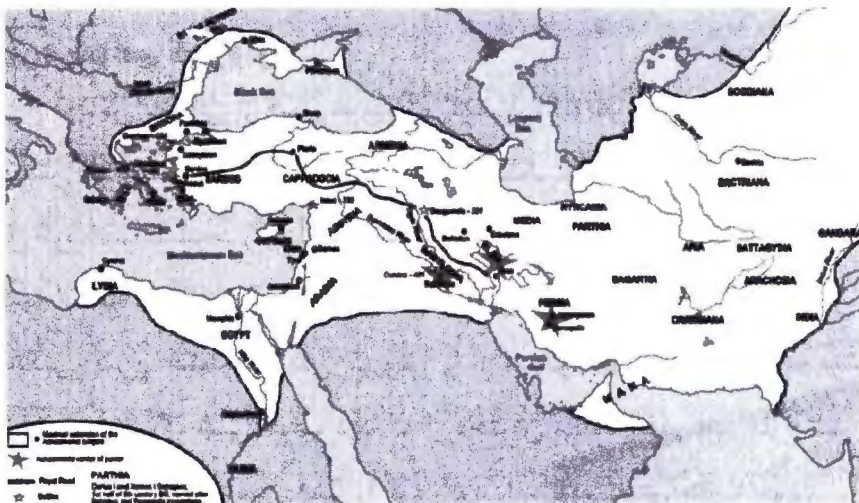
به موقع و پس از این به هنگام بحث در مورد شکست آستیاگ از کورش، بررسی حوادث ابتدایی سلطنت داریوش و تأملی در نقوش و پیکره‌های حجاری شده در پردیس بزرگ ایرانیان، پارسه (تخت جمشید) شواهدی زنده و ملموس تر از یگانگی و همگرایی عمیق این دو قوم که هزاران سال است ضامن یکپارچگی و وحدت تاریخی اقوام مختلف ایرانی شده است خواهم آورد.

در اینجا به بحث اصلی برگشته و دو نکته را یادآور می‌شوم: اول آنکه نسب نامه کورش کبیر در تواریخ هرودوت از طرف پدر تا پشت دوم (کورش اول) و از سوی مادر تا پشت پنجم (دیئاکو) ذکر و به ثبت رسیده است و دوم اینکه نکته قابل اعتنا در گزارش گزنفون معرفی کمبوجیه به عنوان پادشاه پارس است که هرودوت نیز تلویحاً و با اشاره به خاندان والا نسب و شریف او این مهم را تذکر می‌دهد.

هرچند هیچ یک از مورخین یونانی اشاره ای به چش پش، نیای کورش کبیر نداشته اند اما خوشبختانه مهری از کورش اول به انضمام معرفی نامه ای کوتاه و به خط عیلامی در اختیار است که حلقه نسب نامه استوانه را تکمیل و به شرح زیر تایید می‌کند:

« کورش از انشان، پسر چش پش. »

کوروش دوم، معروف به کوروش کبیر (۵۲۹-۵۷۶ پیش از میلاد). این نام در پارسی باستان (Kūruš)، در کتیبه‌های عیلامی، Ku-rash، در کتیبه‌های بابلی، Ku-ra-ash و در یونانی، Kūpos آمده است. صورت لاتینی شده آن سیروس یا سایروس (Cyrus) و صورت عبری آن کورش (Koresh) می باشد. شاه پارسی، به‌خاطر بخشنده‌گی، بنیان گذاشتن حقوق بشر، پایه‌گذاری نخستین امپراطوری چند ملیتی و بزرگ جهان، آزاد کردن برده‌ها و بندیان، احترام به دین‌ها و کیش‌های گوناگون، گسترش تمدن و غیره شناخته شده است. کوروش نخستین شاه ایران و بنیان‌گذار دوره شاهنشاهی ایرانیان می‌باشد.



نقشه امپراطوری هخامنشیان در زمان کوروش کبیر

ایرانیان کوروش را پدر و یزنانیان، که وی ممالک ایشان را تسخیر کرده بود، او را سرور و قانونگذار می‌نامیدند. یهودیان این پادشاه را به منزله مسح شده توسط پروردگار بشمار می‌آوردند، ضمن آنکه بابلیان او را مورد تایید مردوک (خدا) می‌دانستند. درباره شخصیت ذوالقرنین که در کتابهای آسمانی یهودیان،

مسیحیان و مسلمانان از آن سخن به میان آمده، چندانگی وجود دارد و این که به واقع ذوالقرنین چه کسی است به طور قطعی مشخص نشده است. کوروش سردودمان هخامنشی، داریوش بزرگ، خشایارشا، اسکندر مقدونی گزینه‌هایی هستند که جهت پیدا شدن ذوالقرنین واقعی درباره آنها تحقیقاتی صورت گرفته، اما با توجه به اسناد و مدارک تاریخی و تطبیق آن با آیات قرآن، تورات، و انجیل تنها کوروش بزرگ است که موجه‌ترین دلایل را برای احراز این لقب دارا می‌باشد. عده ای از فقهای معاصر شیعه نیز کوروش را ذوالقرنین میدانند. آیت ا. علامه طباطبایی و آیت ا. هاشمی رفسنجانی از معتقدان این نظر هستند.

دوره جوانی کوروش

تاریخ نویسان باستانی از قبیل هرودوت، گزنفون و کتزیاس درباره چگونگی زایش کوروش اتفاق نظر ندارند. اگرچه هر یک سرگذشت تولد وی را به شرح خاصی نقل کرده‌اند، اما شرحی که آنها درباره ماجرای زایش کوروش ارائه داده‌اند، بیشتر شبیه افسانه می‌باشد. تاریخ نویسان نامدار زمان ما همچون ویل دورانت و پرسایکس، شرح چگونگی زایش کوروش را از هرودوت برگرفته‌اند. بنا به نوشته هرودوت، آستیای شبی خواب دید که از دخترش ماندانا آنقدر آب خارج شد که کشور ماد و تمام سرزمین آسیا را غرق کرد. آستیای تعبیر خواب خویش را از مغ‌ها پرسش کرد. آنها گفتند از او فرزندی پدید خواهد آمد که بر ماد غلبه خواهد کرد. این موضوع سبب شد که آستیای تصمیم بگیرد دخترش را به بزرگان ماد ندهد، زیرا می‌ترسید که دامادش مدعی خطرناکی برای تخت و تاج او بشود. بنابراین آستیای دختر خود را به کمبوجیه اول شاه انشان که خراجگزار ماد بود، به زناشویی داد.

ماندانا پس از ازدواج با کمبوجیه باردار شد و آستیایک شاه ماد این بار خواب دید که از شکم دخترش تاکی رویید که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشانید. پادشاه ماد، این بار هم از مغها تعبیر خوابش را خواست و آنها اظهار داشتند، تعبیر خوابش آن است که از دخترش ماندانا فرزندی بوجود خواهد آمد که بر آسیا چیره خواهد شد. آستیایک بمراتب بیش از خواب اولش به هراس افتاد و از این رو دخترش را به حضور طلبید. دخترش نزد وی آمد. پادشاه ماد، آستیایک براساس خوابهایی که دیده بود از فرزند دخترش سخت وحشت داشت، پس زاده دخترش ماندانا را به یکی از بستگانش بنام هارپاگ، که در ضمن وزیر و سپهسالار او نیز بود، سپرد و دستور داد که کوروش را نابود کند. هارپاگ طفل را به خانه آورد و ماجرا را با همسرش در میان گذاشت. در پاسخ به پرسش همسرش راجع به سرنوشت کوروش، هارپاگ پاسخ داد وی دست به چنین جنایتی نخواهد آلود، چون چنین کاری با یک کودک خوشایند نیست. دوم چون شاه فرزندان زیاد ندارد دخترش ممکن است جانشین او گردد، در این صورت معلوم است شهبانو (ماندانا) با کشنده فرزندی مدارا نخواهد کرد. پس کوروش را به یکی از چوپانهای شاه به نام میتردتس (مهرداد) داد و از او خواست که وی را به دستور شاه به کوهی در میان جنگل رها کند تا طعمه ددان گردد.

چوپان کودک را به خانه برد. وقتی همسر چوپان به نام سپاکو از موضوع با خبر شد، با ناله و زاری به شوهرش اصرار ورزید که از کشتن کودک خودداری کند و بجای او، فرزند خود را که تازه زاییده و مرده بدنیا آمده بود، در جنگل رها سازد. میتردتس شهادت این کار را نداشت، ولی در پایان نظر همسرش را پذیرفت.

میتردتس به منظور آنکه امر هارپاگ را انجام داده باشد و همچنین فرمان شاه آستیایک که به هارپاگ داده عملی شود؛ نوزاده مرده به دنیا آمده خود را در

زنبیلی که طفل ماندانا را در آن گذاشته و به نزد او آورده بودند، گذاشت. زر و زیورهای او را بر طفل مرده نهاد، او را به دل کوهستان برد و در آنجا رها کرد. حیلۀ او مؤثر می شود. از آن پس (آن کسی که بعدها کوروش نامیده شد، به وسیله زن چوپان، و به نام فرزند او، بزرگ شد)

هرودوت نقل می کند که از سن ده سالگی، علائم بزرگی کوروش در نزد همسالانش آشکار می شود، به طوری که او را در بازی های خود پادشاه می کردند. روزی کوروش که به پسر چوپان معروف بود، با گروهی از فرزندان امیرزادگان بازی می کرد. آنها قرار گذاشتند یک نفر را از میان خود به نام شاه تعیین کنند و کوروش را برای این کار برگزیدند. کوروش همبازیهای خود را به دسته های مختلف بخش کرد و برای هر یک وظیفه ای تعیین نمود و دستور داد پسر آرتامبرس را که از شاهزادگان و سالاران درجه اول پادشاه بود و از وی فرمانبرداری نکرده بود تنبیه کنند. پس از پایان ماجرا، فرزند آرتامبرس به پدر شکایت برد که پسر یک چوپان دستور داده است وی را تنبیه کنند. پدرش او را نزد آستیای برد و دادخواهی کرد که فرزند یک چوپان پسر او را تنبیه و بدنش را مضروب کرده است. شاه آستیای چوپان (میتردتس) و کوروش را احضار کرد و از کوروش سوال کرد:

«تو چگونه جرأت کردی با فرزند کسی که بعد از من دارای بزرگترین مقام کشوری است، چنین کنی؟» کوروش پاسخ داد: «در این باره حق با من است، زیرا همه آنها مرا به پادشاهی برگزیده بودند و چون او از من فرمانبرداری نکرد، من دستور تنبیه او را دادم، حال اگر شایسته مجازات می باشم، اختیار با توست (شاه آستیای).»

آستیایک از دلاوری کوروش و شباهت وی با خودش به اندیشه افتاد. در ضمن بیاد آورد، مدت زمانی که از رویداد رها کردن طفل دخترش به کوه می‌گذرد با سن این کودک برابری می‌کند. سپس آرتامبرس را قانع کرد که در این باره دستور لازم را صادر خواهد کرد و او را مرخص کرد. سپس از چوپان (میتردس) درباره هویت طفل مذکور پرسشهایی به عمل آورد. چوپان پاسخ داد: «این طفل فرزند من است و مادرش نیز زنده است.» اما شاه آستیایک نتوانست گفته چوپان را قبول کند و دستور داد زیر شکنجه واقعیت امر را از چوپان جویا شوند.

چوپان ناچار به اعتراف شد و حقیقت امر را برای شاه آستیایک آشکار کرد و با زاری از او بخشش خواست. سپس شاه آستیایک دستور به احضار هارپاگ داد و چون او چوپان را در حضور پادشاه دید، موضوع را حدس زد و در برابر پرسش آستیایک که از او پرسید: «با طفل دخترم ماندانا چه کردی و چگونه او را کشتی؟» هارپاگ پاسخ داد: «پس از آن که طفل را به خانه بردم، تصمیم گرفتم کاری کنم که هم دستور شاه آستیایک را اجرا کرده باشم و هم مرتکب قتل فرزند دخترت ماندانا نشده باشم» و ماجرا را به طور کامل نقل نمود. شاه آستیایک چون از ماجرا خبردار گردید خطاب به هارپاگ گفت: امشب به افتخار زنده بودن و پیدا کردن کوروش جشنی در دربار برپا خواهیم کرد. پس تو نیز به خانه برو و خود را برای جشن آماده کن و پسرت را به اینجا بفرست تا با کوروش بازی کند. هارپاگ چنین کرد. از آنطرف شاه آستیایک، مغان را به حضور طلبید و در مورد کوروش خوابهایی که قبلاً دیده بود دوباره سوال کرد و نظر آنها را پرسید. مغان به وی گفتند که شاه نباید نگران باشد زیرا رویا به حقیقت پیوسته و کوروش در حین بازی شاه شده است پس دیگر جای نگرانی ندارد و قبلاً نیز اتفاق افتاده که رویاها به این صورت تعبیر گردند. شاه از این ماجرا خوشحال شد. شب هنگام هارپاگ

خوشحال و بی خبر از همه جا به مهمانی آمد. شاه آستیایگ دستور داد تا از گوشتهایی که آماده کرده اند به هارپاگ بدهند؛ سپس به هارپاگ گفت می‌خواهی بدانی که این گوشتهای لذیذ که خوردی چگونه تهیه شده اند. سپس دستور داد ظرفی را که حاوی سر و دست و پاهای بریده فرزند هارپاگ بود را به وی نشان دهند. هنگامی که مأموران شاه درپوش ظرف را برداشتند هارپاگ سر و دست و پاهای بریده فرزند خود را دید و گرچه به وحشت افتاده بود، خود را کنترل نمود و هیچ تغییری در صورت وی رخ نداد و خطاب به شاه گفت: هرچه شاه آستیایگ انجام دهد همان درست است و ما فرمانبرداریم. شاه آستیایگ به قصد سیاست کردن، این عمل را انجام داد و در جمع میهمانان گفت: این مجازات نافرمانی هارپاگ از دستور شاه در کشتن کوروش بود. پس آستیایگ به سفارش مغان کوروش را به انشان (پارس) عازم کرد.

کوروش سپس به دستور وی عازم انشان شد. پدر کوروش کمبوجیه اول و مادرش ماندانا از وی استقبال گرمی به عمل آوردند. کوروش در دربار کمبوجیه اول خو و اخلاق والای انسانی پارس‌ها و فنون جنگی و نظام پیشرفته آن‌ها را آموخت و با آموزش‌های سختی که سربازان پارس فرا می‌گرفتند پرورش یافت. بعد از مرگ پدر کوروش شاه انشان شد.

هرودوت (ک یکم، ۹۵) مدعی است که قصه خود را از مطلعان و خبر دهندگان پارسی «و از کسانی که نخواستند ماجرای کوروش را شاخ و برگ دهند، بلکه حقیقت را گفته اند» گرفته است و هرودوت تأکید می‌کند که به روایت دیگر نیز از اصل و منشاء کوروش به او رسیده است و می‌شناسد. یکی از روایت‌ها به گزارش ژوستن (مورخ لاتینی مؤلف (تاریخ عمومی) (۱۰۰-۱۶۵ ب.م.)) (ک یکم، ف ۴، ب ۱۰) می‌گوید که چوپان، نوزاد را در جنگل گذاشته است و او در آنجا به

یاری «سگ ماده ای که به او شیر می داده است و طفل را از آسیب جانوران درنده و پرندگان شکارچی مصون می داشته و از او دفاع می کرده است» زنده مانده است. روایت سوم که به وسیله نیکلای دمشقی منتقل شده و خود او بی تردید از کتزیاس گرفته است .

نیکلای می نویسد، پدر کوروش را مردی به نام آئردنس از قبیله م ر د یکی از فقیرترین اقوام پارسی معرفی کرده است. مطابق این روایت پدر کوروش راهزنی می کرده است و مادر او ارگوسته بز چرانی. مطابق رسوم قوم مادی کوروش جوان به یک شخصیت ثروتمند و عالی مقام به نام آرتامبرس داده شده است تا او تربیت نو جوان را بر عهد بگیرد. آرتامبرس در دربار آستیاگ سمت مهم ساقی گری شاه را بر عهده داشته است و چون بیمار و سالخورده بوده است با موافقت پادشاه، حرفه خود را به کوروش که پسر خوانده او شده بود می سپارد. آنگاه کوروش پدر و مادر خود را به دربار می آورد. بعد که کوروش در دربار به اقتدار بیشتری می رسد، اتردتس را «ساتراپ پارسیان» و مادر خود را ثروتمندترین زن پارسی می کند و آنگاه زمان شورش فرا می رسد.

روایاتی که توسط نیکلای نقل شده و همچنین روایت دوم، بی شک بر اساس تلقین ها و الهام های راویان عوام و مقاصد تبلیغاتی، سیاسی ساخته شده است. این چنین به نظر می آید که تاریخ نویسانی که سرزمین شان تحت سلطه هخامنشیان بوده، چه در زمان سلسله هخامنشیان و چه بعد از سلسله هخامنشیان در صدد تخریب قدرت و عظمت امپراطوری هخامنشیان و پارسیان بوده اند به طوری که در بررسیها و تحقیقاتی که انجام می دادم به مطالبی بر می خوردم که سعی داشتند پارسی ها را انسانهای وحشی و راهزن، نشان دهند ولی به دلیل عظمت و اقتدار و قانونمندی پارسی ها این شیوه ها نتوانست حتی

خدشه ای به عظمت این امپراطوری قانونمند وارد کند. هرودوت در (ک یکم، ص ۱۲۳-۱۳۰) نقل می کند که چگونه کوروش به سن بلوغ می رسد و به یاری هارپاگ، آستیاگ را بر می اندازد و عصر فرمان رویی پارسی ها را آغاز می نهد. می توان این طور برداشت کرد که یکی از دلایل همکاری کردن هارپاگ با کوروش و نابودی آستیاگ، انتقام گرفتن خون پسرش از آستیاگ بوده است. آنچه در روایت های متفاوت مشترک است همان است که اصل و منشأ کوروش را در محیط روابط و صاحب منسبان قدرت قوم مادها و مباحثان پارسی آنها می گذارد. و این اصل و منشأ در جریان واژگونی استیلای مادها به وسیله پارسی ها نیز به ترتیب مشابه نقل شده است

دوره قدرت کوروش

زد و خوردهای قوم مادها و قوم پارسیها با شکست آستیاگ و سقوط اکباتان ۵۵۳-۵۵۰ به پایان رسید. لازم است در اینجا ذکر کنم که بزرگان ماد برای پایان دادن به خونریزیهای داخلی که توسط آستیاگ انجام می گرفت با پارس ها متحد شده بودند تا آستیاگ را از قدرت خلع کنند.

جدا از بخش های واقعیت گرانه افسانه های مربوط به بنیانگذار، که در گزارش هرودوت و کتزیاس (با واسطه نیکلای دمشقی) ضبط است، و قطعه هایی مجزا در منشآت دیو دور و ژوستن، تنها آگاهی های ما پیرامون این رویدادها، از اسناد بابلی دوران پادشاهی نبونید (۵۵۶/۵-۵۳۹) می آیند.

پادشاه بابل جدید در سال نخست پادشاهی خود اعلام می دارد که مردوک را به خواب دیده است و مردوک به او اطمینان داده است که خطری «مادی»ها را در منطقه «حران» (شهری قدیمی در ۳۵ کیلومتری جنوب اورفه در ساحل شهر

جلاّب که امروز ویران است) به زودی از میان بر خواهد خاست و حقیقت آنکه وقتی سال سوم (۵۵۳) فرا رسید، مردوک (خدای بابلی) بنده و خدمتگذار جوان خود، کوروش، پادشاه (انسان) را برانگیخت، کوروش با سپاه اندک خویش سپاهیان عظیم اومان - ماندا را بپرا کاند، بر آستیای پادشاه مادها چیره شد و او را به اسارت به وطن خویش آورد. یک متن دیگر بابلی به نام «سالنامه نبونید» مستقیماً به پیروزی کوروش می پردازد. بند (پاراگراف) مقدم بر آغاز سال هفتم نبونید (۵۴۹) به مضمون زیر است: {آستیای} لشکر آراست و به قصد پیروزی، به جنگ کوروش، پادشاه انسان، شتافت.....سپاه، بر ضد آستیای طغیان کرد و او زندانی شد، {او را تسلیم} کوروش کردند {.....} کوروش به سمت اکباتان (هگمتانه) شهر پادشاهی رفت. نقره، زر، اموال اشیاء {.....} به غنیمت {از} اکباتان گرفت و به انسان فرستاد. دارایی ها و ملزومات ارتش.....

از سوی دیگر، هرودت در شرح جزئیات «افسانه بنیانگذار» (ک یکم ۹۵-۱۳۰) بالاخص (ک یکم ۱۰۸-۱۲۹) بر عذر و خیانت بخشی از نجیب زادگان قوم ماد در قبال آستیای، تأکید دارد. وقتی آستیای از نزدیک شدن سپاهیان پارس به فرماندهی کوروش آگاه می شود، ارتش ماد را به فرمان هارپاگ می سپارد، یعنی در اختیار همان کسی می گذارد که قبلاً او را به دلیل رهایی دادن کوروش (شیر خواره) از چنگال مرگ، سخت مجازات کرده بود و فرزندش را تکه تکه کرده بود و به خورد خودش داده بود. هارپاگ از دیر زمان با کوروش که به سرزمین «پارس» نزد پدر خود کبوجیه (اول) بازگشته بود، تماس برقرار کرده و حتی او را تشویق کرده بود تا برضد مادی های عصیان کند و نیز جمعی از نجیب زادگان مادی را که از «سخت گیری» آستیای به جان آمده بودند، گرد کوروش جمع کرده بود و

تلاش می کرد آنان را متقاعد کند تا کوروش را به پادشاهی برگزینند و آستیایک را معزول کنند. (ک یکم ۱۲۳۰).

توافق قبلی میان هارپاگ و کوروش به اجرای نقشه کوروش کمک بزرگی می کرد «مادی ها وارد میدان شدند و با پارس ها جنگیدند، در میان جنگندگان، گروهی بودند که از توطئه آگاهی نداشتند، جمعی به پارسی ها پیوستند و اکثریتی، به عمد از تلاش خودداری کردند و راه فرار پیش گرفتند. ارتش مادی ها، پراکنده شد» در آن پس پارس ها ارباب و صاحب اختیار آسیا شدند. (ک یکم ۱۳۰)

بعدها کوروش برای زنده ماندن خاطره این پیروزی دستور ساخت شهری پرشکوه (پاسارگاد) را در مکانی که در آنجا جنگ رخ داده بود را صادر کرد. تا نمادی شود از قدرت پیروزی های باشکوه کوروش.

کوروش که اینک صاحب اختیار شده بود، به صورتی نمادین اعلام داشت که قدرت اکنون به پارسیان انتقال یافته است که در گذشته بنده مادها بودند و امروز ارباب آنان اند (هرودوت ک یکم ۱۲۹). کوروش در میان تشریفات کامل رسمی به خیمه سلطنتی آستیایک در آمد: او بر تخت پادشاه مغلوب جلوس کرد و گرز او را بر دست گرفت و نایب او اویبارس، تاج مخروطی شکل پادشاهی (کیداریس) را که مظهر سلطنت بود بر سر او گذاشت. تصرف خزانه سلطنتی ماد نیز به نوبت خود علامتی آشکار از صعود قدرت تازه بود، و اویبارس مأمور حمل آن به سرزمین پارس (انشان) شد.

این غنیمت، بی تردید از لحاظ تدارکاتی (لوژیستیکی) اهمیتی عظیم داشت، زیرا تا آنجا که می توان حدس زد، اینک برای نخستین بار، کوروش می توانست، گنجینه ای تمام نشدنی، برای جنگ های آینده در اختیار داشته باشد.



تصویر یک سرباز پارسی (هخامنش)

پادشاهی ۳۵ ساله ایشتوویگو (آستیگ) پادشاه ماد به انتها رسید، اما به گفته هرودوت، کوروش به ایشتوویگو (آستیگ) آسیبی وارد نیاورد و او را نزد خود نگه داشت. کوروش به این شیوه در ۵۴۶ پادشاهی ماد و ایران را به دست گرفت و خود را پادشاه ایران اعلام نمود. کوروش پس از آنکه ماد و پارس را متحد کرد و خود را شاه ماد و پارس نامید، در حالیکه بابل به او خیانت کرده بود، خردمندانه از قارون (کروزوس)، شاه لیدی خواست تا حکومت او را به رسمیت بشناسد و در عوض کوروش نیز سلطنت او را بر لیدی قبول نماید. اما قارون (کروزوس) در کمال کم خردی به جای قبول این پیشنهاد به فکر گسترش مرزهای کشور خود افتاد و به این خاطر با شتاب سپاهیان را از رود هالسی (قزل ایرماق امروزی در کشور

ترکیه) که مرز کشوری وی و ماد بود گذراند و کوروش هم با دیدن این حرکت خصمانه، از همدان به سوی لیدی حرکت کرد و دژسارد که آن را تسخیرناپذیر می‌پنداشتند، با صعود تعدادی از سربازان ایرانی از دیواره‌های آن سقوط کرد و قارون (کروزوس)، شاه لیدی به اسارت ایرانیان درآمد و کوروش مرز کشور خود را به دریای روم و همسایگی یونانیان رسانید.

نکته قابل توجه رفتار کوروش پس از شکست قارون است. کوروش، شاه شکست خورده لیدی را نکشت و تحقیر ننمود، بلکه تا پایان عمر تحت حمایت کوروش زندگی کرد و مردم سارد علی رغم آن که حدود سه ماه لشکریان کوروش را در شرایط جنگی و در حالت محاصره شهر خود معطل کرده بودند، مشمول عفو شدند.

پس از لیدی کوروش نواحی شرقی را یکی پس از دیگری زیر فرمان خود درآورد و به ترتیب گرگان (هیرکانی)، پارت، هریو (هرات)، رنج، مرو، بلخ، زرنگانا (سیستان) و سوگود (نواحی بین آمودریا و سیردریا) و تگوش (شمال غربی هند) را مطیع خود کرد. هدف اصلی کوروش از لشکرکشی به شرق، تأمین امنیت و تحکیم موقعیت بود و گرنه در سمت شرق ایران (چین - هند - ژاپن - پاکستان - افغانستان - و.....) آن روزگار، حکومتی که بتواند با کوروش به معارضة بپردازد وجود نداشت. کوروش با زیر فرمان آوردن نواحی شرق ایران، وسعت سرزمین‌های تحت تابعیت خود را دو برابر کرد. حال دیگر پادشاه بابل از خیانت خود به کوروش و عهدشکنی در حق وی که در اوائل پیروزی او بر ماد انجام داده بود واقعاً پشیمان شده بود. البته ناگفته نماند که یکی از دلایل اصلی ترس «نبونید» پادشاه بابل، همانا شهرت کوروش به داشتن سجایای اخلاقی و محبوبیت او در نزد مردم

بابل از یک سو و نیز پیش‌بینی‌های پیامبران بنی‌اسرائیل درباره آزادی قوم یهود به دست کوروش از سوی دیگر بود.

بابل بدون مدافعه در ۲۲ مهرماه سال ۵۳۹ ق.م سقوط کرد و فقط محله شاهی چند روز مقاومت ورزیدند. پادشاه محبوس گردید و کوروش طبق عادت، در کمال آزادمنشی با وی رفتار کرد و در سال بعد (۵۳۸ ق.م) هنگامی که او در گذشت عزای ملی اعلام شد و خود کوروش در آن شرکت کرد. با فتح بابل مستعمرات آن یعنی سوریه، فلسطین و فنیقیه نیز سر تسلیم پیش نهادند و به حوزه حکومتی پارسیان (ایرانیان) اضافه شدند.

رفتار کوروش پس از فتح بابل جایگاه خاصی بین باستان‌شناسان و حتی حقوقدانان دارد. او یهودیان را آزاد کرد و ضمن مسترد داشتن کلیه اموالی که بخت النصر (نبوکد نصر) پادشاه مقتدر بابل در فتح اورشلیم از هیکل سلیمان به غنیمت گرفته بود، کمک‌های بسیاری از نظر مالی و امکانات به آنان نمود تا بتوانند به اورشلیم بازگردند و دستور بازسازی هیکل سلیمان را صادر کرد و به همین خاطر در بین یهودیان به عنوان منجی معروف گشت که در تاریخ یهود و در تورات ثبت است علاوه بر این به همین دلیل قوم بنی اسرائیل از کوروش قدردانی کرده و یادش را گرامی داشته است.

آخرین نبرد کوروش

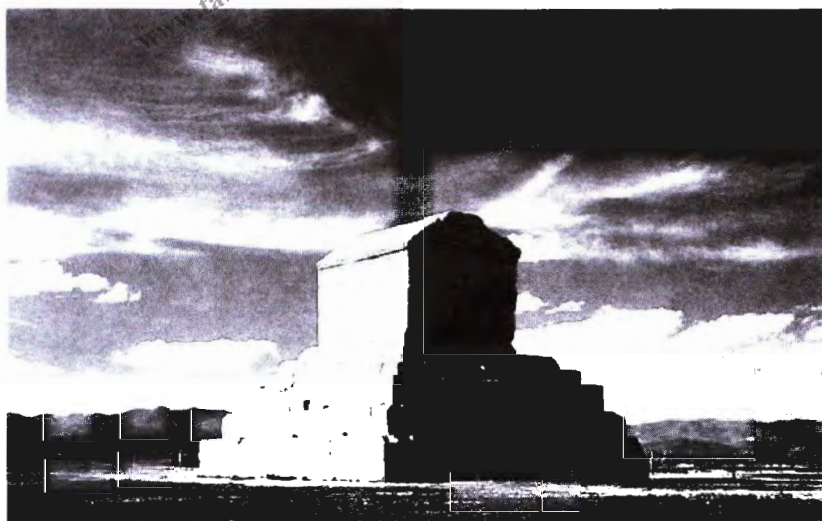
کوروش در آخرین نبرد خود به قصد سرکوب اقوام وحشی سکا که با حمله به نواحی مرزی ایران به قتل و غارت می‌پرداختند، به سمت شمال شرقی کشور حرکت کرد. میان مرز ایران و سرزمین سکاها رودخانه‌ای بود که لشگریان کوروش باید از آن عبور می‌کردند. هنگامی که کوروش به این رودخانه رسید، ملکه سکاها به او پیغام داد که برای جنگ دو راه پیش رو دارد. یا از رودخانه عبور کند و در سرزمین سکاها به نبرد بپردازد و یا اجازه دهند که لشگریان سکا از رود عبور کرده و در خاک ایران به جنگ بپردازند. کوروش این دو پیشنهاد را با سرداران خود در میان گذاشت. بیشتر سرداران ایرانی او، جنگ در خاک ایران را برگزیدند، اما کرزوس امپراتور سابق لیدی که تا پایان عمر به عنوان یک مشاور به کوروش وفادار ماند، جنگ در سرزمین سکاها را پیشنهاد کرد. استدلال او چنین بود که در صورت نبرد در خاک ایران، اگر لشگر کوروش شکست بخورد تمامی سرزمین در خطر می‌افتد و اگر پیروز هم شود هیچ سرزمینی را فتح نکرده است. در مقابل اگر در خاک سکاها به جنگ بپردازد، پیروزی ایرانیان با فتح این سرزمین همراه خواهد بود و شکست آنان نیز تنها یک شکست نظامی به شمار رفته و به سرزمین ایران آسیبی نمی‌رسد. کوروش این استدلال را پذیرفت و از رودخانه عبور کرد. پیامد این نبرد کشته شدن کوروش و شکست لشگریانش بود. پس از این شکست، لشگریان ایران با رهبری کمبوجیه، پسر ارشد کوروش به ایران بازگشتند. طبق کتاب «کوروش در عهد عتیق و قرآن مجید» نوشته دکتر فریدون بدره‌ای و از انتشارات امیر کبیرف کوروش در این جنگ کشته نشده و حتی پس از این نیز با سکاها جنگیده است. منابع تاریخی معتبر در کتاب یاد شده معرفی شده است.

فرزندان کوروش

کوروش دارای دو پسر به نامهای کبوجیه و بردیا می باشد که پس از مرگ کوروش، فرزند ارشد او کبوجیه به سلطنت رسید. وی، هنگامی که قصد لشگرکشی به سوی مصر را داشت، از ترس توطئه، دستور قتل برادرش بردیا را صادر کرد. در راه بازگشت کبوجیه از مصر، یکی از موبدان دربار به نام گئومات مغ، که شباهتی بسیار به بردیا داشت، خود را به جای بردیا قرار داده و پادشاه خواند. کبوجیه با شنیدن این خبر در هنگام بازگشت، یک شب و به هنگام باده‌نوشی خود را با خنجر زخمی کرد که بر اثر همین زخم نیز درگذشت. (باید متذکر شوم این مطالب عاری از درستی می باشد که در جایی دیگر به آن اشاره خواهم کرد). کوروش بجز این دو پسر، دارای دو دختر به نام های آتوسا و پارمیدا بود که آتوسا بعدها با داریوش اول ازدواج کرد و مادر خشایارشا، پادشاه قدرتمند ایرانی شد.

مقبره کوروش و رسوم تشییع و تدفین پارسی

فقط یکی از جنبه های دیانت کوروش و کبوجیه مستند است که همان رسمهای مربوط به تشییع و تدفین جنازه است. کوروش در مقبره ای که خود او در دوران حیات امر به ساختنش داده بود، به خواب ابدی رفت. اری ین (اناباز- ک ششم، ۲۹. ۵-۶) از تالار تدفین شرح دقیقی می دهند.



براساس خبر دهندگان او، کوروش در تابوتی از طلا گذاشته شده و «تختخوابی با پایه های طلای قلم زنی شده و همچنین یک میز در کنار او قرار داشته است» کنت-کورث (ک دهم، ۳۱، ۱) نوشته است که پادشاه با سلاح هایش به گور نهاد شده است، و اسکندر بعد از حمله به ایران و تخریب تخت جمشید به کنار مقبره کوروش می رود و در برابر او زانو می زند و ادای احترام می کند. اسکندر در آنجا «سپر کوروش را که خاک شده بود با دو کمان سکایی و یک شمشیر کوتاه یافته است».

معماری آرامگاه کوروش

اولین بنایی که در بدو ورود به محوطه تاریخی حفاظت شده پاسارگاد با آن مواجه می شویم بنایی موسوم به آرامگاه کوروش کبیر میباشد. این بنا ساخته شده از قطعات سنگهای بزرگ سفید آهکی است که روی هم قرار داده شده اند و صفه آرامگاه را که متشکل از شش ردیف پلکان مرتفع است و همچون هرم خود نمایی می کند را ایجاد می کنند.

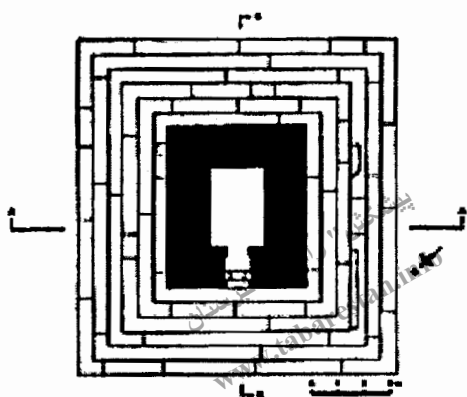
از شش طبقه صفه ارتفاع طبقه زیرین ۱/۶۵ ، طبقه دوم و سوم هرکدام ۱/۰۵ متر و ارتفاع سه طبقه دیگر هرکدام ۵۷/۵ سانتی متر می باشد. مساحت اولین طبقه صفه ۱۳/۳۵ × ۱۲/۳۰ متر می باشد، در حالی که مساحت طبقه ششم که اتاق آرامگاه بر روی آن قرار دارد ۶/۴۰ × ۵/۳۵ متر می باشد.

قطعات سنگها را با بست های آهنی دم چلچله ای (خاص هنر هخامنشی) وصل کرده اند و از هیچ گونه ملاتی جهت اتصال سنگها به هم استفاده نکرده اند. در حال حاضر ارتفاع آرامگاه از سطح زمین ۱۱/۱۰ متر می باشد. اندازه اتاق آرامگاه ۲/۱۷×۳/۱۱ متر و بلندای آن ۳۲۷/۵ سانتی متر می باشد.

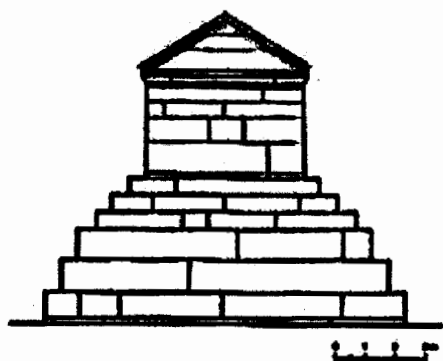
این اتاق در گذشته درسنگی داشته است. ضخامت دیوارهای این اتاق ۱/۵۰ متر می باشد. هرتسفلد برای نخستین مرتبه متوجه می شود که اتاق دارای دو در بوده و سوراخ های پاشنه درها مشخص است. قسمت شیب دار بالای اتاق که دو قسمت می شود دارای ۴/۷۵ متر طول و ۸۵ سانتی متر ارتفاع است. در سال ۱۳۴۹ ه.ش. توسط استروناخ برای نخستین بار یک دایره برجسته در روی سنگ بالای در اتاق آرامگاه کوروش دیده شد که قسمت بالای آن از بین رفته، استروناخ آن را نمادی از اهورامزدا می داند.

نقشه های شماره : (۱،۲،۳،۴،۵) آرامگاه کوروش بزرگ و چهار نمای بنای مذکور:

۱- پلان آرامگاه

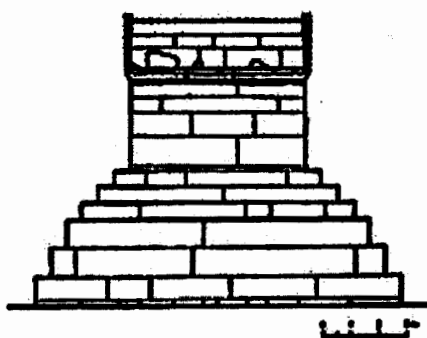


۲- شمال شرقی



۳-

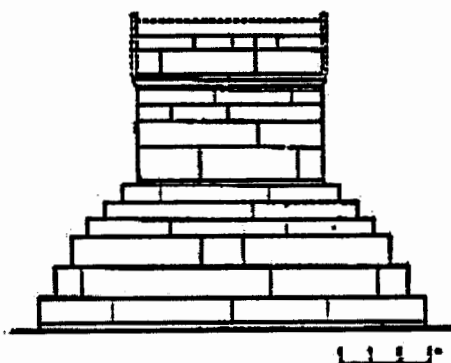
جنوب شرقی



۴- جنوب غربی



۵- شمال غربی



اسامی آرامگاه کوروش

این آرامگاه، حداقل هزار سال به نام های مسجد مادر سلیمان(ع)، مشهد مادر سلیمان (ع)، گور مادر سلیمان(ع)، گور سلیمان(ع)، مشهد ام النبی(ع)، مقبره سلیمان(ع) و مشهد مرغاب نامیده می شده است. چند نام نخستین، در ارتباط با حضرت سلیمان(ع) می باشد و مشهد مرغاب به دلیل دشت مرغاب که بنای آرامگاه در آن قرار دارد، اطلاق شده است. یکی از محققان در مورد علت اشتها

پاسارگاد به مشهد مادر سلیمان و مشهد ام النبی می گوید: پاسارگاد را عوام و ساکنین دهات مجاور مشهد مادر سلیمان و قبر مادر سلیمان و مشهد ام النبی و مشهد مرغاب می نامند و این نام هائیت که پس از اسلام به این مکان داده‌اند. اینک عقیده و نوشته پاره ای از مورخین متأخر را در وجه تسمیه این بنا به مشهد ام النبی عیناً نقل می نماید: صاحب فارس نامه ناصری (مرحوم حاج میراز حسن فسائی) ضمن توصیف این محل در صفحه ۳۰۱ می نویسد: «مشهد محل شهادت و قبر انبیاء و اولیاء و بزرگزادگان دین را گویند و چون این بلوک را مشهد ام‌النبی گفتند و چون عجم حضرت سلیمان (ع) و جمشید را یکنفر دانسته اند آنرا مشهد مادر سلیمان نیز گفته اند»

مرحوم فرصت الدوله شیرازی صاحب آثار عجم، ذیل نقشه قبر کوروش در صفحه ۲۳۰ می نویسد: «یکی از مورخین می گوید چون برخی جمشید را سلیمان میدانند شاید مادرش در آنجا مدفون باشد لهذا باین اسم خوانده شده اما در یکی از تواریخ اروپا مرقومست که سلیمان ابی جعفر برادر هارون الرشید شهر پاسارگاد را تحویل داشته وقتی از جانب خلیفه بحکومت آنجا رفته، مادرش که همراه بوده در آن سرزمین درگذشته و بخاک مدفون آمده از آنوقت معروف به قبر مادر سلیمان گردیده و بطول زمان گمان نموده اند سلیمان نبی است پس مشهد ام‌النبی نیز گفته اند.

ابن بلخی با آنکه بیشتر از شهرها و نقاط پارس را در فارس نامه خود ذکر کرده است از پاسارگاد فقط در یکجا آنهم ضمن مرغزاران (مرغزارکالان) نام می برد و آن چنین است: «مرغزارکالان نزدیک گور مادر سلیمانست. طول آن چهار فرسنگ اما عرض ندارد مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند، خانه چهارسو هیچکس در آن خانه نتواند نگریدن، گویند که طلسمی ساخته اند که هر

که در آن خانه نگرد کور شود، اما کسی را ندیده ام که این آزمایش کند. حمدالله مستوفی نیز در نزه القلوب فقط در یکجا آنهاهم ضمن توصیف مرغزارن از مشهد مادر سلیمان نام می برد که اقتباس از فارس نامه بلخی است، وی می نویسد: مرغزارکلان بجوار گور مادر سلیمان(ع) طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قبر مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه چهارسوست... (

ولی بعضی محققان معتقد هستند که مردمان بعد از اسلام بسیاری از ساختمانهای مهم و عظیم سنگی که ساختن آنها از عهده بشر خارج می دانسته اند و از زمان ساختمان و بنای آن نیز اطلاعی نداشتند بحضرت سلیمان پیغمبر نسبت داده اند به این تصور که چون دیوان در بند حضرت سلیمان بوده اند برای او کاخهای عظیم سنگی را که حمل آن از دست بشر خارج است ساخته اند کما اینکه در همین پاسارگاد بنای مرتفع سنگی روی تپه را بنام تخت سلیمان می نامند و آثار سنگی مشرق شیراز را به همین نام می خوانند و در آذربایجان نیز خرابه قصر اشکانیان را به تخت سلیمان نامیده اند و در نتیجه بنای مقبره سنگی کوروش به قبر مادر سلیمان یا مشهد ام البنی که مقصود از نبی همان سلیمان است معروف شده و شاید از همین گفته و اشتهاار تصور دیولافوا سرچشمه گرفته باشد که مقبره کوروش را از آن کاساندان (ماندانه) مادر کوروش دانسته است بهر حال همین معروفیت و اشتهاار سبب گردید که پایتخت و آرامگاه کوروش کبیر پارسی از انهدام بدست عربها مصون بماند و نژاد ایرانی امروز بتواند آنها را مایه فخر و مباهات خود قرار دهد. به نظر خود من شاید هم این سیاست و ترفند بزرگان قوم پارسی بوده است تا با وصل ساختار این بناها به سلیمان از تخریب شدن آن توسط عربهای افراطی جلوگیری کنند که می توان گفت موفق نیز شده اند.

مراسم قربانی در اطراف مقبره کوروش

کتزیاس می نویسد که «کبوجیه، به محض جلوس، پیکر پدر خود را به پارس فرستاد و بغ پتس خواجه را مأمور دفن کردن آن کرد و همه کار براساس آخرین خواست و اراده پدر کرد» (بند نهم) با آنکه عبارت کتزیاس بسیار کلی است و سوسه می شویم که بیان او را با آنچه اری ین درباره قربانی های اطراف مقبره کوروش «از آغاز پادشاهی کبوجیه» نوشته است نزدیک کنیم:

«در درون محوطه، نزدیک پلکان ورودی به مقبره یک ساختمان کوچ به مغ‌هایی که مراقبت از قبر را به عهد دارند و از آغاز سلطنت کبوجیه، پسر کوروش به این و وظیفه گمارده شده اند، وجود دارد. این گارد از پدر به پسر می‌رسید، از پادشاه هر روز یک گوسفند، جیره های آرد و شراب و هر ماه یک اسب برای دادن قربانی به کوروش دریافت می کنند (ک ششم، ۷۲۹)»

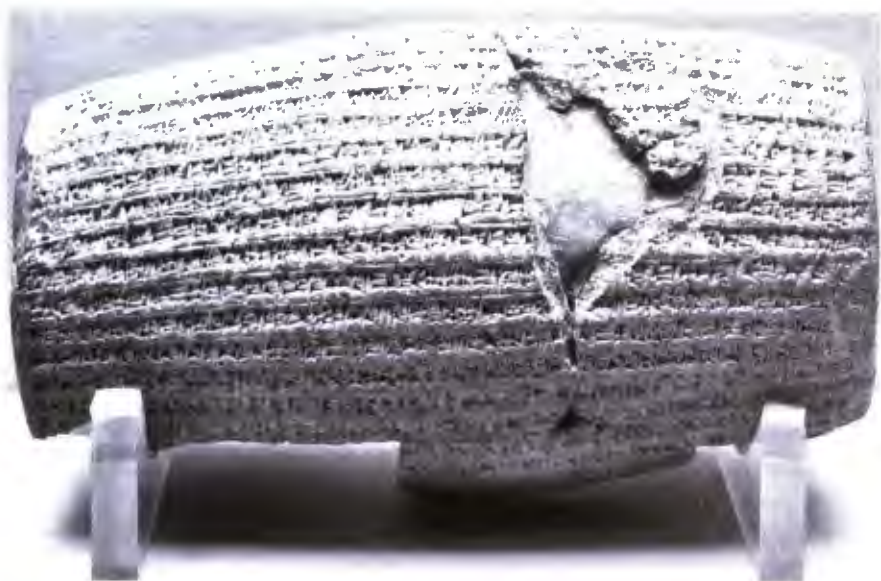
در هر حال، قربانی هایی که به طور مرتب در برابر گور کوروش انجام می گرفته است تنها نمونه غیرقابل بحث از مراسم آیینی مذهبی دولتی است که قبل از داریوش اجرا می شد. بدیهی است که در نظر خود کوروش نیز، بنا نهادن یک مقبره در شهری که به تازگی تأسیس کرده بود، عنصر مهمی در سیاست سلسله ای او به شمار می رفت که اگر جانشینانش پایبند آن شده اند، که مراسم قربانی را دست نخورده نگهدارند، به این دلیل بوده است که می خواسته‌اند از شهرت کوروش بهره مند شوند. مرگ کبوجیه همچنان به صورت مسئله باقی مانده است، کوروش تنها نماینده سلسله بود که می توان درباره او به تحقیق گفت که در یک گور ساخته شده خوابیده است. از زمان داریوش به بعد، گزینش بر این قرار گرفت که مقبره ها، در بلندی «نقش رستم» حفر شوند.

استوانه کوروش کبیر

هنگام کاوش‌ها در بابل (۱۸۸۲-۱۸۷۹)، باستان‌شناس کلدانی، هرمز رسام یک استوانه سفالین کوچک (۲۵ سانتیمتر)، به شکل بشکه یافت، که شامل یک نوشته از کوروش بزرگ بود. این استوانه که اکنون در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود، خبری از خط‌مشی کوروش بزرگ در باره اسرا می‌دهد:

«من (کوروش) تمامی ساکنین پیشین آنها را گرد هم آورده و منزلگاه آنها را به ایشان بازگرداندم». استوانه کوروش بزرگ، یک استوانه سفالین پخته شده، به تاریخ ۱۸۷۸ میلادی در پی کاوش در محوطه باستانی بابل کشف شد. در آن کوروش بزرگ رفتار خود با اهالی بابل را پس از پیروزی بر ایشان توسط ایرانیان شرح داده است. این سند به عنوان نخستین منشور حقوق بشر شناخته شده، و به سال ۱۹۷۱ میلادی، سازمان ملل آنرا به تمامی زبانهای رسمی سازمان منتشر کرد. این تأییدی است بر اینکه منشور آزادی بشریت که توسط کوروش بزرگ در روز تاجگذاری وی منتشر شده، می‌تواند از اعلامیه حقوق بشر که توسط انقلابیون فرانسوی در اولین مجمع ملی ایشان صادر شده، برتر باشد. اعلامیه حقوق بشر در نوع خود، در رابطه با بیان و ساختارش بسیار قابل توجه است، اما منشور آزادی که توسط پادشاه ایرانی (کوروش) در ۲۳ سده پیش از آن صادر شده، به نظر معنوی‌تر می‌آید. و باید گفت اعلامیه حقوق بشر کوروش و یا بهتر است بگوییم اعلامیه حقوق بشر ایرانیان اولین و پر بهاترین اعلامیه حقوق بشری است که تاریخ به خود دیده است در این اعلامیه حقوق تمامی ادیان و مردم جدای از رنگ و نژاد آنها، چه سفید چه زرد و چه سیاه را محترم می‌شمارد و به آن عمل می‌نماید. با مقایسه اعلامیه حقوق بشر مجمع ملی فرانسه و منشور تأیید شده توسط سازمان ملل، با منشور آزادی کوروش، و با در نظر گرفتن قدمت، صراحت،

و رد موهومات دوران باستان در آن، اعلامیه حقوق بشر ایرانیان از اعلامیه سازمان ملل که همیشه یک جانبه گرایانه بوده است کامل تر و با ارزشتر نمود می‌کند. کوروش بزرگ به سال ۵۳۹ پیش از میلاد وارد شهر بابل شد، و پس از زمستان، در اولین روز بهار رسماً تاجگذاری نمود «بی‌شمار سپاهانم به صلح در بابل گام برداشتند. روا نداشتم کسی وحشت را بر سرزمین سومر و اکد که من دوست دارم فرا آرد. نیازمندیهای بابل، تمامی پرستشگاههای آنان را پیش‌دیده داشتم و در بهبود زندگی همگان کوشیدم. شهروندان بابل..... همه یوغهای ننگین بردگی را از مردمان بابل برداشتم. خانه‌های ویران شان را آباد کردم. به تیره بختیهایشان پایان دادم.»



استوانه کوروش بزرگ



منم کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه دادگر، شاه بابل،
شاه سومر و اکد، شاه چهار گوشه جهان، پسر کمبوجیه،
شاه بزرگ، شاه انشان، نوه کوروش، شاه بزرگ، شاه انشان،
نبیره چیش پش، شاه بزرگ، شاه انشان. از دودمانی که همیشه
شاه بوده اند.

پیشکش "رمان بیضاء خیرستان"
www.tabarestan.info



از کوروش به کبوجیه

کوروش، پادشاه پارسی در سال ۵۳۰ به یک لشکرکشی علیه ماساژت های آسیای مرکزی اقدام کرده است. درباره علل و مراحل عملیات نظامی، گواهی های اطمینان بخشی در اختیار نداریم. زیرا حال و احوال مرگ کوروش به سرعت در هاله ای از افسانه ها قرار گرفته است. به دلیل آنکه جنگ میان جهانگشای بزرگ و ملکه ماساژت ها، تومی ریس تأثیر خارق العاده ای بر دنیای تصورات زمان داشته است. اما حداقل آن است که این لشکرکشی تازه نشانه ای است از آنکه قدرت پارسی برای حفظ استیلای خود با چه دشواری هایی رو در رو بوده است.

کوروش پیش از عزیمت، تدابیری برای جانشینی خود اندیشیده بود. او پسر ارشد خود کبوجیه را که «قصد داشت پادشاهی خود را به او بسپارد» به پارس فرستاد. این تذکر هرودوت (کتاب یکم، ۲۰۸) را یک بند از کتزیاس (پرسیکا، بند ۸) تأیید می کند. گزنفون در مفهومی داستانی شده (سیرو پدی ک هشتم ۶۰۷-۲۸) به روایت خود شرایط و احوال مرگ کوروش را در پارس شرح می دهد. واپسین سخنانی را که پادشاه محتضر در حضور دو پسر خویش، کبوجیه ارشد و کهتر بیان داشته است، نقل می کند. این تنا اخسارس - یا تنی یو خسارکس کتزیاس - همان است که در کتیبه بیستون و در چندین سند بابلی، اسم بردیا یافته است - و هرودوت او را اسمردیس نامیده است. مطابق این نقل قول، آنگاه کوروش به تقسیم وظایف و تکالیف میان فرزندان خود پرداخته است. کبوجیه به منزله وارث معرفی می شود، و به بردیا حکومت بسیار وسیعی در آسیای مرکزی داده می شود و از این امتیاز بهره مند می گردد که هیچگونه خراجی به قدرت مرکزی پرداخت نکند، که می توان آن را نوعی دوراندیشی کوروش دانست که هدف از آن آرام کردن خشم و دلتنگی های احتمالی کسی باشد که وصول به عالی ترین منصب

مملکتی از او دریغ شده است. بعد از مرگ کوروش، کبوجیه بدون هیچگونه دشواری ظاهری به جای او بر تخت امپراطوری می‌نشیند و جنازه پدر را به پاسارگاد می‌آورد و در مقبره‌ای که در زمان حیات‌اش بنا شده بود دفن می‌کند (ر ک .کتزیاس،بند هشتم)

اگر آگاهی‌هایی چند را که از الواح بابلی به دست آمده اند، به کنار بگذاریم، سلطنت پادشاه تازه، اساساً از طریق روایتی بر ما معلوم است که هرودوت از لشکرکشی او به مصر در سال‌های ما بین ۵۲۵ و ۵۲۲ می‌دهد و می‌نویسد که در بازگشت از همین لشکرکشی، کبوجیه در سوریه (شامات) در گذشته است. چهره کبوجیه در نزد هرودوت و مؤلفان کلاسیک به طور عموم صبغه‌ای شدیداً منفی دارد و سرشار از داوری‌های مخالف است. دلیل آن در مرحله اول تضادی است که بین او و «کوروش شاه نیک» به ظهور رسیده است و البته این نکته گزنفون متذکر شده است که می‌نویسد «بلافاصله بعد از مرگ کوروش، دیده می‌شود که فرزندان او سر به عصیان بر می‌دارند، شهرها و اقوام ترک پیوند می‌کنند و همه چیز رو به تباهی می‌گذارد» سیروپدی، (ک هشتم، ۲۰۸) و به دنبال آن گزنفون به نظریه محبوب خود که همان اعلام «انحطاط پارس» برمی‌گردد. همین نمایش را در منشآت افلاطون (قوانین، سوم، ۶۹۳) نیز می‌توان یافت که از نظر او تعادل کاملی که در دوران کوروش برقرار بوده است، پس از برآمدن کبوجیه، به سرعت ضایع می‌شود. و افلاطون دلیل آن را در تعلیم و تربیت توام با نرمی و تساهلی می‌داند که فرزند بنیانگذار امپراطوری یافته است، و به عنوان دلیل و مدرک این «انحطاط» به شورش بردیا علیه کبوجیه اشاره می‌کند.

در اینجا تذکر دهم که کبوجیه در دربار به دلیل ساخت اولین نیروی دریایی پارسی و ایجاد ثبات در سرزمین های ایران باستان در میان درباریان و پارسیان جایگاه ویژه ای داشته و علت اینکه تاریخ نویسان بیگانه او را دیوانه معرفی می کنند، می توان بر این فرضیه گذاشت که کبوجیه آداب و مذاهب آنها را احترام نکرده است و آنها را محترم نشمرده است. و بعدها ما شاهد هستیم داریوش با سیاست احترام به مذاهب و آداب چه جایگاه عزیمی در این مناطق به دست آورد این تا جایی است که مصریان او را فرعون و در جایی خودای خود می دانسته اند.



سرزمین های پارسیان در زمان کبوجیه (فرزند کوروش)

سپس کبوجیه نیروی دریایی عظیمی به وجود آورد به طوری که می توان به درستی کبوجیه را آفریننده حقیقی نیروی دریایی جنگی پارس شمرد. که به یاری افراد و مواد و لوازمی که چه از فنیقیه و چه از آسیای صغیر تهیه شده بود، سازمان یافت و این همان سخنان ستایش آمیزی بود که اطرافیان پارسی کبوجیه

در برابر پادشاه خود ادا کردند. وقتی کبوجیه آنها را پیرامون کاری که انجام داده بود، مورد پرستش قرار داد به او پاسخ دادند که او ارزشی والاتر از پدر خود دارد، زیرا او هم آنچه را که او مالک بوده است، مالک شده و به آن مالکیت ادامه داده است و هم مصر و امپراطوری دریایی را بر آن افزوده است. کبوجیه مصر را فتح کرد و پسامتیک فرزند آمایس را که فرعون مصر بود شکست داد و مصر را به قلمرو پارسی ها افزود. به جرأت می توان گفت پایان فراعنه مصر حمله کبوجیه به مصر بوده است.

از کوروش تا داریوش

در زمان مرگ کبوجیه در ۵۵۲ ترازنامه ارضی سی سال کشورگشایی چشم گیر است: سلسله هخامنشیان که در حدود سال ۵۵۰ به سرزمینی باریک از زاگرس جنوبی (انشان بیضاء کنونی) حکم می راند، اینک تمامی پادشاهی ها و امپراطوری های شرق میانه آسیای مرکزی را تحت سلطه خود داشت. گستره استیلای سیاسی او، از این پس از سیر نائیک تا هنوکش، و از سیر دریا تا خلیج فارس و اقیانوس ها را در بر گرفت. تشکیلات سیاسی کهن رسماً منحل و عناوین آنها یا ناپدید شده و یا به وسیله کشورگشایان تازه ضبط شده بود. از این دیدگاه ها، اینک فرمانرواییهای کوروش و کبوجیه به منزله لحظه ای شگرف و پر اهمیت به مقیاس تاریخی شرق میانه قدیم ظاهر می شوند. در واقع دیده می شود که برای نخستین بار یک دولت واحد تشکیل شده است، دولتی که فقط بر مستملکات قاره ای تکیه ندارد، بلکه برعکس، بر مستملکات دریایی نیز گستردگی یافته است. بر خلیج فارس، دریای عمان، دریای مدیترانه و بر دریای سیاه. بر آمدن کبوجیه، دولت تازه را صاحب یک نیروی دریایی مقتدر کرده بود که به یاری آن می توانست یک

جبهه وسیع دریایی را کنترل و نظارت کند. میان وضعیت حاضر و اوضاع و شرایطی که در میانه سده ششم بر این پهنه جاری بود، تفاوت و تضاد عظیم بود. به ترتیبی برخاسته از عادت و سنت، دستاورد بزرگ سازمان دهندگی را منحصرأ به داریوش منتسب داشته اند. لیکن، پیشاپیش بگویم که هیچگونه دلیلی وجود ندارد تا به روش و ترتیبی قاطع و خشک دو مرحله را از یکدیگر متمایز و مشخص کنیم. یک مرحله پیروزی های نظامی (کوروش و کبوجیه) و یک مرحله سازمان دهی (داریوش) البته هیچکس نمی تواند در این زمینه (سازمان دهی) داریوش را از شهرت بجا و درستی که کسب کرده است، محروم کند، لیکن باید به این نکته نیز اندیشه کرد که داریوش و مشاوران او در ساختارها و نهادهای پیشین که هم منبعث از سنت های محلی بودند و هم حاصل نخستین تغییراتی که کوروش و پسرش در آنها وارد کرده بودند، دگرگونی هایی دادند. از این مطلب که بگذریم، ناگزیر باید به این نکته توجه کنیم که ما در مورد کوروش و کبوجیه، از اسناد و مدارکی، به فراوانی و تنوع سندهایی که پیرامون دوران سلطنت داریوش داریم، برخوردار نیستیم. منابع کلاسیک که نشان «کوروش شاه نیک» به خود زده اند، کمتر قابل استفاده اند و این تذکر بالاخص در مورد گزنفون صادق است که در «سیروپدی» خود، بخش بزرگی از سازماندهی امپراطوری را به قهرمان محبوب خویش نسبت داده است. کوروش، جهان گشای بی بدیل (که گزنفون حتی تسخیر مصر را نیز به او نسبت می دهد نه به پسرش کبوجیه)، آفریننده ارتش و نیروی سواره نظام پارسی و - به نوشته گزنفون نخستین کسی بوده است که بعد از تسخیر بابل، مجموعاً به سازمان دادن اداری امپراطوری در شرف تشکیل خود، اندیشه کرده است. من جمله: انتصاب صاحب منصبان درباری مرکزی (ک هشتم، ۱، ۹-۱۲)، سازمان مالیاتها و دارایی (ک یکم، ۱۳-۱۴)، مکلف کردن نجیب

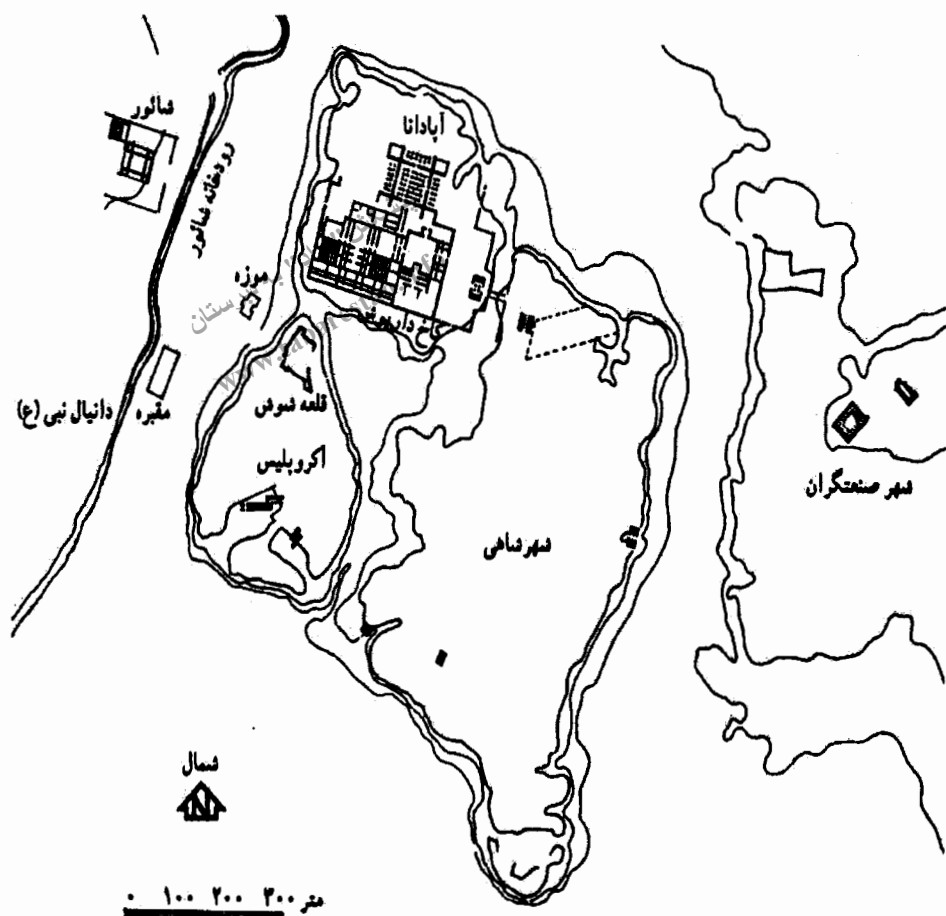
زادگان به حضور در دربار شاهی (ک یکم، ۵-۱۷، ۶-۲۲). غیره، که همه منتسب به کوروش شده است. در مورد تأسیس سازمان ساتارپی نیز به همین ترتیب است (کتاب هشتم، ۱۰۶-۱۵) و همچنین سازمان بازرسی ساتراپ نشین ها و چاپار (پست) پیشتاز (ک هشتم، ۱۶۰۶-۱۸)، گزنفون و به خصوص در موارد متعدد بر روی دوام و ماندگاری تصمیم هایی که در این زمان به وسیله کوروش اتخاذ شده است، تصریح و تأکید کرده است «تدابیری که من در روایت خود شرح دادم، به وسیله کوروش به اجرا در آمده است تا امپراطوری را برای خودش و برای پارسیان محفوظ دارد، و پادشاهان جانشین او بدون تغییر، به حفظ آنها پرداختند و به اجرا گذاشتند» (ک هشتم، ۱-۷).

در بادی امر، مدرک نوشته بالاخص پارسی، اندک است و ناچیزی آن تحریر آور. داریوش، در کتیبه بیستون، از کوروش، جز به عنوان پدر کبوجیه و بردیا، نام نبرده است و در هیچ جا به او اشاره ای نکرده است. داریوش - که مشروعیت پادشاهی او بری از همه سوءظن ها نیز نبوده است - واهمه ای از این ندارد که درباره پیشینیان خود بنویسد: «آنها پیش از من پادشاه بودند، در طول زندگی خود، آن قدر که به وسیله من در طول یک سال شده است، نکرده اند» با وجود این نباید به این نتیجه افراطی رسید که داریوش قصد داشته است بنیانگذار امپراطوری را تخطئه یا خاطره او را محکوم کند. از طرفی می دانیم که یاد و خاطره کوروش با شدت ز حرارت خاص به وسیله مردمان پارسی محفوظ مانده بود. کوروش بی تردید از آن دسته «مردان بزرگ» بوده است که افعال و کردار قهرمانی شده آنان به نسل های جوان منتقل شده است.

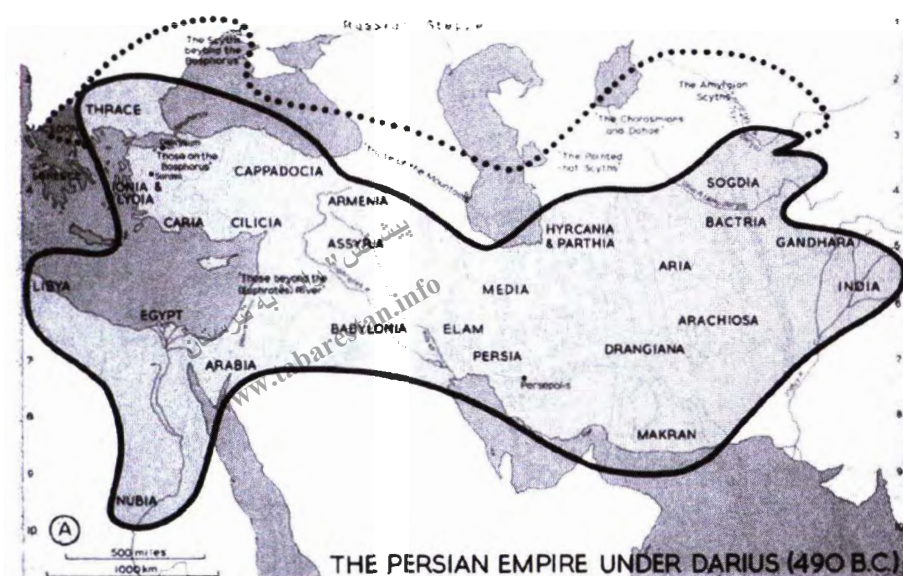
«هرودوت که خود را می خواهد سخن گوی داریوش معرفی کند خاطر نشان میکند که هیچ فرد پارسی تا امروز خود را در حد آن ندیده است که با داریوش برابر شود» (ک سوم، ۱۶۰).

داریوش بعد از پیروزی هایش بر غاصب و بر اقوام عصیان گر، فرمان داد تا بر صخره بیستون، اعلامیه مفصلی نقر کنند که در آن به روش خود، رویدادهایی را که به پیروزی نهایی او منتهی شده اند، شرح می دهد.

«پسر کوروش، کبوجیه، شاه بود {او} یک برادر داشت، به نام بردیا، از یک پدر و از یک مادر. پس از آن کبوجیه، بردیا را به قتل رساند. {این قتل} بر مردم آشکار نبود. بعد، کبوجیه، عازم مصر شد و مردم عصیان کردند. بعد از آن، دروغ، در سرزمین های پارس، مادیه و در میان دیگر اقوام، بزرگ شد. بعد، مردی بود، یک مغ به نام گئوماتا و طغیان کرد، پشی یثووادا، در نزدیکی کوهستان ارکردری، چهاردهمین روز ماه وی یخسنا بود که او ظهور کرد. مردم را به دروغ گفت: «من بردیا هستم، پسر کوروش، برادر کبوجیه» پس، تمام مردم بر ضد کبوجیه به پا خاستند و او هم پارس و هم لیدیه و دیگر سرزمین ها را با خود متحد ساخت و بر پادشاهی دست یافت. نهمین روز گر ما پادا بود که او بر قلمرو و پادشاهی دست یافت. بعد کبوجیه وفات یافت به مرگ طبیعی (از کوروش تا اسکندر ص ۲۴۵).



تصویر شهری که به دستور داریوش در شوش ساخته شد.



سرزمین پارسیان در زمان داریوش

داریوش اصرار می کند بر عدم مشروعیت غاصب که بر پادشاهی ای «که از اصل به دودمان ما تعلق داشته است» دست یافته است و بر فقدان واکنش مردم : «هیچ فردی، نه یک پارسی، نه یک مادی و نه هیچکس دیگر از دودمان ما یافت نشد که بتواند قلمرو و پادشاهی را از گئوماتای مغ بازستاند. مردم از او به سختی بیمناک بودند، او بسی از کسانی را که قبلاً بردیا را می شناختند میکشت. این است دلیل آنکه چرا اشخاص را به قتل می رساند : «تا ندانند که من بردیا، پسر کوروش نیستم» هیچ کس را جرأت آن نبود تا درباره گئوماتای مغ سخنی بر زبان براند، تا آنکه من فرا رسیدم» (از کوروش تا اسکندر، ص ۲۴۵).

با بررسی هایی که من انجام دادم، درصد زیادی مخالف این نظریه هستم، دیدگاه من درباره این روایت به این صورت است : چیزی که من از این نوشته های بیستون که به فرمان داریوش و به روش خود داریوش، نگاشته شده است به

طوری که می توان گفت، داریوش به کرار قصد داشته مغ ها (مسئولان مذهبی و پیشگویان) را، کسانی معرفی کند که به تاج و تخت کوروش چشم داشت داشته اند و امکان دارد دوباره نیز مغ ها این چشم داشت را داشته باشند و قصد تصاحب تاج و تخت را داشته باشند. و در دوران حکومت داریوش ما می بینیم که داریوش تمام ادیان و حتی آتیس (گاو) پرستان مصر را محترم می شمارد و در مراسم آنها به کرار شرکت می کند. به طوری که مصریان داریوش را فرعون و خدای خود می خوانده اند. این احتمال وجود دارد که یکی از دلایلی که مورخان از کبوجیه به شدت انتقاد می کنند این است که کبوجیه با ادیان مصر و بسیاری از دیگر ادیان مناطق مختلف مخالفت کرده و معابد آنها را خراب کرده است، که امکان دارد به تحریک مغ ها بوده باشد و داریوش برای از بین بردن این تحریکات از سوی مغ ها و همچنین برای به دست آوردن تاج و تخت، بردیا را دروغین اعلام کرد و او را یک مغ خواند.

این احتمال وجود دارد که داریوش از مرگ کبوجیه زودتر با اطلاع شده است و چون می دانسته بردیا بعد از او شاه خواهد شد، او را به دروغین خوانده، و مغ ها را که مردم به آنها ایمان داشته اند و در دربار قدرت معنوی زیادی داشته اند را متهم به دروغ گفتن کرده است. او به این وسیله می توانسته بر کشتن بردیا (به اصطلاح دروغین) سهه گذاشته و همچنین خود را به جای کبوجیه شاه کند، همچنین اختیارات مغ ها را کاهش دهد و از همه مهمتر پارسیان که مردمی متعصب و شجاع بوده اند را با این روش، از شورش و طغیان بر علیه او دور کند. و ما می بینیم که داریوش با همدستی شش تن (معروف به هفت تنان) دیگر از راه های مخفی تخت جمشید وارد کاخ شده و بردیا یا به قولی گئوماتا را کشتند. بعد از آن، این ۶ نفر دارای مقامات و سرزمین های بسیاری شدند که به تقسیمات

آسیای امروزی بسیار نزدیک است. اینان به هفت تنان معروف گشتند و هفت برای مردمان پارسی محترم شد.

و ما می بینیم که داریوش در بیستون برای اولین و به کرار از کلمه دروغ استفاده کرده است تا حقانیت خود بر تاج و تخت را تثبیت کند. و ما در دوران حکومت داریوش می بینیم که او مردی زیرک و بسیار سیاستمدار بوده است، به طوری که مصریان او را فرعون خود می دانسته و از او به عنوان خدای خود یاد می کنند. این ها هم دال بر درایت و سیاست مداری و آینده نگری داریوش دارد. در اینجا متذکر می شوم که داریوش، توجهی به ذکر دقیق مرگ پادشاه کبوجیه نمی کند، این در صورتی است که در دوران حکومت داریوش در تمام روایات و رویدادها، عموماً براساس ماه ها، به دقت و حتی به نزدیک ترین روزها، تاریخ گذاری شده اند و تنها روز مرگ پادشاه دارای هیچگونه سالنامه ای نمی باشد. و ما امروز می دانیم داریوش در کتیبه بیستون، از کوروش، جز به عنوان پدر کبوجیه و بردیا، نام نبرده است و در هیچ جا به کوروش و بردیا اشاره ای نکرده است. و ما می بینیم داریوش در جایی سعی دارد کارهای کوروش و کبوجیه در طی سی سال را در برابر زمان یک سال حکومت خود مقایسه کند به طوری که داریوش می گوید «آنها که پیش از من پادشاه بودند، در طول زندگی خود، آنقدر که بوسیله من در طول یک سال شده است، نکرده اند» در صورتی که تاریخ می داند کوروش و کبوجیه چه کرده اند. من فکر می کنم داریوش در تمام کارهایی که از خود به جا گذاشته و همچنین ازدواج با بازماندگان کوروش و کبوجیه فقط قصد مشروعیت بخشیدن به حکومت خود در بین بزرگان پارسی و مردم را داشته است. (و می توان گفت جسدی که در کتیبه زیر پای داریوش است فرزند کورش (بردیا) می باشد. (برداشت و نظریه آزاد نویسنده)

پاسارگاد

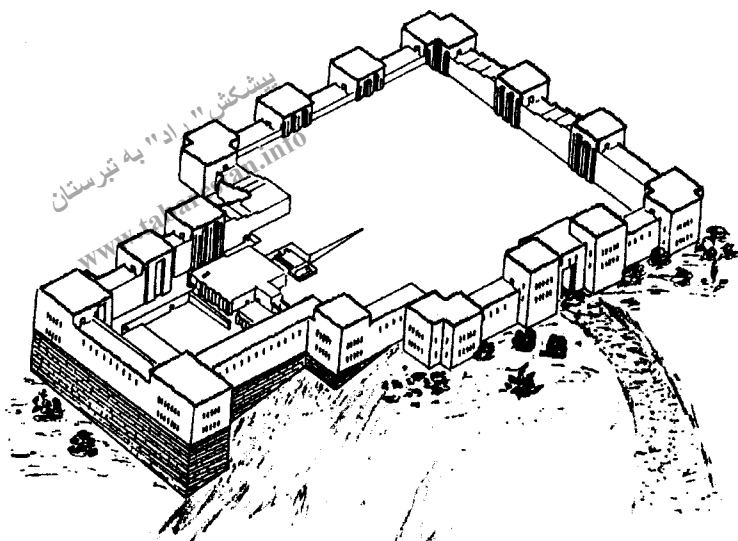
قصرها و باغهای پاسارگاد در حقیقت، سرزمین پارس، و سرزمین انشان (بیضاء یا نسایک)، گهواره و خاستگاه قوم پارسی بود که کوروش مصمم به بنای یک پایتخت تازه به نام پاسارگاد شده که در حدود ارتفاع ۱۹۰۰ متری در قسمت شرقی رود کر در منطقه زاگرس، به فاصله چهل کیلومتری پرسپولیس، واقع بود. ساخت مجموعه پاسارگاد برای بزرگداشت پیروزی جنگ میان پارس ها و مادها بنا شد که در این جنگ کوروش، آستیاگ پدر بزرگ خود را شکست داد و به حکومت مادها پایان داد. این جا همان جایی است که کوروش به اولین پیروزی خود نائل شد و از این جا پا به جهان گشایی گذاشت.

استرابون (ک پنزدهم، ۸۰۳) بنای شهر را چنین توضیح می دهد: ستایش بزرگ کوروش از پاسارگاد ناشی از این بود که در مکان بنای شهر این شهر، زمانی که او و لشکریانش برای جنگ با آستیاگ، شاه ماد از انشان (بیضاء کنونی) راهی جنگ شده بودند، در این مکان او به آخرین نبرد با آستیاگ مادی پرداخته بود و آستیاگ را شکست داده بود، نبردی واپسین و قطعی که امپراطوری آسیا را در دست های او نهاد، کوروش برای ماندگار کردن همیشگی و جاودان ساختن یاد این واقعه بود که او قصر پاسارگاد را در همان جا بنا نهاد. در طول دوران امپراطوری هخامنشی، پاسارگاد به منزله شهر کوروش نگریسته می شده است.

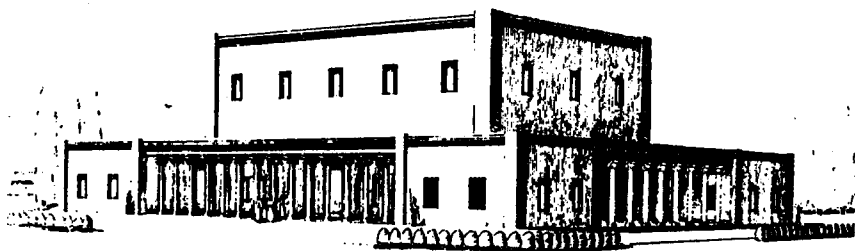
ولی این نکته حائز اهمیت است، که زادگاه کوروش شهر انشان (تپه ملیان - قلعه شاه قطب الدین - تل بیضاء و محدوده وسیعی (۴۰ تا ۵۰ هکتار) از اطراف این مناطق) است. و انشان خواستگاه اولیه هخامنشیان می باشد که این بدین معنی است که زادگاه کمبوجیه (پدر کوروش) و دو فرزند کوروش بردیا و کمبوجیه

بیضاء در گذر تاریخ ایران نسایک

(پسران کوروش) و بسیار از شاهان و بزرگان پارسی و مؤسسان سلسله هخامنشیان انشان (بیضای کنونی) بوده است.



بازسازی دژ و صفه پاسارگاد



بازسازی کاخ S کوروش بزرگ در پاسارگاد



ستون‌های کاخ S در پاسارگاد. بنای این کاخ را
کوروش آغاز کرد و داریوش به انجام رساند

تصویر بازسازی کاخ S کوروش بزرگ در پاسارگاد. بنای این کاخ را کوروش آغاز کرد و داریوش
به پایان رساند.

تخت جمشید

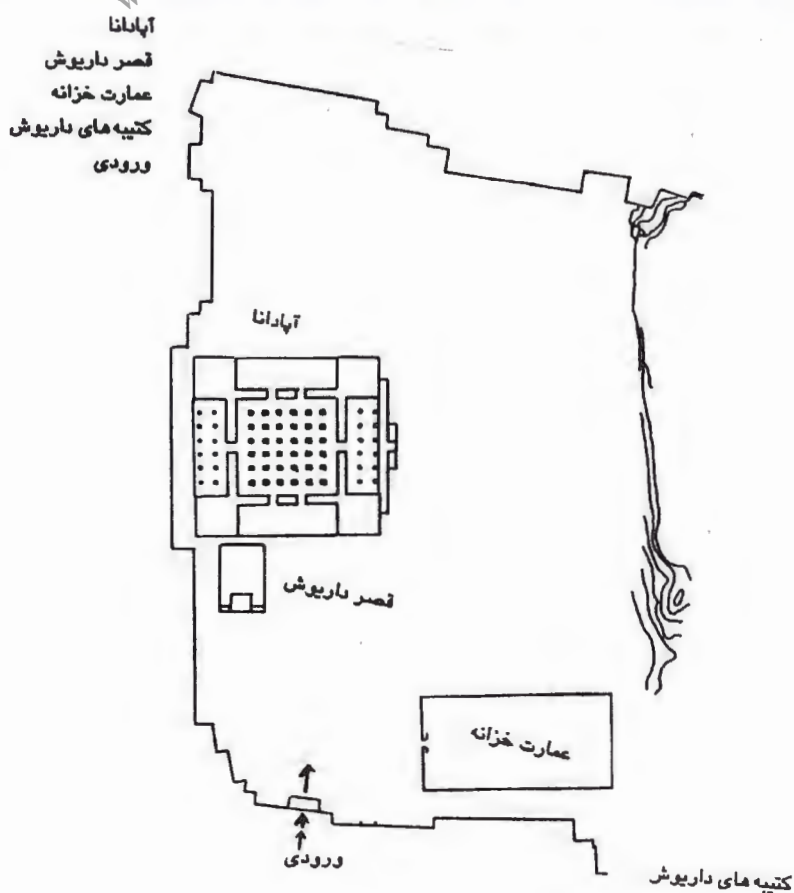
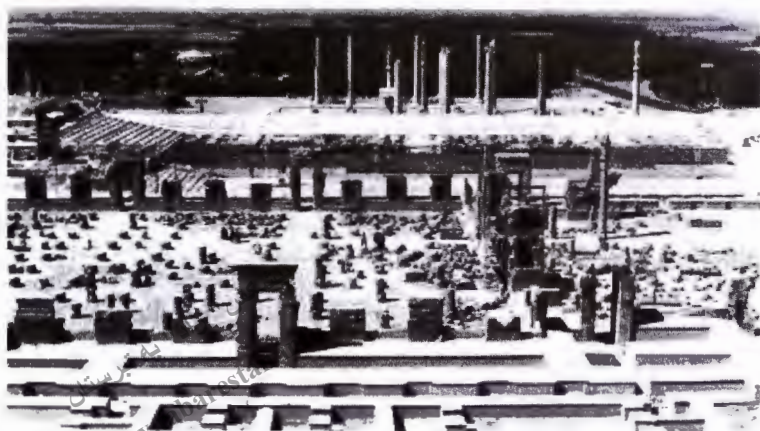


بعد از کوروش کبیر، به دستور داریوش اول، در شرق شهر انشان (بیضاء)، و در شرق رودخانه کر {در تقسیمات کنونی تخت جمشید در دشت مرو دشت قرار دارد و انشان در بخش بیضاء قرار دارد. در عهد باستان تمامی این سرزمین ها قسمتی از شهر انشان زادگاه کوروش بوده اند} ساخت تخت جمشید آغاز شد. تخت جمشید مجموعه ای از کاخهای بسیار باشکوهی است که ساخت آنها در سال ۵۱۲ قبل از میلاد آغاز شد و اتمام آن ۱۵۰ سال به طول انجامید. تخت جمشید در محوطه وسیعی واقع شده که از یک طرف به کوه رحمت و از طرف دیگر به مرو دشت محدود است. این کاخهای عظیم سلطنتی در کنار شهر پارسه که یونانیان آن را پرسپولیس خوانده اند ساخته شده است.

ساختمان تخت جمشید در زمان داریوش اول در حدود ۵۱۸ ق.م ، آغاز شد. نخست صفه یا تختگاه بلندی را آماده کردند و روی آن تالار آپادانا و پله های

اصلی و کاخ تجرا را ساختند. پس از داریوش، پسرش خشایارشا تالار دیگری را بنام تالار هدیش را بنا نمود و طرح بنای تالار صد ستون را ریخت. اردشیر اول تالار صد ستون را تمام کرد. اردشیر سوم ساختمان دیگری را آغاز کرد که ناتمام ماند. این ساختمانها بر روی پایه هایی ساخته شده که قسمتی از آنها صخره های عظیم و یکپارچه بوده و یا آنها را در گوه تراشیده اند.

رااد " به تبرستان
www.tabarestan.info



تصویر نقشه صفا تخت جمشید در زمان داریوش

هنگام در گذشت داریوش، کارهای ساختمانی تالار بار بزرگ آپادانا و کاخ داریوش، به پایان نرسیده بود. ادامه کار بر دوش پسرش خشایارشا افتاد که طبق برنامه موفق شد کار را به پایان برساند. به دستور او پلکان منتهی به ایوان کاخ داریوش را تمام کردند، حجاران در آن نگاره هایی آفریدند و کار در آپادانا نیز ادامه یافت.



هئیت نمایندگی کاهادوکیه ای ها

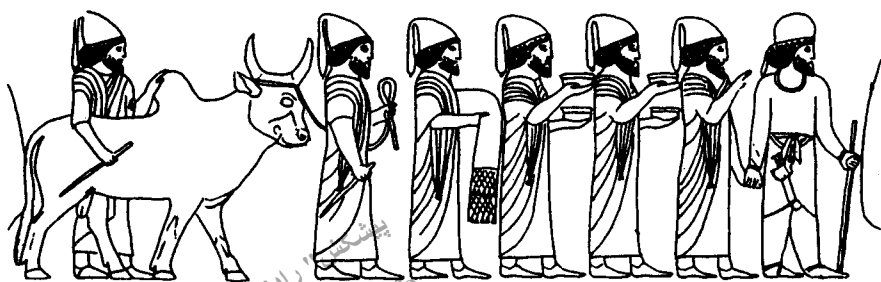


هئیت نمایندگی ایرانی ها

تصاویر بازسازی شده از نگاره، اقوام تحت سلطه هخامنشیان به همراه هدایا مربوط به کاخ آپادانا



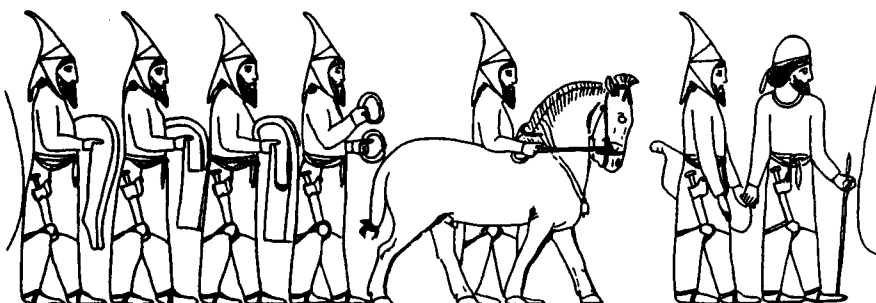
تصویر هئیت نمایندگی عیلامی ها



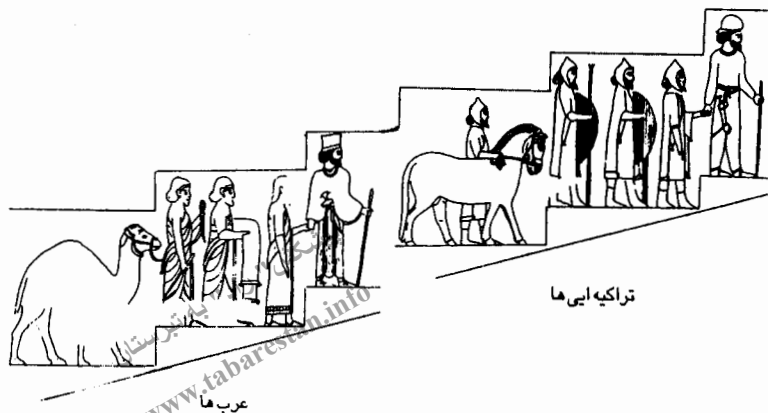
هئیت نمایندگی بابلی ها



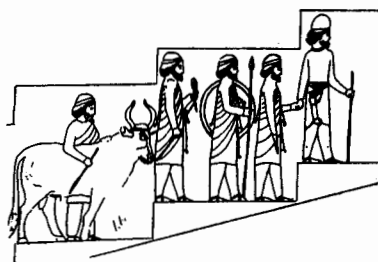
هئیت نمایندگی سوری ها



هئیت نمایندگی سکاها



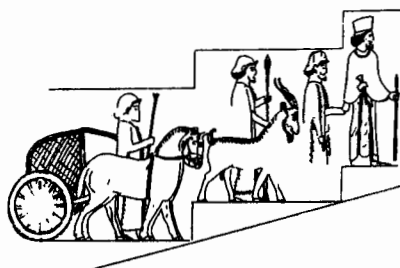
تراکیه ایی ها



کاری ها



لیدیایی ها



حبشی ها



تصویر هیئت نمایندگی سه تہ گودیان و کتفاری ها



تصویر هیئت نمایندگی سغدی ها و خوارزمی ها



تصویر هیئت نمایندگی لیدیایی ها

خشایارشاه در سنگ نبشته هایش به اتمام این کارها اشاره می کند، ولی این کارهایی نبود که عطش سازندگی او را فرونشاند. او می خواست ساختمان هایی را بسازد که نقشه و اجرای آن ها به حساب شخص او نوشته شود. در مرحله نخست، طرح کاخ ها و حرم سراهایی را ریخت که می بایست بر ساختمان های پدرش پیشی گیرد. خشایارشاه جنوب فضای میان کاخ داریوش و خزانه را در جنوب صفه، مناسب ترین مکان برای برنامه های ساختمانی خود تشخیص داد. اما در این محل پلکان آپادانا قرار داشت و باید جا به جا می شد تا مکان مناسبی برای برنامه های جدید ساختمانی فراهم آید. پس دستور داد تا در سمت غربی صفه، یعنی شمال آپادانا، پلکانی عظیم بنا کنند که به دروازه ملل اشراف داشت. این نامی است که خشایارشاه در کتیبه ای سه زبانه به این دروازه داده است دروازه با موجودات افسانه ای برگرفته از هنر آشوری نگهبانی میشود و الگوی آن دروازه ای است که کوروش بزرگ در پاسارگاد ساخته بود (نک: فصل ۴، بخش ۲).

از این پس همه کسانی که به تخت جمشید می آمدند برای رسیدن به صفه

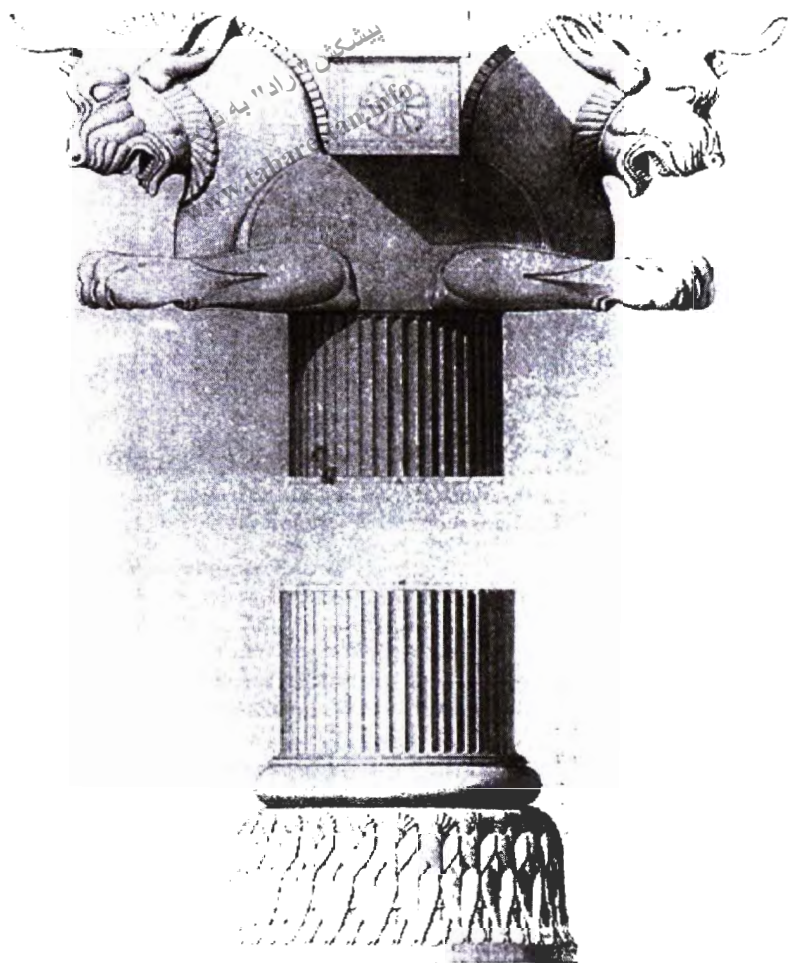


ناگزیر باید از این دروازه عبور می کردند. اما با این دروازه وضعیت عوض شد، زیرا هر کس که از دروازه ملل می گذشت پیش از هر چیز جبهه شمالی آپادانا را می دید، دیگر منظر اصلی کاخ، که سمت شرق آن بود، دیده نمی شد و پشت شاه بر تخت نشسته و دم و دستگاهش به دیدار کننده ای بود که به کاخ نزدیک می شد. برای حل مشکل، لازم بود بر شمالی آپادانا به منظر اصلی تبدیل شود. خشایارشا دستور داد تا نگاره های شرق آپادانا عیناً در بر شمالی نیز تکرار شود! این راه حل البته به ساخت سنجیده آپادانا لطمه زد و به میزان متناهی از درخشش و کاربرد آن کاست. حالا بنا فقط تظاهری از شکوه و قدرت بود. از تغییراتی که در تکرار نگاره های شرق آپادانا در برشمالی به وجود آمد، می توان به میزان شتاب خشایارشا در این جابه جایی پی برد. نگاره های جدید به هیچ وجه از دقت عملی که در جبهه شرقی به کار رفته بر خوردار نیست. در تناسب اندام ها مهارتی به کار نرفته و اغلب از پرداختن به جزئیات صرف نظر شده است. کافی است که هیئت نمایندگی زرنگی ها و رنجی های پلکان شرقی شمالی را با هم مقایسه کنیم. مثلاً ظرف هایی را که هدیه آورده اند، در پلکان شرقی به ظرافت تزیین شده ولی در پلکان شمالی بدون نقش است. همچنین موهای اعضای هیئت در پلکان شرقی به ظرافت تمام مواج است ولی در پلکان شمالی همین موها خشن و عاری از ظرافت حجاری شده است.

شلوارها هم در پلکان شرقی به مراتب زنده تر به نظر می آید. به همین ترتیب می توان همه قسمت های سنگ نگاره را مقایسه کرد تا معلوم شود جزئیات بسیاری در پلکان شمالی ندیده گرفته شده است. این جزئیات و کمبودها را به هنگام رنگ آمیزی با رنگ پوشانده اند. برای ورودی اصلی و جدید آپادانا ایوان نیز ساخته شد. ستون پایه های این ایوان تقلیدی است از پایه های ساده ایوان

بیضاء در گذر تاریخ ایران.....انسان باستانی

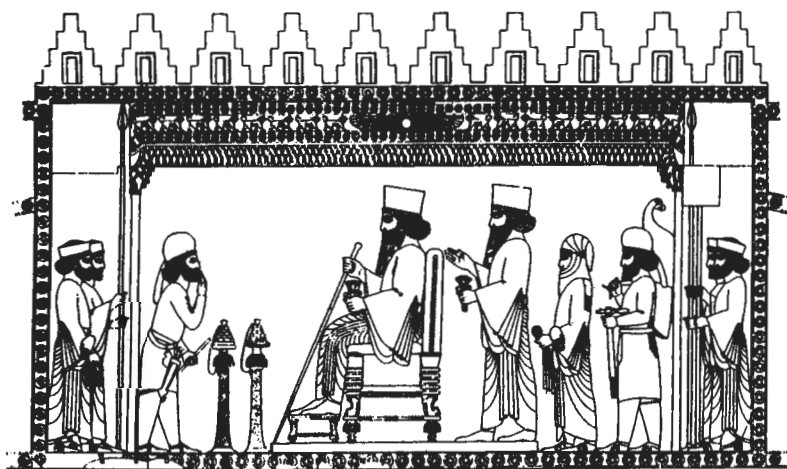
غربی که با برگ تزیین شده. تکرار ستون پایه های مزین به غنچه نیلوفر و نخل
پلکان شرقی (تصویر زیرین) زمان زیادی لازم داشت.



سرستون و ستون ایوان شرقی آپادانا در تخت جمشید. نقاشی متعلق به سال ۱۸۴۰/۴/۱ میلادی
می باشد.

به این ترتیب میان ستون پایه های ایوان غربی و شمالی تفاوت فاحشی دیده می شود. کنده کاری تک تک برگ ها، در ایوان غربی بسیار دقیق و نوک تیز است ولی در پلکان شمالی، همین برگ ها با کناره هایی برآمده و غیر مشخص نقر شده است. برای جبران این نقیصه خشایار شاه خواست تا به مجموعه ستونها شکوه بیش تری ببخشد، دستور داد برای سر ستون های ایوان، از سر ستونهای تالار آپادانا الگو بگیرند. به این ترتیب در این جا نیز با سرستونهای مرکب خوش بالا رو به رو می شویم. اما برخلاف انتظار، به هنگام ورود به تالار اصلی، نقش سنجیده و تأثیر فزاینده چشم انداز لوث می شود.

خشایار شاه پس از شکست از یونانیان در جنگ سالامیس و پلاته، در سالهای



بازسازی کامل نگاره ی داریوش بر تخت



مثبت نمایندگی مادی ها

۴۸۰ و ۴۷۹ پ.م. بر آهنگ فعالیت های ساختمانی اش افزود. شاید می خواست با ایجاد شکوه و جلال بیش تر در داخل کشور، از تأثیر این شکست بکاهد. احتمالاً در همین زمان دستور جا به جایی نگاره مر کزی پلکان آپادانا را داد. در آن نگاره خشایار شاه در مقام ولیعهدی، پشت پدر ایستاده است و اینک مدت ها از سلطنتش می گذشت.



معماری هخامنشی، هنری است از نوع تلفیق و ابداع که از سبک معماریهای بابل و آشور و مصر و شهرهای یونانی آسیای صغیر و قوم اورارتو اقتباس شده و با هنرنمایی و ابتکار روح ایرانی نوع مستقلی را از معماری پدید آورده است. هخامنشیان با ساختن این ابنیه عظیم می خواستند عظمت شاهنشاهی بزرگ خود را به جهانیان نشان دهند.

اسناد تخت جمشید و کارگران مزدبگیر

در اواخر سال ۱۳۱۲ شمسی بر اثر خاکبرداری در گوشه شمال غربی صدفه تخت جمشید قریب به چهل هزار لوحه های گلی به شکل و قطع مهرهای نماز بدست آمد .

بر روی این الواح کلماتی به خط عیلامی نوشته شده بود. پس از خواندن، معلوم شد که این الواح عیلامی اسناد خرج ساختمان قصرهای تخت جمشید می باشد از میان الواح بعضی به زبان پارسی و خط عیلامی است. از کشف این الواح شهرت نابجایی را که می گفتند قصرهای تخت جمشید مانند اهرام مصر با ظلم و جور و بیگار گرفتن رعایا ساخته شده باطل گشت و نشان داد که ایرانیان باستان مردمی عادل و حق طلب بودند و به حقوق تمام اغشار خود احترام می گذاشته اند و این نشان از یک حکومت بر اساس عدالت خواهی و قانونمندی حکایت می کند.

زیرا این اسناد عیلامی حکایت از آن دارد که به تمام کارگران این قصرهای زیبا، اعم از عمله و بنا و نجار و سنگتراش و معمار و مهندس، مزد می دادند و هر کدام از این الواح سند هزینه یک یا چند نفر است .

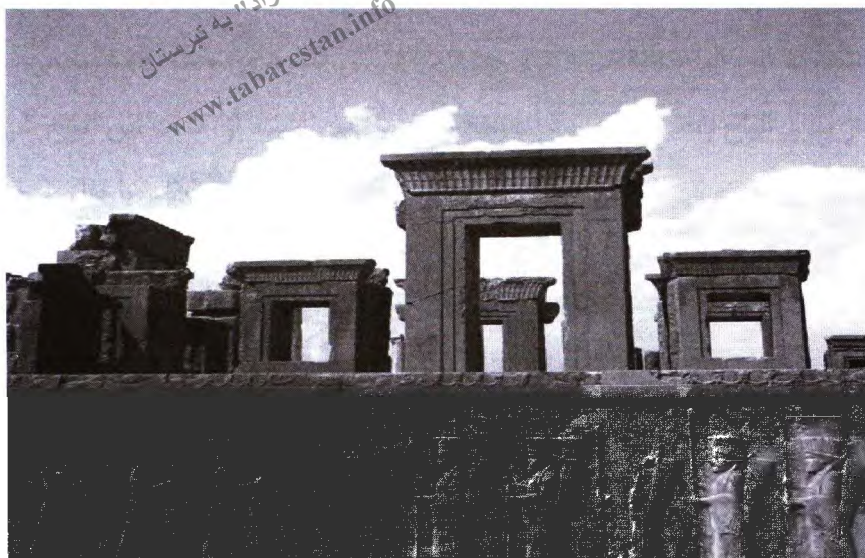
کارگرانی که در بنای تخت جمشید دست اندرکار بودند، از ملتهای مختلف چون ایرانی، بابلی، مصری، یونانی، عیلامی و آشوری تشکیل می شدند که همه آنان رعیت دولت شاهنشاهی ایران بشمار می رفتند .

گذشته از مردان، زنان و دختران نیز به کار گل مشغول بودند. مزدی که به این کارگران می دادند غالباً جنسی بود نه نقدی، که آنرا با یک واحد پول بابلی به نام «شکل» سنجیده و برابر آن را به جنس پرداخت می کردند. اجناسی را که بیشتر به کارگران می دادند و مزد آن محسوب می شد عبارت از : گندم، گوشت و شراب.



اسکندر مقدونی در یورش خود به ایران در سال ۳۳۱ قبل از میلاد، آنرا به آتش کشید.

تاریخنگاران در مورد علت این آتش سوزی اتفاق رأی ندارند. عده ای آنرا ناشی از یک حادثه غیر عمدی میدانند ولی برخی کینه توزی و انتقام گیری اسکندر را تلافی ویرانی شهر آتن بدست خشایارشاہ علت واقعی این آتش سوزی مهیب میدانند.



تصویری از عظمت کاخها

از آنچه امروز از تخت جمشید بر جای مانده تنها می توان تصویر بسیار مبهمی از شکوه و عظمت کاخها در ذهن مجسم کرد. با این همه می توان به مدد یک نقشه تاریخی که جزئیات معماری ساختمان کاخها در آن آمده باشد و اندکی بهره از قوه تخیل، به اهمیت و بزرگی این کاخها پی برد.

نکته ای که سخت غیرقابل باور می نماید این واقعیت است که این مجموعه عظیم و ارزشمند هزاران سال زیر خاک مدفون بوده تا اینکه در اواخر دهه ۱۳۱۰ خورشیدی کشف شد.

چیزی که در نگاه اول در تخت جمشید نظر بیننده را به خود جلب می کند، کتیبه ها و سنگ نبشته های گذر خشایارشا است که به زبان عیلامی و دیگر زبانهای باستانی تحریر شده است. از این گذر به مجموعه کاخهای آپادانا می‌رسیم، جایی که در آن پادشاهان بار میدادند و مراسم و جشنهای دولتی در آن برگزار می شد.

مقادیر عمده ای طلا و جواهرات در این کاخها وجود داشته که بدیهی است در جریان تهاجم اسکندر به غارت رفته باشد.

تعداد محدودی از این جواهرات در موزه ملی ایران نگهداری می شود. بزرگترین کاخ در مجموعه تخت جمشید کاخ مشهور به «صد ستون» است که احتمالاً یکی از بزرگترین آثار معماری دوره هخامنشیان بوده و داریوش اول از آن به عنوان سالن بارعام خود استفاده می کرده است.

رصدخانه خورشیدی نقش رستم

نقش رستم نام محلی است در استان فارس و در شش کیلومتری شمال تخت جمشید. در این محل و در سینه کوه سیوند چهار دخمه متعلق به پادشاهان هخامنشی تراشیده شده است و در بخشهای پایین کوه چندین سنگ نگاره از دوره ساسانیان و نیز از دوره عیلامیان نقش بسته است که اطلاق نام نقش رستم به این جایگاه به سبب وجود همین نگاره‌ها بوده است. در برابر این دخمه‌ها و در فاصله کمی از کوه، بنای رصدخانه خورشیدی نقش رستم قرار گرفته است. این

ساختمان بنایی است از دوره هخامنشیان و به گمان بیشتر در زمان داریوش اول ساخته شده است.

تا آنجا که می‌دانیم دو بنای دیگر شبیه به نقش رستم نیز وجود دارد که اولی در پاسارگاد و دیگری در ناحیه باستانی «میرا» واقع در جنوب غربی آسیای کوچک (ترکیه امروزی) یا همان سرزمین لیدی هخامنشی قرار دارند. بنای پاسارگاد از هر نظر شبیه به بنای نقش رستم است، اما به شدت آسیب دیده و خراب شده است. بطوری که تنها یک دیواره شمالی آن باقیمانده است. بنای لیدیایی میرا نیز نسبتاً سالم اما با بنای نقش رستم تفاوت‌های کم و بیشی را عرضه می‌دارد.

شکل بنا

بنای نقش رستم، برج مکعب مستطیل شکلی است با قاعده مربع که قریب ۱۲/۵ متر بلندی و ۳/۵ متر طول هر ضلع آن است. در ساختمان این برج بجز از سنگ آهک سفید رنگ و خاکستری رنگ از هیچ مصالح دیگری استفاده نشده است.

سنگها به طرزی بسیار صیقلی و دقیق چنان بر روی هم قرار گرفته‌اند که احتیاج به ملات نیز نداشته‌اند. سقف این بنا نیز تنها از سنگ ساخته شده است. سقفی متشکل از چهار قطعه سنگ که طرز تراش آنها شکل هرم کوتاهی را به آنان بخشیده است که هنوز هم کاملاً سالم است.

تاکنون بجز آسیبهایی که گنج یابان کوتاه اندیش به این بنا و پلکان آن وارد ساخته‌اند، کوچکترین خللی در ساختمان آن راه نیافته است و علیرغم عمر ۲۵۰۰ ساله آن و پشت سرگذاشتن بسیاری رویدادهای طبیعی همچون زلزله، سیل، صاعقه، باد و فرسایش طبیعی، حتی ترکی بر آن راه نیافته است.

آیا هیچ یک از ساختمان سازان و مهندسان امروزی می‌توانند نه فقط با سنگ، بلکه با پیشرفته‌ترین مصالح و مواد و امکانات امروزی، ساختمانی بسازند که ۲۵۰۰ سال سلامت آن را چونان بنای نوساخته ضمانت کنند؟ در روزگاری که ساختمانهای ۲۵ ساله کلنگی به حساب می‌آیند!

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarstan.info



بنای نقش رستم از چهار جهت اصلی به اندازه ۱۸ درجه انحراف دارد که اگر ۳ درجه میل مغناطیسی منطقه را از آن کم کنیم، انحراف آن از چهار جهت اصلی به ۱۵ درجه می‌رسد. در سوی شمال (در واقع شمال غربی) این بنای پلکانی متشکل از ۳۰ پله ۲۵ سانتیمتری قرار دارد. بر هر یک از سه ضلع شرقی، غربی و جنوبی بنا ۶ شاخص خورشیدی یا آفتاب سنج به شکل پنجره نما دیده می‌شود

که از سنگهای خاکستری رنگ ساخته شده است. در سه سوی شرق، غرب و جنوب بنا دیواری وجود داشته است که امروزه بقایای آن در زیر خاک مدفون است. بر پایین دیوار سنگ شیشه‌ای از دوره ساسانی دیده می‌شود که ارتباطی به بنای نقش رستم ندارد. بنای نقش رستم به لحاظ شکل ظاهری آن تاکنون به «کعبه زرتشت» مشهور بوده است. این بنا همچنین با نامهای: «کرنای خانه»، «نقاره خانه» و «بنخانه» نیز نامیده شده است.



کاربرد بنای نقش رستم

درباره کاربرد این بنا تاکنون نظریه‌های بسیار متفاوتی عرضه شده بود و در کتابهای گوناگون با نامها و تعابیری متفاوت معرفی می‌شد. گروهی این بنا را آتشکده یا نیایشگاه می‌دانستند و گروهی دیگر آن را دخمه یکی از پادشاهان هخامنشی فرض می‌کردند، بعضی آن را دژنشت و محل نگهداری کتابها و اسناد به شمار می‌آورند و بعضی دیگر آن را مرده شوی خانه یا خانه مومیایی اجساد می‌پنداشتند. اما برای اثبات هر یک از این نظریه‌ها هیچگاه دلیل قابل قبولی عرضه نشد. به موجب تحقیقات جدید این بنا و نیز بنای مشابه آن در پاسارگاد، یک رصدخانه خورشیدی برای سنجش گردش خورشیدی و به تبع آن نگهداشتن حساب سال و سال شماری و استخراج تقویم و تشخیص روزهای اول هر ماه خورشیدی و انقلابهای تابستانی و زمستانی و اعتدال بهاری و پاییزی و بعضی دیگر رویدادهای مربوط به سالنامه نگاری بوده است. پس این بنا «رصدخانه خورشیدی» یا به تعبیر دیگر «زمان سنج» یا «شاخص خورشیدی» است.

دلایل رصدخانه بودن بنای نقش رستم

- هر یک از اضلاع بنای نقش رستم با چهار جهت اصلی ۱۵ درجه غربی انحراف دارد. اگر این بنا با زاویه‌ای غیر از این ساخته می‌شد، هیچ یک از محاسبه‌های خورشیدی یاد شده در اینجا قابل انجام نمی‌بود.

- تغییرات زاویه بین گوشه‌های آفتاب سنجهایی که در سه سوی بنا کار گذاشته شده است با تغییرات زاویه طلوع خورشید در ماههای گوناگون سال برابر است.

بیضاء در گذر تاریخ ایران نسایک

- در آفتاب سنجهای ردیف دوم، ساز و کاری اندیشیده شده است که به موجب آن می‌توان نزدیک شدن سال نو را هفته به هفته تشخیص داد.

- ضلعهای عمقی آفتاب سنجها بر اضلاع دیگر آن کاملاً عمود نیستند، بلکه به میزان کمی انحراف دارند تا سایه گوشه‌های درونی منطبق شود، اگر این انحراف اندک وجود نمی‌داشت چنین سایه‌هایی تشکیل نمی‌شد؛

- ساختمان در فاصله و تناسبی از کوه واقع شده است که طلوع خورشید در زمان انقلاب تابستانی بلافاصله در کنار لبه شرقی کوه و غروب خورشید در زمان اعتدال بهاری و پائیزی در لبه غربی کوه دیده می‌شود.



- هر چهار گوشه بنا به شکلی ساخته شده است که سایه آن بر روی زمین به شکل فلش و عقربه اندازه گیری در می‌آید.

- لبه بام بنا کلاً صاف و بدون هر گونه برآمدگی یا فرو رفتگی است، تا در ایجاد سایه‌های تشکیل شده بر پله‌ها خللی پیش نیاید.

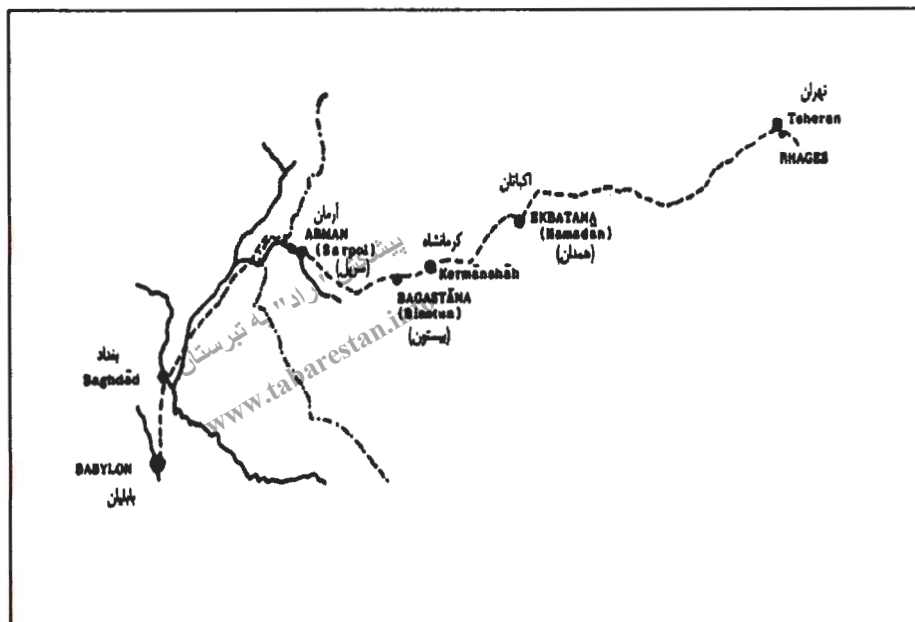
- پله‌هایی که در سوی شمال بنا وجود دارد، تنها وسیله‌ای برای بالا رفتن یا پایین آمدن نیست. چرا که عرض ۲۵ سانتیمتری پله‌ها برای این کار مناسب نیست. این پله‌ها در واقع در حکم درجه‌های یک صفحه مدرج است و از آنجا که وظیفه آنان محاسبه زمان از راه ارتفاع خورشید بوده است، زاویه شیب آن نسبت به سطح زمین دقیقاً برابر با زاویه بین بالاترین و پایین‌ترین حد ارتفاع خورشید در ظهر خورشید یعنی ۴۷ درجه است و یا به عبارت دیگر برابر با زاویه فاصله انقلاب تابستانی از انقلاب زمستانی است.

- پله‌ها همچنین وضعیتی دارند که سایه لبه عمودی بنا در هنگام طلوع خورشید در هریک از ماههای سال به ترتیبی خاص بر روی آنها می‌افتد.

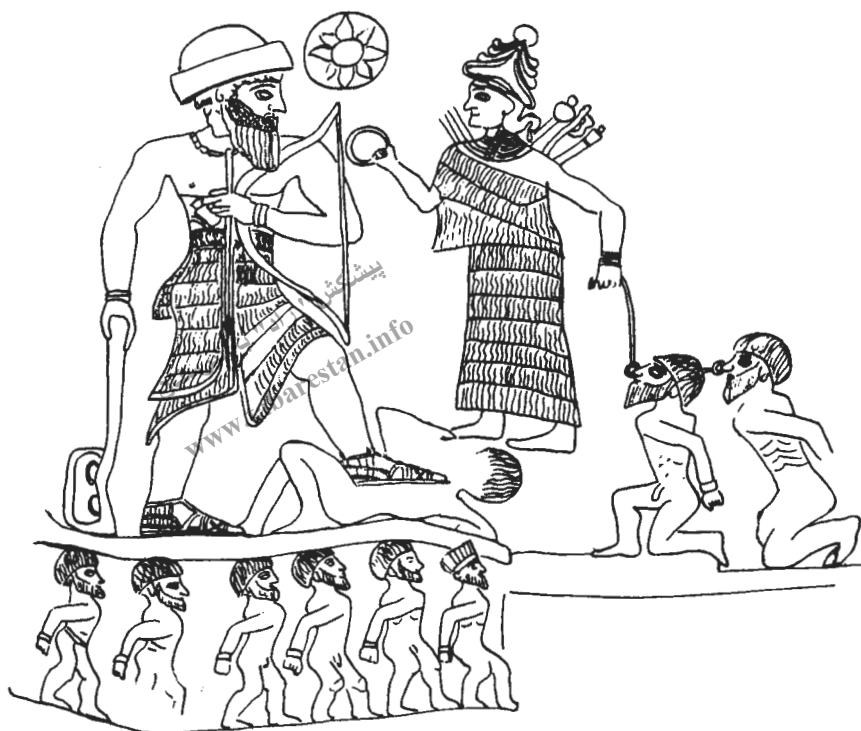
- در پله‌ها ترتیبی وجود دارد که می‌توان نزدیک شدن آغاز سال هخامنشی را روز به روز تشخیص داد و معین کرد.

کارنامه بیستون و بازخوانی خط میخی

پس از این که داریوش، شاهنشاهی ایران را به دست گرفت و با ۱۹ نبرد موقعیت خود را تقریباً در همه بخش‌های امپراطوری مستحکم کرد، آگاهانه تصمیم گرفت تا همه مردم امپراطوری خویش را در جریان فرمانروایی خود قرار دهد. مقرر شد یک سنگ نبشته بزرگ از همه کارها و دست آوردهای او تجلیل به عمل آورد و برای این منظور مکان مناسبی را بر سر جاده قدیمی ماد به بابل برگزید. (تصویر زیر).



بر این راه رفت و آمد پر جنب و جوشی حاکم بود و در امتداد آن تعداد زیادی سنگ نگاره دیگر دیده می شد که برخی از آنها به دورانی بسیار کهن تعلق داشت. یکی از این نگاره ها به فرمان انوبنی نی، شاه لولوبی، حدود ۲۰۰۰ پ.م. کنده شده بود.



تصویر نگاره انوبنی نی شاه در سر پل ذهاب

در این نگاره انوبنی نی با کمانی در دست چپ و تبرزینی در دست راست، پای چپ را بر سینه دشمنی مغلوب نهاده که روی زمین افتاده است و الهه ایشار {عشتار}، در حال دادن حلقه حکومت به او است و با طنابی که در دست دارد دو اسیر دست بسته را پشت سر خود می کشد. هفت اسیر دیگر زیر تصویر شاه نشسته اند.

ظاهراً داریوش این تقارن را که انوبنی نی نیز بر دشمن چیره شده بود، از آنجا که خود نیز در مجموع نه شاه دروغین را شکست داده بود، به فال نیک گرفت.

داریوش به تقلید از انوبنی نی دستور داد تا در حاشیه همان راه، یعنی در نزدیکی کرمانشاه، نگاره پیروزی او را بر سینه کوه نقر کنند.

محل سنگ نگاره داریوش، بغستان، جایگاه خدایان، نامیده می شد که در پهلوی بهیستان و در فارسی بیستون شده است. این نام در فرهنگ عامه تغییر معنی داده و به مفهوم «بدون ستون» آمده است.

سنگ نگاره داریوش با ابعاد ۳ در ۵/۵ متر پر کارتر از نگاره انوبنی نی است. نقش داریوش، که به منظور تجسم اهمیت وی، در مقایسه با دیگران بزرگ تر تصویر شده، سمت چپ «مجلس» بیستون قرار دارد. پشت سر داریوش، وینده فره نه کمان دار و گئو بروه نیزه دار ایستاده اند که از جمله هفت تنانی اند که در براندازی گئومات شرکت داشتند. داریوش هم مانند انوبنی نی کمانی در دست چپ دارد و پای چپش را روی سینه دشمنی، که روی زمین افتاده و به علامت التماس دست هایش را بالا برده، گذارده است. این همان گئومات مغ است. پشت سر او صف اسیران، که گردن هایشان با طنابی به یکدیگر و دست هایشان از پشت بسته است، قرار دارد. بر فراز سر اسیران تصویر سمبولیک و معلق اهورمزدا در حال اهدای حلقه قدرت به داریوش است و داریوش دست راستش را به نشانه نیایش اهورامزدا بلند کرده است.



تصویر مرحله نخست نگاره بیستون

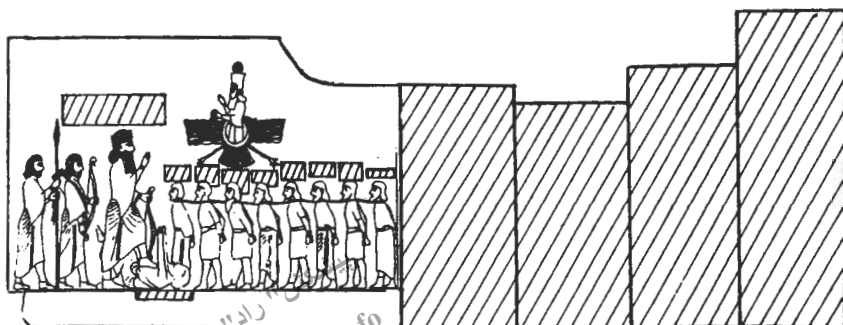
داریوش نخست تنها به نفر این مجلس با نبشته کوتاهی در فضای بالای سر خود فرمان داده بود. متن نبشته چنین است :

«منم داریوش شاه. پسر ویشتاسپ، یک هخامنشی. شاه شاهان. من اکنون شاهم در پارس. داریوش شاه می گوید پدرم ویشتاسپ است، پدر ویشتاسپ ارشام است، پدر ارشام، اریارمنه بود، پدر اریارمنه، چیش پیش بود، پدر چیش پیش هخامنش بود. داریوش شاه گوید از این روی ما خود را هخامنشی می نامیم. ما از دیر باز نژاده بوده ایم، از دیر باز خاندان ما شاهی بود. داریوش شاه گوید هشت تن از خاندان ما پیش از این شاه بودند. من نهمین شاه هستم. ما از دو تیره شاه بودیم»
 با این نبشته داریوش فقط مشروعیت خود را اعلام می کند. او تأکید دارد که شاه قانونی ایران است و از نیاکان خود تا هخامنش، پدر خاندان هخامنشی، نام می برد. این همان هخامنش است که پارس ها را از کنار دریاچه ارومیه به انزان (انسان - یا نسایک - بیضاء امروزی) آورده بود. منظور داریوش از «دو تیره هستم» این

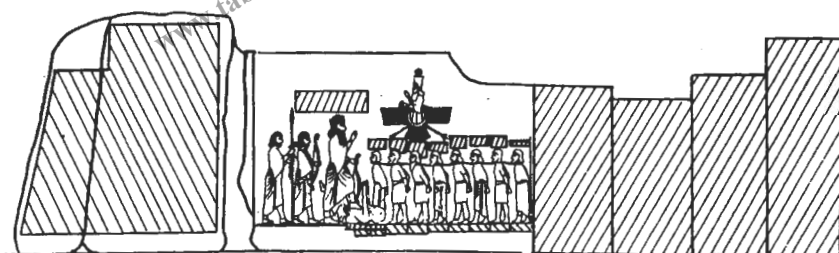
است که او جانشین بلاواسطه کوروش بزرگ نیست، بلکه او عموزاده کوروش از تیره دیگر هخامنشیان است. هر چند این نبشته به خط میخی عیلامی است ولی جای شگفت نیست. پاسخ این که چرا داریوش شاه کتیبه اش را به فارسی ننوشته بسیار ساده است. زیرا در آن زمان هنوز خط میخی فارسی وجود نداشته است ! این مسئله را ادامه تاریخچه بیستون حل می‌کند.

دست اندرکاران هنوز سرگرم نقر سنگ نگاره بیستون بودند که داریوش تصمیم به توسعه گستره کارنامه خود گرفت. او در اندیشه بود مبادا کوتاه‌زمانی بعد، کسی نتواند رویدادهای در پیوند با این نگاره و راهی را که او برای به دست آوردن قدرت پیموده است، به یاد بیاورد. از این روی گزارش مشروحی به نگاره بیستون می‌افزاید. این گزارش نیز به زبان و خط عیلامی، در سمت راست نگاره نخست نقر شد.

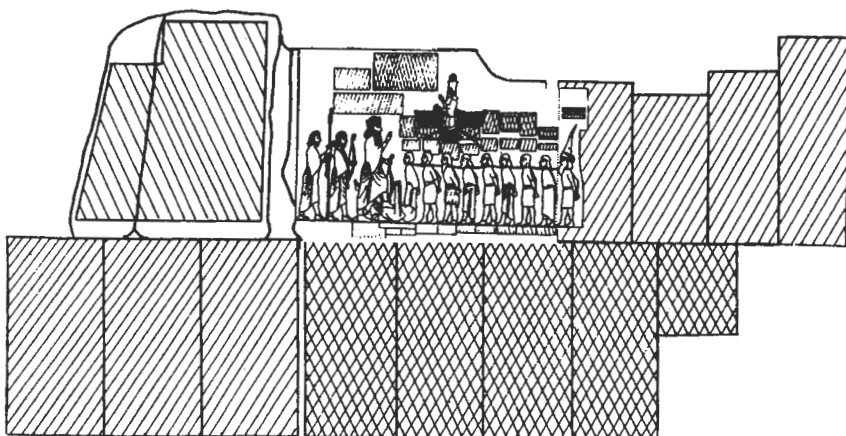
علاوه بر این به نگاره اسیران نیز نبشته‌هایی باز هم به خط و زبان عیلامی، افزودند. اما بابل نیز جزء امپراطوری بود. پس داریوش فرمان داد تا در سطح سمت چپ نگاره، در بدنه برآمده قسمتی از صخره، جایی هم برای متن بابلی هموار کرده، متن بابلی را در آن نقر کنند. برای نگاره اسیران نیز دوباره نبشته‌هایی، این بار به زبان و خط بابلی در نظر گرفتند. اما شاه هنوز خشنود نمی‌شد. وضعیت بغرنجی بود. اربابان یک حکومت جهانی از خود خطی نداشتند و فقط از خط میخی ملل تحت انقیاد خود استفاده می‌کردند.



مرحله ی دوم نگاردهی بیستون



مرحله ی سوم نگاردهی بیستون



آخرین مرحله ی نگاردهی بیستون

پس داریوش به منشی های خود فرمان داد تا هر چه زودتر خطی برای امپراطوری پارس اختراع کنند. این منشی ها عیلامی، بابلی و آرامی از خانواده سامی بود و یافتن پیوندی برای زبان عیلامی با زبان های دیگر هنوز ممکن نشده است. منشیان برای این زبان ۳۷ نشان میخی تازه ابداع کردند. آمیخته ای از خط الفبایی و هجایی. خط تازه به خاطر ویژگی های زبان منشی های طراح، خط یکدستی نیست. اینک لازم بود که کارنامه بزرگ داریوش، به خط تازه فارسی باستان و به زبان فارسی باستان، به یادنامه بزرگ داریوش در بیستون افزوده شود. اما دیگر جایی برای متن نمانده بود! پس داریوش فرمان داد تا فضای زیر نگاره را هموار کنند و نبشته فارسی باستان را در آنجا بیاورند. این فضا را استاد سنگ تراش از ابتدا، آگاهانه، به کار نگرفته بود. زیرا رگه های قابل توجه آب از میان شکاف های صخره به این قسمت روان بود. از همین روی نبشته فارسی باستان تا به امروز آسیب های زیادی دیده است. پس از آن دیگر جایی برای نوشتن نماند. داریوش در سنگ نبشته می گوید که خط تازه ای را پدید آورده است. از نبشته های کنار اسیران نیز بر می آید که متن میخی فارسی باستان واقعاً در مرحله نهایی به این کارنامه سه زبانه افزوده شده است. زیرا محدودیت فضای نگارش کاملاً مشهود است. به ویژه نبشته فارسی مربوط به چهارمین اسیر، رفره ارتس (فارسی باستان: خشریته) روی لباسش، در پایین کمر بند آورده شده و در سمت راست بدن، تا روی زمینه نگاره امتداد یافته است و این می رساند که جایی برای نبشته باقی نمانده بود.

هنوز سنگ تراشان با جدیت در حال کندن نشان های میخی بر سینه صخره بودند که عیلامی ها و سکاها دور دست دوباره سر به شورش برداشتند. داریوش

به شرق دریای خزر لشکر کشید و در سال ۵۱۹ پ.م. سکونخا، شاه سکاها را شکست داد.

این رویداد بیدرنگ به سنگ نبشته افزوده شد. این قوم به خاطر شکل خاص کلاه شان به سکاها «تیزخود» شهرت داشتند. داریوش می خواست شاه برافتاده سکاها را هم در نگاره خود جاودان کند. اما دیگر جایی باقی نمانده بود. او با یک تصمیم سریع دستور داد تا متن عیلامی را پاک و آن را در سمت چپ قسمت پایین، کنار متن تازه فارسی باستان از نو نقر کنند. چنین شد که سکونخا نیز توانست به جمع شاهان دروغین بپیوندد.

با چنین تاریخچه ای بود که یادنامه ای پدید آمد که نه تنها از نظر تاریخی و به خاطر شرح رویداد های آغاز حکومت داریوش از زبان خود او، پرارج و اعتبار است، بلکه از این روی نیز گران بها است که به کمک آن می توان به روند پیدایش خط میخی فارسی باستان پی برد.

با این که این سنگ نگاره در کنار یکی از راه های پر رفت و آمد و مهم قرار دارد، نسبتاً معدود کسانی آن را از نزدیک می دیده اند. برای اینکه مردم امپراطوری بزرگ ایران پی ببرند که شاه شان موفق به انجام چه کارهایی شده است، داریوش فرمان داد تا نسخه هایی از این کارنامه تهیه کنند، به همه استانهای امپراطوری بفرستند و برای مردم باز بخوانند. برای نمونه رونبشتی از متن بیستون در مجتمع نظامی یهودیان در جزیره الفانتین نیل به دست آمده است. علاوه بر نبشته ها از نگاره ها نیز نمونه برداری شده است. بخش هایی از این کپی ها در بابل نیز به دست آمده است.

از آنجا که خط میخی فارسی باستان مصنوعاً و دستوری ابداع شد، بازخوانی اش نیز آسان بود.



گ.اف.گروته فند
بازخواننده خط میخی فارسی باستان

در سال ۱۸۰۲ معلمی در گوتینگن آلمان به نام گئورگ فریدریش گروته فند موفق شد نخستین نشان های خط میخی فارسی باستان را باز خواند. او با دوستش، منشی کتابخانه سلطنتی، شرط بسته بود که می توان خطی را بدون آشنا بودن با الفبا و زبانش باز خواند. او برای شروع کار، متن کوچکی از تخت جمشید را انتخاب کرد خط میخی فارسی باستان تنها خط میخی است که میان واژه نشان فاصل دارد. میخ های مایلی که بین کلمات نخستین متن انتخابی گروته فند دیده می شود، همین فاصله هاست. وقتی گروته فند نبشته را به دقت زیر نظر گرفت متوجه شد که از مجموعه چند نشان (منظور یک واژه) بیش تر استفاده شده است. او دریافت که این واژه در خط های اول و دوم و سوم، هر بار پس از نشان فاصل قرار گرفته و متوجه شد که واپسین واژه خط دوم که در میانه خط سوم نیز آمده، مکرر شده همان واژه سطر اول است که چهار نشان اضافی در

آخر واژه دارد. کدام واژه می تواند در یک سنگ نبشته این همه تکرار شود؟ گروهه فند تصمیم به انتخاب واژه «شاه» گرفت. پس در این نبشته سه بار واژه «شاه» آمده، که یک بار هم پس از همین واژه یک پسوند طولانی اضافه شده است. این یکی نیز نمی توانست جز «شاه شاهان»، عنوان معروف شاهان ایرانی که همیشه از آن استفاده کرده اند، باشد. سپس چنین نتیجه گرفت که واژه نخست نبشته در حقیقت فقط می تواند نام شاه باشد. نام شاهان ایرانی در منابع کلاسیک، به ویژه در منابع یونانی و آرامی، آمده است. گروهه فند از این راه تقریباً به صورت نام داریوش در فارسی باستان نزدیک شد «داریه و هوش = دارنده خوبی». با این گام، نخستین نشان های فارسی باستان باز خوانی شد و ترجمه کامل سنگ نبشته چنین به دست آمد:

«داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی که این تچر (کاخ) را ساخت».

موقعیت زنان در امپراطوری هخامنشیان

زن در اوستا و همچنین در زبان سانسکریت به لقب «ریته سیه بانو» یا «آشه بانو» خوانده شده، که به معنی دارنده فروغ راستی و پارسایی است. امروز واژه نخستین در زبان پارسی حذف شده و فقط بانو که، به معنی فروغ و روشنایی است برای زنان به کار می بریم. باز واژه مادر در اوستا و سانسکریت «ماتری» است که به معنی پرورش دهنده می باشد و خواهر را «سواسری» یعنی وجود مقدس و خیرخواه می نامد و زن شوهردار به صفت «نمانوپنتی» یا نگهبان خانه، نامزد شده است.

اگر اظهار نظر نویسندگان یونانی را باور کنیم، مردان ایرانی نسبت به زنانشان بسیار متعصب بوده‌اند و همواره زنانشان را پشت بست و کلون نگه می‌داشته‌اند مثلاً پلوتارک (تمیستو کلس، بند ۲۶) می‌نویسد:

«اغلب بربرها، مخصوصاً ایرانی‌ها، دربارهٔ زنانشان طبعی بسیار حسود دارند. مردهای ایرانی نه تنها به شدت مواظب‌اند تا چشم بیگانه‌ای بر زنانشان نیفتد، بلکه دربارهٔ زنان خریداری شده و بردهٔ خود نیز سخت پای بند حراست‌اند. زنها در خانه‌ها، پشت بست و کلون زندگی می‌کنند و به هنگام سفر در حصار چادر ارباب قرار دارند.»

اما از منابع ایرانی چنین بر می‌آید که این برداشت و نظر کاملاً اشتباه است. در بررسی شرایط دستمزدها دیده می‌شود که مرد و زن در کنار یکدیگر کار می‌کرده‌اند، از حقوقی برابر برخوردار بوده‌اند و گاه حتی کارهای سخت‌تر را به عهده داشته‌اند. به عنوان مثال می‌توانیم گروه‌های بزرگی از زنان کشاورز را مشاهده کنیم. سنگ سابان معمولاً بیشترشان زنان هستند. البته هنوز دقیقاً نمی‌توانیم بگوییم که کار این زنان واقعاً چه بوده است. شاید پس از حاضر شدن نگاره‌ها، صیقل‌نهایی را زن‌ها انجام می‌داده‌اند، زیرا که برای این کار دست‌های ظریف زن‌ها کارایی بیشتری داشته است. در سال ۱۷۰۰ م. در میان بردگانی که نمایندهٔ امپراتور اتریش در استانبول خریداری و آزاد کرد، زن سنگ تراشی بود از بغداد. بدین ترتیب می‌بینید که قرن‌ها بعد هم هنوز به زنانی بر می‌خوریم که با سنگ سرو کار داشته‌اند. مسلم است که این کار برای زن‌ها باید دشوار بوده باشد.

پیشه بیشتر زنان لوح‌های تخت جمشید، دوخت و دوز و خیاطی بوده است. و در جاهایی به زنانی در هخامنشیان برخورد می‌کنیم که دارای پست‌های بسیار بالا

و حساسی بوده اند، از قبیل وزارت، سرداری لشکر، خزانه داری، فرماندهی کل نیروها و همچنین به عنوان ساتارپ (فرماندار و نماینده امپراطوری در سرزمین های تابعه امپراطوری) مشغول به خدمت بوده اند. همچنین اسناد نشان می دهند که اکثریت زنان در ایران باستان کارهای بسیار متنوع، شامل دوخت لباس های کاملاً ساده و یا لباس های پر زرق و برق که پشن از دوخت، هنرمندانه سوزن کاری می شده است را انجام می داده اند.

امکانات آموزش های هنری و مهارت های حرفه ای، برای زن و مرد یکسان و حقوق آنان نیز برابر بوده است. دربارهٔ برابری حقوق شواهدی مخصوصاً در زمینهٔ کارهای هنری و ظریف داریم و برابری حقوق صدها زن دیگر با مردان نیز مسلم است که دربارهٔ شغل شان چیزی نمی دانیم. میزان حقوق فقط همین قدر روشن است که به نوع کار و نه انجام دهنده، بستگی داشت. به این ترتیب، در امپراطوری بزرگ هخامنشیان با تساوی حقوق زن و مرد سر و کار داریم. حقی که هنوز در اروپای قرن بیستم برای به دست آوردنش مبارزه می شود.

البته این را هم باید گفت که زن ها علاوه بر کار بیرون، سر و سامان دادن به کارهای روزمرهٔ خانواده را نیز بر عهده داشته اند. زن ها با به دنیا آوردن کودکی برای مدتی از کار در بیرون معاف می شدند. در طول مرخصی زایمان حقوق دریافتی به حداقل می رسید که البته با آن گذران زندگی ممکن بود. علاوه بر این حداقل حقوق، اضافه حقوقی نیز به صورت جو و شراب دریافت می کردند، که پاداش افزودن رعیتی به رعایای شاه بود. در عین حال معلوم شده است که شاه از نوزادان پسر بیش از نوزادان دختر خرسند می شد، چرا که اضافه حقوق برای نوزاد پسر دو برابر، یعنی ۲۰ کیلو جو و ۱۰ لیتر شراب یا آب جو بود. تا جایی که

لوح ها حکایت می کنند، این تنها موردی است که میان زن و مرد فرقی دیده می شود.

مرخصی بارداری ظاهراً ۵ ماه بوده است. پس از این مدت زن ها این امکان را داشته اند که کار روزانه را کوتاه کنند تا قادر به برآوردن وظایف خانه داری خود نیز باشند. البته کار نیمه وقت حقوق کم تری داشت. نوزادان را در طول کار لَه لَه ها (دایه ها) نگهداری می کردند. ضمناً در لوح های گلی می بینیم که زن ها می توانسته اند به پست های بالاتر نیز برسند. مثلاً در کارگاه های شاهی همواره سرپرستی و مدیریت با زنان است. در کارگاه های خیاطی که بیشتر در اشغال زنان است، گاه مردها زیردست زنان قرار می گیرند و حقوق زنان سرپرست بیش از مردان است. حتی در جیره شراب تفاوتی به چشم نمی خورد. چنین بر می آید که اگر کاری، به منظور کنترل بخش های گوناگون اداری، نیاز به ترک محل و جابه جایی و سفر به دور و نزدیک را داشت، برای انجام آن از زنان استفاده نمی شده است. مشاهده می کنیم که به وظایف زن در خانواده از سوی مدیریت اداری توجه خاصی می شد.

اما زن های خانواده شاهی از موقعیت دیگری برخوردار بوده اند. این ها، آن طور که پلوتارک با قاطعیت اعلام می کند، نه تنها پشت دیوارهای حرم سرا پنهان نمی ماندند، بلکه برعکس آزادی عمل وسیعی داشته اند و نه فقط املاک بزرگ، بلکه کارگاه های عظیم را با همه کارکنانشان اداره می کرده اند و درآمدهای گزاف داشته اند. مثلاً هرودت می نویسد، که درآمد شهر آنتیلا (آنتالیا) مصرف خاص مخارج کفش های ملکه ایران می شد.

شرح افلاطون خیلی روشنگر است :

«یکبار از مرد قابل اعتمادی (از یکی از کسانی که نزد شاه ایران رفته بود) شنیدم که او تقریباً تمام طول یک روز را از ملک پر حاصلی گذشته است که بومی ها آن را «کمر بند همسر شاه» می نامیدند و ملک دیگری بود که «چادر» ملکه نامیده می شد و ملک های حاصلخیز دیگری فقط خاص زیورآلات زنها بود و جاهای گوناگونی به نام زیورآلات گوناگون شهرت داشت»



تصویر مهر یکی از زنان متشخص ایرانی که شبیه مجلس شاه بر تخت ساخته شده است.

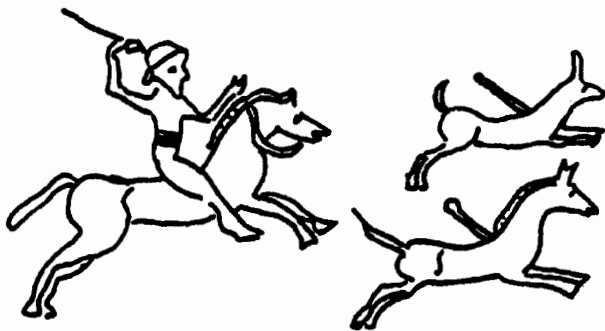
{این مهر اطلاعات بسیار ارزشمندی را بیان می کند. این مهر گویای جایگاه ویژه زنان در ایران باستان است. یعنی زنان نیز همانند مردان دارای عزت و جایگاه بالایی بوده اند. و ما در تاریخ می بینیم که در ۱۰۰۰ سال بعد از هخامنشیان، هنوز در برخی کشورها، زنان از هیچ گونه جایگاه و عزتی بر خوردار نبوده اند. و این نشان دهنده فرهنگ و تمدن غنی ما ایرانیان است. که اولین جامعه قانون مدار و دموکراسی جهان را پایه گذاری کردند.}

در لوح های گلی در مجموع به نام چهار زن از خانواده شاهی (هخامنشی) برمی خوریم: آتوسا، ارتیستونه، رته بامه و اپاکیش. آتوسا بزرگ ترین دختر کوروش بزرگ، همسر داریوش بزرگ و مادر خشایار شاه بود. در لوح دو بار نام او را می بینیم. در لوحی به میزان جو و گندمی اشاره می شود که از درآمد مالیات به آتوسا اختصاص یافته است. متأسفانه اطلاعات بیشتری در دست نیست، اما در این جا، پای همان مأمور مالیاتی در میان است که گندم لازم را در اختیار ملکه ارتیستونه می گذارد. ارتیستونه خواهر کوچک تر آتوسا است. در لوح های گلی دیوانی اغلب به نام او برمی خوریم. او هم مانند خواهرش سهم مالیاتی گندم، جو و انجیر داشته است. احتمالاً او از فرآورده های دیگر نیز سهمیه داشته است، اما در این باره سندی در دست نیست. این درآمدها به کاخهای ملکه، که به نظر می رسد ملک های بزرگی نیز ضمیمه آن بوده است، تحویل می شد.

ارتیستونه دست کم در هر یک از آبادی های ورنتوش، مدنه و کوگنکا یک کاخ داشته است. تصادفاً لوحی برجای مانده، که درباره دیدار شاه در سال ۴۹۸ پ.م. از کاخ کوگنکا گزارش می دهد. خبر داریم که نگهداری کاخ های مدنه و کوگنکا زیر نظر کارگزاری به نام شلامانو بوده است. از نام این کارگزار بر می آید که اهل بابل بوده باشد. وقتی که ارتیستونه در جای دیگری، به عنوان مثال در تخت جمشید بوده است، طی نامه به شلامانو دستور های لازم را می داده است. تعداد زیادی از این نامه ها، به صورت رونبشت هایی که مخصوص بایگانی کل دیوان تخت جمشید تهیه شده، به دست آمده است. دیوان سالاری برای ملکه نیز استثناء قائل نمی شد و اسناد لازم برای محاسبه درآمد و مخارج وی را مطالبه می کرد.

با بررسی ها و مدارک و لوح های دیوانی تخت جمشید تصویری کاملاً نو از ملکه های هخامنشی به دست می آوریم. زنان هخامنشی عروسک های محبوس در

حرم سراها، که نویسندگان یونانی می خواهند بقبولانند، نبوده اند و یا مثلاً تأمین هزینه های کفش هایشان به مالیات چندین شهر نیاز نداشته است. البته مبالغ هنگفتی خرج آن ها و اطرافیانشان می شده، اما خود آنها نیز در اداره امور مربوط به خود سهمیم بوده اند: سرپرستی نهایی املاک و کارگاه های شان را به عهده داشته اند، دستورهای لازم را برای تأمین کارگران صادر می کرده اند و به حساب ها می رسیده اند. آن ها برای کارهای گوناگون خود کارمندان دیوانی مخصوص داشته اند و ناگزیر از تسلیم گزارش های کارهای خود به دیوان شاه بوده اند. صحت گزارش ها درباره درآمدها و مخارج، با مهر ملکه تأیید می شد. همین مسئولیت، ملکه ها را مجبور می کرد تا دائماً در سفر باشند و نه فقط در رکاب شاه، بلکه به تنهایی، تا هم به املاک و کارگاه های خود سرکشی کنند و هم شخصاً در محل، ناظر صحت گردش کارها باشند.



مهر ملکه رته بامه

در حرم شاهی زنان بسیاری زندگی می کرده اند. داریوش پس از به دست گرفتن قدرت، طبق سنت، زنان دربار کبوجیه را نیز در اختیار گرفت. این گامی مثبت بود برای پیوند زناشویی با آتوسا و ارتیستونه دختران کوروش و از سوی دیگر سبب تحکیم موقعیت خانوادگی آنان می شد. شاید همین روال الگوی زندگی اشراف و بلند پایگان نیز بود، اما زندگی انبوه مردم عادی به صورت تک همسری می گذشت. از اسناد برمی آید که در دیگر بخش های امپراطوری هخامنشیان، مانند بابل و مصر، تک همسری شیوه معمول و همگانی زندگانی خانوادگی بوده است. مردان طبقه متوسط از عهده داشتن زنان متعدد بر نمی آمدند.

در لوح های دیوانی فقط سخن از زانی است که در خدمت دولت اند و یا به زنان درباری برمی خوریم و از صدها هزار زن دیگر که در طیف عملیات دیوانی قرار نمی گرفته اند، خبری نمی یابیم. این ها زن های پیشه وران و کشاورزان و یا زن های مستقل ملاک بوده اند. به اینان تنها هنگام پرداخت مالیات محصول و یا چارپایان برخورد می کنیم. اسناد حقوقی برجای مانده از دیگر سرزمینهای امپراطوری، مانند بابل و مصر، نشان می دهد که زنان این مناطق شخصیت های حقوقی کاملاً مستقلی داشته اند. این زن ها بی آن که چیزی از ثروت شخصی خود را از دست دهند و یا مالکیت شان به خطر بیفتد، می توانستند دعوای حقوقی طرح کنند یا طلاق بگیرند.

البته قوانین در همه جا یکسان نیست. مثلاً گاه تفاوت هایی در قوانین حاکم بر مردم بین النهرین یا مصر و یا یهودی ها دیده می شود که تمایل دیوان اداری هخامنشیان را به رعایت سنت های مردمی از تیره های گوناگون، در حد امکان، نشان میداد. با این همه، چنین به نظر می رسد که در دولت هخامنشیان در همه جا زنان از حقوق یکسانی برخوردار بوده اند. با این که وفور اسناد مثبت درباره

وجود همسانی حقوق زن و مرد موجب شده تا برابری از سوی همه مورخان پذیرفته شود، اما تمایل عمومی بر این بود که تساوی را برای سرزمین اصلی هخامنشیان، یعنی پارس (انسان)، معتبرتر بدانند. بررسی دقیق لوح های دیوانی تخت جمشید نشان می دهد که زن در زمان فرمانروایی داریوش بزرگ، از چنان مقامی برخوردار بود که میان همه خلق های جهان باستان نظیر نداشت (ایران باستان). این قانونمندی و همسانی حقوق زنان و مردان دقیقاً با زمانهایی مصادف است که در سرزمین های اعراب، عربها دختران خود را زنده به گور می کرده اند و اعراب داشتن دختر را در خانواده خود ننگ می دانستند، چه برسد که بخواهند برای زنان، حقوقی در نظر بگیرند. و ما می بینیم در زمانی که در ایران حقوق زنان با مردان یکی است در اقوام و ملل مختلف، زن به عنوان یک وسیله و کنیز و برده برای مردان هوس پرور بوده است و ما امروز شاهد آن هستیم که در دنیای به اصطلاح متمدن، به ظاهر حقوقی برای زنان وضع شده است ولی در عمل می بینیم هنوز به زنان در دنیای به اصطلاح متمدن امروزی به چشم یک کالای تجاری نگاه می شود و از چهره و ظاهر و اندام آنها در فروش محصولات خود استفاده می کنند و این حقوقی است که در دنیای پیشرفته به زنان تعلق گرفته است. امروز در ایران عزیزمان شاهد آن هستیم که بعد از گذشت ۲۶ قرن هنوز در خانواده های ما ایرانیان، زن چنان جایگاه والایی دارد که در نظر مامسلمانان بهشت زیر پای زنان و مادران است و باید قبول کرد و باور داشت، زن ستون اصلی یک خانواده و اجتماع را تشکیل می دهد و در آینده و سعادت و موفقیت فرزندان نقش بسیار بالایی را بر عهده دارد که کتمان این حقیقت امکان ناپذیر است. (نویسنده)

در بررسی ها و مطالعاتی که در طی این چند سال برای تهیه این کتاب انجام می دادم به مطالب و آثاری برخورددم که باید اعتراف کنم برای خود من نیز مایه

شگفتی و مایه افتخار بود. از این که می دیدم زنان و دختران ایرانی از قرن‌ها پیش با گذر از سختیها و مشکلات و با به خطر انداختن و گذشتن از جانشان برای این سرزمین، توانسته بودند به جایگاه و مقامات بالایی برسند که کمتر انسانی شایستگی چنین مقاماتی را پیدا می کند؛ خرسند شدم. و به زنان و دختران ایران افتخار کردم. این برگ زرین دیگری بر حقانیت قانونمندی و احترام به حقوق تمام انسان ها از هزاران سال پیش تاکنون در میان ایرانیان بوده است که در حافظه تاریخ ثبت شده است و هیچ گاه نمی توان نقش زنان را در تاریخ و فرهنگ پربار و اصیل ایرانیان انکار کرد.

در اینجا به گوشه کوچکی از نقش زنان و دختران و جایگاه آنان در ایران هخامنشی اشاره می کنم که نشانه بزرگی و جایگاه ویژه زنان، در بین ایرانیان را بیان می کند.

نخستین موضوعی که بی درنگ جلب توجه می کند، لباس زنان است. که همان لباس چین دار هخامنشی و کلاهی است که مردها بر سر دارند. سرپوش کنگره دار بیشتر به چشم می خورد. از آنجا که مردان نیز از زیورآلات و جواهر زیادی استفاده می کرده اند از این طریق تشخیص مرد و زن بسیار دشوار می شود. حتی عناصر زینتی، مانند به دست گرفتن نیلوفر نیز، در تصویر زنان و مردان مشابه است. علاوه بر این معلوم می شود که در سراسر امپراطوری از «مد» واحدی پیروی می شده است. ظاهراً زنان اشراف چشم به دربار تخت جمشید داشته اند و می کوشیده اند از لباس پربهای درباری تقلید کنند. برای نمونه به نگاره ای از سنگ آهک که از مصر به دست آمده و امروز در موزه بروکلین نگهداری می شود، نظری می اندازیم.



این نگاره زنی را با لباس چین دار هخامنشی نشان می دهد. چین های افقی جلوی لباس و پاچه ای که به خورد چین ها داده شده و تشکیل قوس های مکرر را داده است، به وضوح همانی است که در لباس هخامنشی و در نگاره های تخت جمشید می بینیم. این لباس برش زیبایی دارد و در قسمت پشت، تا زمین آویخته است. آستین ها نیز برشی گشاد و آویخته دارد. دست های نگاره در جلو به هم گره خورده و گردن بندی چند ردیفه از مروارید، مانند گردن بندی که از



پاسارگاد به دست آمده، بر گردن دارد. حلقه های بزرگی زینت بخش گوش ها شده و موها را نواری با نقش نیلوفر نگه داشته است. این نوار همانی است که اسلحه دارهای شاه در نگاره بیستون بر سر دارند. در آرایش مو نیز تقلید از آخرین مد نگاره های تخت جمشید را شاهد هستیم. موها کوتاه و به صورت دایره موج دار انبوهی پیرامون سر، درست مانند موهای شاه قرار گرفته است. شکل تصویر به خوبی گواهی می دهد که نگاره از آن یک زن است. همین آرایش مو را در سری می بینیم که از تخت جمشید به دست آمده است. این سر به تقلید از سنگ لاجوردی، لعابی به رنگ آبی دارد.

چشم ها و ابروان از لعاب شیشه ای و به رنگی دیگر ساخته شده است. این سر می تواند از آن یک زن باشد. همچنین سری از سنگ آهک که در مسجد سلیمان پیدا شده، یا سر دیگری از گل پخته از شوش ممکن است زنانه باشد. در سوریه نیز از مد لباس چین دار هخامنشی تقلید می شد. مثلاً تندیس های کوچک الهه هایی ظاهراً در حال زایمان از گل پخته که به تعداد بی شماری در معبد های ایشтар به دست آمده گواه این موضوع است. در زمان هخامنشیان این الهه ها لباسی بر تن دارند که رگه هایی از لباس چین دار هخامنشی در آن دیده می شود.

طبق معمول این تندیس ها نیز، به سبک ایشتارهای بسیار کهن دست ها را بر روی هم قرار داده اند. در میان آن ها حتی نمونه هایی از الهه هایی به چشم می خورد که لباسشان به طور کامل لباس درباری هخامنشی است. حتی حاشیه هایی که قطعات مختلف لباس را از هم جدا می کند، شبیه لباس هخامنشی است و در دست الهه یک گل نیلوفر به چشم می خورد. علاوه بر این، الهه کلاهی بر سر

دارد که بیننده را به یاد کلاه شاه در تالار بار می اندازد. این کلاه در این جا با نقشی زیگزاک تزیین شده است.

در میان وسایل آرایش، سرمه دان هایی از برنز یافت شده که اغلب به هیئت یک زن ساخته شده است. مجموعه ای که عکس آن در ادامه آمده است از زیبایی خاصی برخوردار است. زنی که به صورت سرمه دان ساخته شده لباس هخامنشی برتن دارد که به خصوص آستین هایش از زیبایی خاصی برخوردار است.



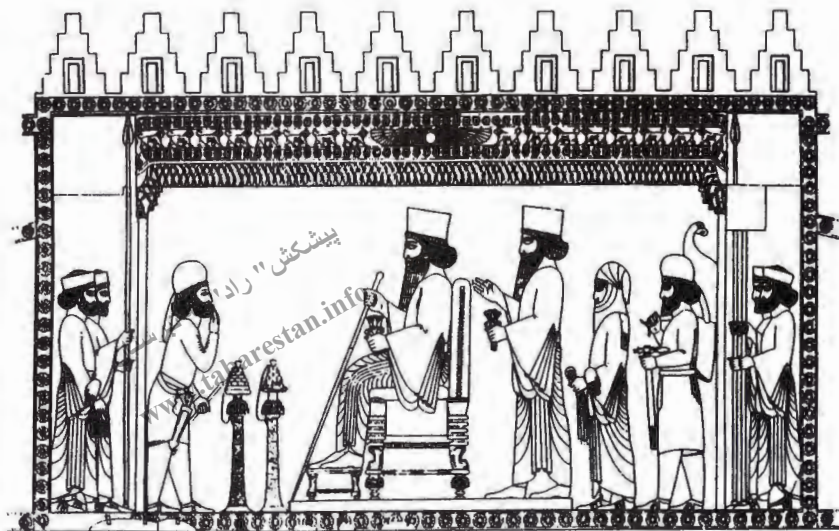
از پشت سر زن گیسوان بلندی آویخته است و بر گردن، گردنبند پهنی از مروارید دارد. دسته کلاهک سرمه دان که به شکل پایه مبل ساخته شده، برای آسانی کار کمی بلند تر گرفته شده و روی آن یک پرندۀ نشسته است. سرمه دان برنزی مشابهی، البته با ظرافتی کم تر، در موزه آشمولین آکسفورد نگهداری می شود. همان زلف بر شانه افتاده، این بار بسیار دقیق بافته شده و چین های پشت لباس،

طبق قاعده، به صورت قوس های مکرر افقی آویزان است. سرمه‌دان دیگری که از گور زنی در کیش به دست آمده، دارای روکشی از نقره بوده است. در این نمونه هم لباس چین دار هخامنشی تکرار شده و تندیس موی کوتاه مجعدی دارد. همین لباس بر تن بانوان متشخص و ندیمه هایشان بر پارچه ای گوبلن نقش شده، که در جنوب روسیه و در گورگان پازیریک پیدا شده است.



برای لباس خانم ها در مقایسه با لباس ندیمه هایشان پارچه بیشتری به کار رفته است. این تفاوت را می توان از حاشیه های کنار لباس ها و نقش آستین ها تشخیص داد. به کلاه کنگره دار در بالا اشاره کردیم. روی این کلاه چادری نیز پوشیده شده است.

به زنانی با این پوشش و لباس اغلب در مهرها هم برمی خوریم. نمونه بسیار زیبایی امروز در موزه لوور پاریس نگهداری می شود .



درست به همان شکل که شاه در مجلس بار نشسته است ، در این مهر زنی بلند پایه بر صندلی تخت مانندی، که پشته مرتفعی دارد نشسته، پاهایش را روی چهارپایه ای گذارده و گل نیلوفری در دست دارد. لباس این زن، لباس دربار هخامنشی است. کلاه او شبیه تاج است که چادری روی آن انداخته اند. تصویر این زن بر خلاف تصور معمول از آن یک الهه نیست، بلکه زن بلند پایه‌ای است که با رفتاری درباری خواسته تا اعتبار و درجه خود را با حرکاتش نشان دهد.

در مقابل او ندیمه ای با موی بافته بلند ایستاده و پرنده ای شبیه آن چه روی کلاهک سرمه دان قرار داشت، در دست دارد. این پرنده یا یک شیئی زینتی، یا وسیله ای برای بازی و شاید هم پرنده ای زنده، مثل قناری برای وقت گذرانی یک خانم سرشناس است.

عود سوزی بزرگتر از معمول یافته ایم که نیز تقلیدی است آگاهانه از مجلس بار شاهی در تخت جمشید با این تفاوت که به جای مرد خدمتکار سطل به دست تخت جمشید، در این جا زنی خدمتکار نقش شده است. این زن نیز مانند خدمتکاران منقوش بر پارچه پازیریک، لباسی چین دار بر تن و کلاهی کنگره‌دار بر سر دارد.

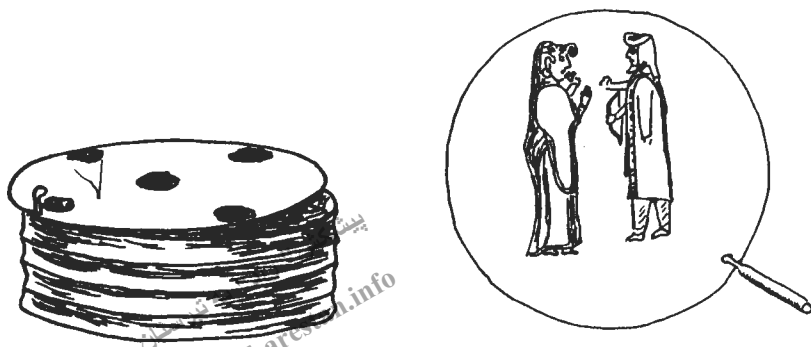


در مهرهای زیادی زنان ایرانی با لباس چین دار دیده شده اند . مثلاً بر مهری که در لندن نگهداری می شود زنی را مشاهده می‌کنیم نیلوفر به دست و با موی بلندی که در قسمت پایین چندین گلوله به آن بافته شده است.

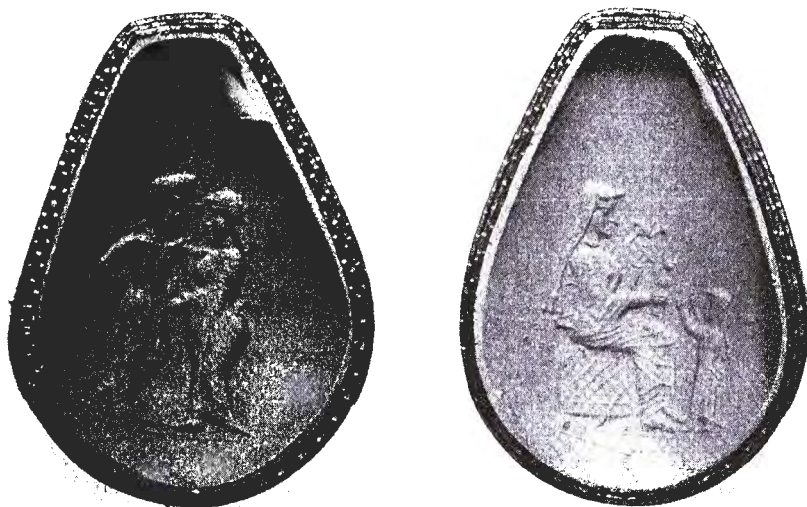


در مهر دیگری در آکسفورد، مردی ایرانی روی چارپایه ای نشسته و در مقابل وی زنی با لباسی دیگر جام به دست در حال پذیرایی است.

در تعدادی از ورق های زرین که شاید همانند کلیساهای زیارتی ارتودوکس و کاتولیک امروزی مخصوص نذر و نیاز بوده، زن های گل نیلوفر بر دست نقش شده است. در دو مهر انگشتر دیگر در هر کدام زنی نشسته به چشم می خورد، که گل یا پرنده ای در دست دارد. به این ترتیب این حالت در تصویر زنان حالتی معمول و گسترده بوده است. در مهري که امروز در لندن نگهداری می شود به وضوح پیداست که پرنده ای که اغلب در نقش زن های نشسته به چشم می خورد، به هیچ وجه برای قربانی کردن در راه خدایان نیست.



قوطی کوچک نقره‌ای در موزه‌ی بریتانیای لندن،
در داخل در قوطی یک جفت زن و مرد ایرانی نقش شده است



تصویر مهر چهار رویه با تصویر. در یک روی تصویر زن و مردی در لباس ایرانی
نقش شده و در روی دیگر زنی نشسته، در حال دادن پرنده‌ای کوچک برای بازی
به دخترش است.

به این ترتیب می توان مشاهده کرد در تعداد بیشماری از یافته ها که نقوش زنان عصر هخامنشی در آنها دیده می شود، از نظر لباس و کلاه و زیورآلات فرقی میان زن و مرد به چشم نمی خورد. و این نشان از تساوی حقوق زن و مرد در ایران باستان دارد. که از اندیشه و احساس و رفتار پاک نیاکان ما ایرانیان سرچشمه گرفته است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tan.info

بررسی موقعیت زنان در پیشینه پارسیان (انسان)

زن در ایران باستان مقامی بسیار والا و ارجمند داشته است. زنان حتی می توانستند در اوقات معینی به پاسداری آتش مقدس پرداخته و طبق کتاب ماتیکان هزاردادستان به شغل وکالت و قضاوت مشغول شوند. در فروردین یشت و دیگر یشت ها و همچنین شاهنامه و دیگر حماسه های باستانی این سرزمین، اسامی بسیاری از این زنان نامدار و پهلوان و میهن پرست دین دار - که به واسطه کارهای مفید و نیکشان در گروه زنده و روانان جاوید، درآمده اند - نام برده شده و بر روان فرهمند آنان درود فرستاده می شود. در ایران باستان زنان همچون مردان می توانستند فنون نظامی را یاد بگیرند و حتی فرماندهی کنند.

بررسی جایگاه زن در ایران باستان و در دوره های هخامنشی که به نوعی دوره آغاز شکل گیری سرزمین آریایی هاست، نشان دهنده سطح والای فکری زنان و مردان آن روزگار است.

با روی کار آمدن کوروش کبیر و حکونت آن، هخامنشیان و قوانین وضع شده توسط آنها، وضعیت زنان در حالت ثبات و اعتدالی ارزشمند قرار گرفت، بطوری که نمونه قوانین آن زمان در میان هیچ یک از ممالک و اقوام یافت نمی شد. اما با اجرای قوانین کوروش کبیر بر سرزمین پارسیان، زن از چنان درجه احترامی

برخوردار شد که آوازه آن به دیگر اقوام نیز رسید و همین امر باعث پیروی آنان از آداب اصیل ایرانی گشت. مشهورترین نمونه تساوی حقوق زنان و مردان در ایران باستان، اجازه انتقال سلطنت از پادشاه به دختر بود. همانطور که گفته شد، آخرین پادشاه مادها «آستیاک»، دارای فرزند پسر نبود و دختر آستیاک کسی نبود جز شاهزاده ماندانا، مادر کوروش کبیر که همین مسأله در انتقال قدرت به کوروش نقش مهمی را بازی کرد. ماندانا همچنین مؤسس مدارس هخامنشی برای نوجوانان ایرانی بود که در آن فنون تیراندازی و اسب سواری را آموزش می دادند. در بررسی وضعیت زنان در عصر هخامنشی به نامهایی برخورد می کنیم که شاید هیچگاه پس از آن، اثری از چنین رویدادها و وقایعی را در تاریخ ایران نبینیم.

در زمان هخامنشیان، یک زن برای نخستین بار در تاریخ به مرتبه دریا سالاری (فرماندهی نیروی دریایی) خشایار شاه رسید که نامش «آرتمیس» بود. اما حکایت به آرتمیس ختم نمی شود. بلکه تعداد بی شماری از زنان آن دوره مسئولیت هایی را به عهده داشتند که نشان دهنده نقش و جایگاه ویژه زنان در ایران می باشد

(توجه داشته باشید در این زمان که زنان در ایران دارای چنین مقامات بالایی بوده اند در کشورهای عربی زنان و دختران تازه به دنیا آمده را ننگ می دانسته اند و این را یک رسوایی می دیده اند و با زنده به گور کردن دخترانشان به دیگران نشان می دادند که می خواهند این ننگ را از خود دور سازند و ما می بینیم این جهل و نادانی تا هزار سال بعد و تا زمان ظهور اسلام پیامبر بزرگ مسلمانان حضرت محمد (ص) در اعراب هنوز ادامه داشته است و هنوز در بعضی از مناطق کشورهای عربی و کشورهای به اصطلاح متمدن شاهد رفتارهای ضد اخلاقی بسیاری نسبت به زنان هستیم به طوری که در کشورهای عربی ساحل خلیج

فارس تعدادی از سیاستمداران و سرمایه گذاران اعراب با همکاری کشورهای اروپایی و به اصطلاح متمدن برای جذب توریست و سرمایه‌های آنان و کسب ثروت با استفاده از زنان و استفاده جنسی از آنان دست به اقداماتی می‌زنند که با هیچ آیین و مذهب و قانون انسانی همخوانی ندارد و بی هویت ترین و اقلیت ترین فرقه‌های مذهبی نیز این اعمال آنها را تأیید نمی‌کنند. که این موضوع حتی برای مردم شریف عرب و بزرگان و اشراف و ساکنین این کشورها نیز جای شگفتی دارد و این اعمال را به هیچ عنوان تأیید نمی‌کنند. شاید بتوان گفت شرف و مردانگی اعراب جاهلی که دختران را ننگ می‌دانسته‌اند و آنها را زنده به گور می‌کرده‌اند صدها بار بالا تر و شرافتمندانه‌تر از این حرکات زشت و زننده‌ای است که در حال حاضر در حق زنان و دختران در بعضی از کشورهای عربی روا داشته‌اند. واقعاً از نظر من جدای از دین و مذهب و ایرانی بودنم و به عنوان یک انسان و از دیدگاه انسانیت، این اعمال و سوء استفاده از جنسیت زنان، هیچ جای توجیهی ندارد. و این را باید پرسید که چرا؟؟ و با زیر پا گذاشتن و با از بین بردن چه ارزشهای انسانی در حق زنان اینگونه رفتار می‌کنند. شاید اینان نمی‌دانند که زنان و مادران در نزد خداوند متعال جایگاه ویژه‌ای دارند. (برداشت آزاد نویسنده)

همچنین فرمانده آرسیاب زنی داشت به نام پانته آ، که فرمانده گارد جاویدان بود. استاتیرا، دختر داریوش سوم فرمانده نیروهای جنگی آن زمان بود. آذرمیدخت، دختر خسرو پرویز، پس از مرگ خواهرش پوران دخت، به پادشاهی رسید. آرتونیس، یکی از شجاع ترین فرماندهان جنگی زمان داریوش بود و پری‌ساتیس، زن داریوش دوم در زمان حکمرانی شوهرش از ارتشبدان آن زمان به شمار می‌رفت. آرتادخت، رئیس خزانه پادشاه چهارم اشکانی بود. سورا، دختر اردوان

پنجم در نیروی ارتشی پدر سمت سپهبدی داشت. پرین، دختر قباد، مشاور امور قضایی ساسانیان بود و آزاد دیلمی، فرمانده یک باند چریکی بود که در گیلان سال ها علیه متجاوزین به ایران جنگید و سرانجام کشته شد.

این دسته از زنان یا کسانی همچون سمیرا میس، ملکه آشور و بابل که در جنگجویی و شجاعت در زمان خود همتا نداشت و یا بلقیس، که قسمتی از یمن آن زمان، تحت فرماندهی وی بود می توانند نمادی از تمدن والای انسان در جوامع پیشین ایران بشمار روند. اما افتخارات بر جای مانده از ایران باستان در همین محدوده خلاصه نمی شود، بلکه با تعمق بیشتر در آداب و آیین های قوم آریایی، جایگاه زن ایران بیش از پیش نمایان می شود.

زن در ایران باستان به معنای واقعی در هر مکان و زمان به طور برابر در فعالیت های سیاسی و سیستم اجتماعی شریک مرد بود و حتی در جهت قوانین دینی می توانست به مرحله «زوت» برسد، یعنی درجه ای در مقام بالای مذهبی که لازمه آن، فراگیری علوم دینی تا بالاترین مرحله آن بود.

روز زن، یکی از جلوه های ویژه زنان در عصر باستان بود. این در حالیست که در آن دوره، اقوام دیگر مشغول جنگ و جدال در کوهها و بیابان ها بودند و حتی در یونان و روم باستان که ادعای تمدن بالای بشری را داشتند، کشتن همسر بدست مرد، امری غیر مجاز شمرده نمی شد. در این گیر و دار بی قانونی بود که ایرانی، روزی را برای قدردانی از زن اختصاص داده بود. این روز بنا بر گفته عده ای پنجم اسفند ماه بوده که به عنوان روز سپاسگزاری از زنان شناخته شده است. در این روزها زنان در خانه ها می نشستند و مردان مسئولیت های آنان را عهده دار می شدند تا به نوعی با وظایف زن و چگونگی آن آشنا گردند. کریستین سن (خاور شناس بزرگ دانمارکی)، می گوید: رفتار مردان نسبت به زنان در ایران

باستان همیشه با نزاکت بود. زن چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی اجتماعی از آزادی کامل برخوردار بود. در مورد آزادی در ازدواج هیچ چیز مستندتر و موجه‌تر از رفتار خود زرتشت نسبت به دختر کوچکش «پروچیستا» نیست. او رو به دخترش می‌گوید که اهورامزدا (جاماسب) را که مردی دانشمند است (وزیر گشتاسب و منجم و ستاره‌شناس) برای همسری تو برگزید. در ادامه در بند آمده است: پس برو با خردت نیک مشورت کن و با عشقی پاک و آگاهی کامل رفتار نما. آثار همین تفکرات در خور توجه بود که زن را در کنار مرد، بدون هیچ تمایزی قرار می‌داد. تا جایی که باستان‌شناسان در حین بررسی الواح بدست آمده از چگونگی ساخت تخت جمشید، این بنای جاودانه بی نظیر، رد پای شراکت زنان را به وضوح در کنار مردان مشاهده کردند.

روز زن

سپندارمذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد

در باورهای ایران قدیم پنجمین روز از آخرین ماه سال با نام امشاسپند سپندارمذ یا سپنتا آرمیتی، فرشته موکل زنان و زمین سپندارمذ پیوند دارد. امشاسپند سپندارمذ که در زمین آبادی و خرمی و پاکی و باروری را مستقر می‌کند. بدین دلیل می‌گویند هر کس به کشت و کار و آبادانی بپردازد، امشاسپند سپندارمذ را خوشنود ساخته است. از گذشته دور در این روز زنان از کارهای خانه معاف هستند و آیین‌های این روز را برپا می‌کنند و هدیه می‌گیرند

در ایران قدیم هر روزی اسم خاصی داشت. برخی از این اسم روزها با نام ماه‌های ۱۲ گانه یکی بود و نام روز در نام ماه تکرار می‌شد. وقتی که اسم ماه با اسم روز

یکی بود آن روز را جشن می‌گرفتند. در نتیجه جشن اسفند روز که پنجمین روز از اسفند ماه است به نام جشن اسفندگان نامگذاری بود. اسفند ماه و روز سپندارمذ متعلق و به نام امشاسپند و فرشته موکل زن و زمین سپنتا آرمیتی بوده است. ایزد بانویی کهن که در آیین زرتشتی ظهور کرد و تبدیل به یکی از امشاسپندان شد. سپندارمذ موکل زمین و زن خوب است. به همین علت روزی را که منصوب به او بوده به نام سپندارمذ است جشن زنان برگزار می‌شد.

سپنتا آرمیتی شکل مونث کلمه سپنت یا سپننه است معادل امروزی برای این کلمه ایرانی و اوستایی مقدس است. سپنتا آرمیتی در پهلوی معنای درست منشی دارد. همه جهان فرزندان سپندارمذ هستند، اما خصوصیت‌های این امشاسپند بیشتر جنبه معنوی و روحانی زنان را دربر می‌گیرد. در برابر این امشاسپند ما اردیسور اناهید یا آناهیتا است که حالت مادی تر و اساطیری دارد. براساس عقاید ایرانی زردشتی، زمانی که زن بد و دزد بر روی زمین راه می‌روند این امشاسپند آن چنان آزرده می‌شود که گویی فرزند مرده در شکم دارد. یکی از صفت‌هایی که برای او نام می‌برند «گله اوبار (GELE OBWAR)» است. اوباردن به معنای خوردن و بلعیدن است، یعنی او همه گله و شکایت‌ها و رنج‌ها را به خود می‌پذیرد، مثل زمین. او مثل زمینی است که هم نیاکان را خوراک می‌دهد، هم بدان را و هر بدی و صدمه‌ای را که به او زده شود، می‌پذیرد و شکایت و گله نمی‌کند. ناخرسندی نشان نمی‌دهد و رنج‌های خود را پنهان می‌کند و از بدی‌های دیگران در می‌گذرد. حالت‌های بیشتر و پذیرندگی‌های روحانی را برای امشاسپند سپندارمذ ذکر کرده‌اند.

این امشاسپند چون موکل زن و زمین بود نgebانی از مرزها را نیز بر عهده داشت و همان ایزدی است که تیر را برای آرش آماده کرد تا مرز ایران و توران را دوباره

ترسیم کند و تیر آرش شیوا تیر را تا آن سوی جیحون همراهی کرد. فردوسی در شاهنامه درباره سپندارمذ می‌سراید:

سپندار مذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد

تاریخ گردیزی و آثار ابوریحان بیرونی توضیحات بیشتری درباره آیین‌های این روز آورده‌اند. این منابع از آن به عنوان روز مزدگیران نام برده‌اند. روزی که جشن به زنان اختصاص داشت و در این روز زنان از افراد خانواده هدیه می‌گرفتند. البته رسم جشن گرفتن برای بزرگداشت زنان هنوز هم در برخی از نقاط پراکنده و در بین مردم عادی و در جامعه سنتی و برخی از دهات وجود دارد. در برخی از جاها حتی در یک روز زنان به حکومت می‌رسیدند. در این روز آب آویشن درست می‌کردند و در محل مخصوص عبادت در خانه، بامداد گل می‌گذاشتند و اوستا خوانی می‌کردند و بوی خوش یعنی اسفند و کندر در آتش قرار می‌دادند و برای زن‌ها هدیه هم می‌گرفتند. در این روز زنان در خانه کار نمی‌کردند و مردان به جای آن‌ها کارهای خانه را انجام می‌دادند.

همانطور که گفته شد در آیین ما ایرانیان زن از ارج والایی برخوردار بود تا جایی که در دین زرتشت، زن و مرد را هنگام همسرگزینی برابر هم می‌گذارد. او به دختران و پسران اندرز میداد که پیش از بستن پیمان زناشویی، با خرد خود رایزنی نمایند و همسر را برگزینند که در پیشبرد راستی با آنها همگام باشد. به گفتار دیگر زن می‌توانست که شوی خود را برگزیند.

در دفتر «گاهشماری و جشن‌های ایران باستان» از هاشم رضی آمده است که: در روز اسفند از ماه اسفند که برابر است با پانزدهم اسفند، این برگزینی به اوج خود می‌رسید. در این روز جشنی بر پا میگشت که نامش مزدگیران یا مژده

گیران بوده است. این جشن ویژه زنان بوده و برای بزرگداشت آن برپا میگشت. مردم برای گرامیداشت به آن پیشکش داده و بخشش می کردند. زنان در آنروز فرمانروایی می کردند و مردان باید از آنان فرمان می بردند.

گردیزی نوشته است: از اینرو این جشن را مردگیری می نامند که زنان با آزادی تمام می توانستند مرد زندگی خود را برگزینند. در این روز مردان از آنان فرمانبرداری می کردند و آرزوهای آنان را برآورده می کردند.

در «فلسفه زرتشت» آمده است:

ارج زن در آیین ما ایرانیان بسیار بالا بود تا جایی که کوروش هخامنشی پایه گذار امپراطوری هخامنشی و آزادی در جهان، همیشه زیر دست مادر خود می نشست.

زن در سرداری و فرماندهی در ایران باستان (انسان)

زنان در هنر تیراندازی، اسب سواری، جنگاوری، نبرد و فراوان آموزش میدیدند، به گونه ای که گاه کارکشتگی و بی باکیشان بدانجا می رسید که پوشاک فرماندهی و سرداری بر تن می کردند و به سپهسالاری و رهبری برگزیده می شدند. زنانی که در این راه بسیار درخشیده و شکوهمندانه نامی از خود بر جای نهاده اند، کم نیستند. اینان نه تنها به شکار و تیراندازی میرفتند و گوی پیش بودن را از بسیاری از مردان می ربودند که همراه مردان در میدانهای جنگ، شاهکارهایی می آفریدند که مایه شگفتی و انگشت به دندان گرفتن مردان می شد. از این رو با شایستگی نشان دادن، خود به فرماندهی میرسیدند و همچون سرداران بی پروا، در رده جلوی سپاه، پرچم به دست می گرفتند و جنگها را رهبری می کردند.

«آرتمیس» فرمانده بزرگ نیروی دریایی خشایارشا در جنگ یونانیان بود که با خردمندی و کارآمدی بی همتایی، کشتیهای جنگی دیو پیکر را رهبری کرد و با فرماندهی درست و بایسته خویش، سپاه یونان را در هم شکست. این زن فرمانده از رایزان جنگی خشایارشا نیز بود.

از سرداران سرشناس و بی پروا و کارآمد و برآزنده دیگر، «گردیه» خواهر بهرام چوبین است که در دلاوری و جنگاوری بلندآوازه می باشد. او پس از برادرش، فرماندهی را به دست میگیرد و در میدانهای نبرد، آنچنان بیباکی و شایستگی از خود نشان می دهد که همگان را به ستایش وامیدارد. او در ده سپهسالاری سپاه برادر در جنگ تن به تن با «تور» فرمانده نیروی خاغان چین، او را شکست می دهد و سپاهش را تار و مار می کند.

فردوسی در این باره چنین می سراید:

همه لشگر چین بر هم شکست
بسی کشت و افکند و چندی به خست
سراسر همه دشت شد رود خون
یکی بی سر و دیگری سرنگون
چو پیروز شد سوی ایران کشید
بر شهریار دلیران کشید
به روز چهارم به آموی شد
ندیدی زنی کو جهانجوی شد

استان سخن از زبان سربازان «گردیه» که با شگفتی از دلاوریهایش، او را ستودند، می سراید:

نه جنباندت کوه آهن ز جای
یلان را به مردی تویی رهنمای
ز مرد خردمند بی‌دارتر
ز دستور داننده هشیارتر
همه کهترانیم و فرمان تراست
بدین آرزو رأی و پیمان تراست

«گردآفرید» زن جنگاور برجسته دیگری است که با سهراب پسر رستم، دست و پنجه نرم می‌کند و سپاهیان را به شگفتی وامیدارد. فردوسی از زبان سهراب هم آورد «گردیه» چنین می‌سراید:

بدانست سهراب که دختر است
سر موی او ار در افسر است
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه
چنین دختر آید به آوردگاه
سواران جنگی به روز نبرد
همانا به ایران درآرند گرد
زنانشان چنینند ز ایرانیان
چگونه اند گردان و جنگ آوران

«بانو گشنسب» دختر رستم و همسر «گیو» نیز از زنان بیباک و رزمجویی بود که در شاهنامه فردوسی فراوان از او یاد شده است. چنین آمده است که او به اندازه ای زورمند و دلیر بود که کمتر مردی توانایی رویارویی با او را داشته است.

«زربانو» دختر دیگر رستم می باشد که از سواران تیرانداز و جنگجو به شمار می آمده و با رزم دلاورانه خود زال، آذربرزین و تخواره را از زندان آزاد کرده است. اسامی زنان جنگاور و سرداران زن، به تعداد بیشماری از زمان مادها، هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان به جا مانده است ولی متأسفانه از دلیرمردی و شجاعت های این زنان آگاهی چندانی در دست نیست، ولی به خوبی مشخص بوده است که در دوره هخامنشیان و بعد از آن داشتن مقامات فرماندهی مختص مردان و یا به داشتن روابط معطوف نبوده است. بلکه شجاعت و دلیری ملاک بوده است که تعیین فرمانده هان و سرداران بزرگ از میان زنان نشان دهنده لیاقت، شایستگی و شجاعت و دلاوری زنان ایرانی می باشد که باعث شده این چنین جایگاه های حساسی را به خود اختصاص دهند. تعدادی از زنان که در ایران باستان دارای مقامات بالا بوده اند را در اینجا ذکر می کنم :

- «آپاما» دختر «سپیتمن» که خود از سرداران زمان هخامنشیان بود.
- «آذرنوش» از شاهدخت های هخامنشی و نیز سردار سپاه.
- «آرتونیس» دختر «ارته باز» که او خود نیز سردار بزرگ داریوش بزرگ بود.
- «آریاتس» در چم آریایی پاک و درست از سرداران هخامنشی.
- «آسپاسیا» دلیر و نیرومند، همسر کوروش دوم که از سرداران او نیز بود.
- «آمسترس» در چم هم اندیش و پشتیبان و یار، دختر داریوش دوم که پا به پای پدر در نبردها می جنگید.
- «ابردخت» در چم دختر نیرومند و توانا و برتر، از سرداران ساسانی.
- «استاتیرا» در چم آفریده ایزد تیر و اختران، دختر داریوش سوم هخامنشی.
- «برزآفرید» از سرداران ساسانی.
- «برزین دخت» از سرداران ساسانی.

- « پریساتیس » همسر داریوش دوم که پا به پای همسر و دختر به جنگها میرفت و پیکار می کرد.
- « داناک » در چم باهوش و خردمند و فرزانه، از سرداران هخامنشی.
- « سی سی کام » در چم کامروا و پیروز، مادر داریوش سوم که هیچگاه در برابر اسکندر به زانو درنیامد و همچنان جنگ را دنبال نمود.
- « سورا » در چم گلگون رخ، دختر اردوان پنجم اشکانی.
- « گلبویه » از سرداران و جنگجویان ساسانی.
- « ماه آذر » از سرداران ساسانی.
- « مهر مس » از سرداران هخامنشی.
- « مهر یار » از سرداران ساسانی.
- « میترا دخت » از سرداران اشکانی.
- « نگان » در چم کامروا و پیروزمند، از سرداران ساسانی که با تازیان، دلاورانه جنگید و دلیریهای بسیار شکوهمندانه از خود نشان داد.
- « ورزا » در چم نیرومند و توانا، سرداری از هخامنشیان.
- « وهومسه » از سرداران هخامنشی.
- « هومی یاستیر » از سرداران هخامنشی.
- « یوتاب » خواهر « آریوبرزن » سردار بیباک و دلیر داریوش سوم در جنگ با اسکندر. یوتاب فرماندهی بخشی از سپاهیان برادر را داشت که از انشان راهی نبرد شد و در کوههای زاگرس در نزدیکی اردکان راه را بر اسکندر بست و اگر یک روستایی، راهی دیگر را در کوهستان به اسکندر نشان نمی داد تا از آن جا شبیخون بزند، اسکندر شکست خورده و سپاهیانش تار و مار شده بودند و هیچگاه

انسان و تخت جمشید نابود نمی شد. یوتاب همراه برادر آن اندازه جنگید تا هر دو کشته شدند و نامی جاوید از خود به جای گذاشتند.

زن در ایران از زمان به وجود آمدن تمدن بشری تا به امروز، دارای جایگاه ویژه‌ای در نزد مردان ایرانی است به طوری که در فرهنگ ایرانی تک همسری بسیار ستوده شده است و ایرانیان دارای خانواده های مستحکم و ارزشمندی هستند که در هیچ جای دنیا نمونه این استحکام اجتماعی خانوادگی را نمی‌توان یافت.

همچنین نقش زن پس از ورود اسلام به ایران چهره ای دیگر به خود گرفت. زنان از موقعیت ویژه بر خوردار شدند به طوری که اسلام کسب دانش و سواد را منحصر به گروه خاصی نمی دانست و آموزش را حق طبیعی هر انسانی می داند و مردان و فرزندان را به احترام گذاشتن به پدر و مادر رهنمود می کند و نیکی و احترام به مادر و خانواده را از مهمترین اصول دین می داند و زن را رکن اصلی خانواده بر می شمارد. امروزه شاهد آن هستیم که زنان چگونه پا به پای مردان قدم بر می دارند و چرخ های علم و صنعت کشور را چگونه به حرکت در می آورند. همچنین در جنگ هشت ساله شاهد آن بودیم که زنان در خرمشهر و آبادان و کردستان و خطوط مقدم جبهه با رشادت و دلیری و گذشتن از جانشان مردانه در مقابل دشمن ایستادند و همه شاهد آن بودیم که زنان در کنار مردان چگونه دشمن را از خاک عزیزمان بیرون کردند و امروز در ایران عزیزمان شاهد آن هستیم که هر جا که مردان موفقیتی کسب می کنند، در کنارشان زنانی با اقتدار ایستاده اند.و باید باور داشت، که زنان و دختران ایرانی مدیران لایق وشایسته ای هستند.

نگاهی کوتاه به غارت تاریخ ایران

در اینجا قصد داریم گوشه هایی از غارت آثار تاریخی ایران که توسط دزدان (به اصطلاح باستان شناس) و دولت مردان فرانسوی، انگلیس و آمریکایی که با همکاری بعضی از حاکمان از جمله ناصرالدین شاه معدوم، صورت پذیرفت را بیان کنیم.

در حدود سالهای ۱۸۸۴-۱۸۸۵ کشفیات دیولافواها سر و صدای زیادی در پاریس برپا کرد و گنجینه گرانبهای کاخهای هخامنشی که نصیب فرانسه شد و ژان دیولافوا را لایق دریافت مدال لژیون دونور کرد و در ۲۰ اکتبر ۱۸۸۶ ژان به دریافت این مدال نایل آمد. امروز هم آثاری که این زوج کشف کردند افتخار موزه لوور است و اهمیت جهانی دارد. در تاریخ مشاهده می کنیم که فرانسوی ها نقض عهد کرده و کل اشیاء را بر خلاف قرارداد از ایران بردند. دربار قاجاریه به زودی در جریان موضوع قرار گرفت و دولت وقت ایران اعتراض خود را اعلام کرد. دیولافوا هم به محض رسیدن به کشور خود از بدی شرایط در ایران گلایه نمود و بیشتر باعث خشم هیئت حاکمه ایران شد و به همین علت دربار از تمدید مجوز آنها برای حفاری امتناع کرد.

در این گیر و دار ناصرالدین شاه تصمیم داشت عازم سومین سفر اروپایی خود شود و مقامات فرانسوی در تکاپو بودند تا رنجش او را مرتفع کنند. از این رو نخست وزیر وقت فرانسه بالوا (Rene Balloy) هدایایی به این شرح تقدیم کرد: جهت ناصرالدین شاه مجموعه ظروف نفیس «سور» و برای ظل السلطان نشان لژیون دونور.

همینطور از شاه ایران دعوت شد که از نمایشگاه مخصوصی که در سال ۱۸۸۹ در پاریس برگزار می شد دیدن کند و در نتیجه با به دست آوردن دل ناصرالدین شاه

نه تنها ایران از ادعاهای خود صرفنظر کرد بلکه فرانسویها با مقدمه چینی تلاش کردند امتیاز انحصاری حفاریهای باستانشناسی در کل خاک ایران را به دست آورند و عاقبت هم موفق شدند و در ۱۲ ماه می ۱۸۹۵ این قرارداد را به امضاء برسانند که بی درنگ از تصویب مجلس فرانسه گذشت. دو فصل از این قرارداد را در اینجا می نویسم و قضاوت با خوانندگان گرامی است.

فصل اول: نظر به اتحاد قدیمی و دوستی خالصی که خوشبختانه از سالیان دراز فیمابین دولتین ذی شوکتین ایران و فرانسه موجود است سرکار بندگان اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شاهنشاهی کل ممالک محروسه ایران اعطاء می فرمایند بدولت فرانسه امتیاز و انحصار اکتشاف آثار و عتیقه را در تمام خاک ایران.

فصل هشتم: در برابر این التفات مخصوص ملوکانه که دولت قوی شوکت اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی دام السلطانه نسبت به خواش دولت فرانسه فرموده اند، فرانسه مبلغ ده هزار تومان به حضور مبارک بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی تقدیم خواهد نمود.

سال بعد از امضای این قرارداد ناصرالدین شاه به قتل رسید و بی نظمی هایی در ایران اتفاق افتاد که فرانسه نتوانست آنطور که باید و شاید از قرارداد استفاه کند. نمونه دیگری از قراردادهای بسته شده با فرانسه توسط دیولافوا صورت گرفت که در اینجا به عملکرد دیولافوا در ایران اشاره کوتاهی می کنیم.

درخواست فرانسه جهت حفاریهای باستانشناسی در ایران با مخالفت صریح و سریع دولت مردان وقت ایران روبرو شد. دیولافوا به دکتر تولوزان دوست و پزشک فرانسوی ناصرالدین شاه متوسل شد. با ملاقات تولوزان با ناصرالدین شاه و وساطت او اجازه فعالیت هیئت فرانسوی صادر شد و فرمانی در این خصوص به

ظل السلطان که فرماندار اصفهان و خوزستان بوده نوشته شد. در مقدمه این فرمان اشاره شده است که برای نظارت در امور حفاری شخص واجد شرایطی از تهران انتخاب شود که کاملاً در امور صنعتی و تاریخ آگاهی کافی دارد. ضمناً انجام حفاری منوط به رعایت شرایطی شده بود از جمله:

۱- تعمیرات مقبره دانیال بر عهده دیولافواست و تأکید شده بود که نزدیک مقبره حفاری صورت نگیرد.

۲- دیولافوا و همراهان آزادند که هر نوع تحقیقاتی خواستند انجام دهند به غیر از مطالعه در داخل مقبره دانیال.

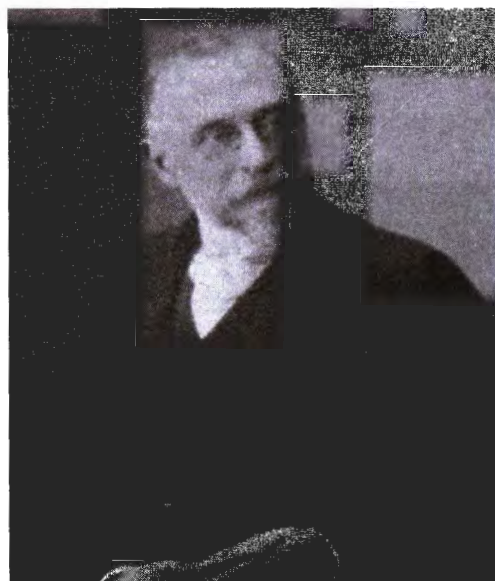
۳- کلیه اشیاء کشف شده که طلا و نقره و جواهر باشد متعلق به دولت ایران است. در ضمن تصریح شده بود که دولت ایران هرگاه طالب اشیاء دیگری جدا از طلا و نقره و جواهر سهم خود باشد، فرانسوی ها باید بی درنگ آن را به ایران بفروشند و اگر ایران خواست از آثار موجود خود چیزی را بفروشد حق اولویت را به فرانسه دهد.

۴- فرانسوی ها می توانند از اشیاء متعلق به ایران قالبگیری کنند به شرط آنکه هزینه آن را بپردازند.

۵- فرانسویان ملزم هستند به قوانین و آداب و سنن و عادات و رسوم ایرانی احترام بگذارند.

و در مقابل این قرارداد ننگین چه چیز حاصل ملت ایران شد ۱۱۴ غارت اموال ایرانیان

دیولافوا به مدت دو سال (۱۸۸۴-۱۸۸۶) در ایران مشغول فعالیت و حفاری می‌شود و آثار شگفت‌انگیزی به ویژه از دوره هخامنشی و آپادانای شوش کشف می‌کند. کاشی‌های الوان کاخ داریوش، سرامیک‌های شگفت‌شیرهای غران و سربازان گارد ده هزار جاودانان که زمانی زینت افزای دیوارهای آپادانا بودند. سرستونها و ستونها و.....به عبارتی پانصد تن!! از موارث فرهنگی ایران بدون اینکه دیولافواها احترامی به قول و قرار خود بگذارند عازم موزه لوور پاریس شد و سر و صدا و هیجان زیادی برپا کرد. متأسفانه این کاوشگران نخستین با دقت مشاهدات و یافته‌های خود را ثبت نمی‌کردند و از طرفی بیشتر به فکر این بودند که موزه‌های کشور خود را از اشیاء نفیس و گرانبها لبریز کنند تا تحقیقات دامنه دار علمی انجام دهند. از این رو بسیاری از اطلاعات و آگاهیهای تاریخی که می‌توانست به دست آید را خواسته و ناخواسته از میان بردند.



یک نمونه را که دیولافوا خود نقل کرده را با هم مرور می‌کنیم.

شوش، ۸ فوریه

«دیروز گاو سنگی بزرگی را که در روزهای اخیر پیدا شده است با تأسف تماشا می کردم، در حدود دوازده هزار کیلو وزن دارد! تکان دادن چنین توده عظیمی غیرممکن است. بالاخره نتوانستم به خشم خود مسلط شوم، پتکی به دست گرفتم و به جان حیوان سنگی افتادم. ضرباتی وحشیانه به او زدم. سرستون در نتیجه ضربات پتک مثل میوه رسیده از هم شکافت. یک تکه سنگ بزرگ از آن پرید و از جلوی ما رد شد، اگر با چالاکي خودمان را کنار نمی کشیدیم پایمان را خرد می کرد. مرم، سختی خود را کاملاً از دست داده بود. در طی دو هزار سال، ریشه گیاهان در میان ترک هایی که هنگام سقوط سر ستون ایجاد شده بود، رخنه کرده و تکه های آن را از هم جدا کرده است. به این ترتیب بدون آنکه انتظار داشته باشیم دوازده هزار کیلو به بارهای ما اضافه شد زیرا حمل قطعات کوچک گاو سنگی میسر شد».

قضاوت در مورد سیاست های دولت فرانسه و عوامل آنان در ایران را به عهده خواندگام محترم می گزارم.

نمونه دیگر ژاک دمورگان

ژاک دمورگان مهندس معدن ماهر بود که علاقه زیادی به دوران پیش از تاریخ داشت. او پیشتر در قفقاز و مصر با افتخار فعالیت کرده بود و در سن چهل سالگی رئیس هیئت باستانشناسی فرانسه شد. دمورگان برای حفاری تیمی از مهندسان و باستان شناسان



را به کار گرفت و در سال ۱۸۹۷ عازم شوش شد. عشایر خوزستان نظر مساعدی نسبت به هیئت دموورگان نداشتند و به دو هیئت قبلی یعنی گروه لفتوس و دیولافوا هم روی خوش نشان نداده بودند. در سال ۱۹۰۰ در سفر اروپایی مظفرالدین شاه به فرانسه وزیر فرهنگ و وزیر امور خارجه وقت فرانسه پذیرایی گرمی از او به عمل آوردند و اهداف و مشکلات هیئت دموورگان را بیان کردند و با قول مساعدت مظفرالدین شاه امتیاز هرگونه بهره‌برداری عملیاتی در خاک ایران به فرانسه واگذار شد. واضح است که چنین قراردادی تا چه حد دست دموورگان را در آکنده ساختن موزه لوور از خزائن و نفایس شوش باز می‌گذاشت. دموورگان در کاوشهای خود اهمیتی به لایه نگاری نمی داد. در یک بررسی باستانشناسی لایه های مختلف که به دوره های تاریخی خاص خود تعلق دارند با دقت بررسی و ثبت و از هم تفکیک می شوند. اما گویا دموورگان که چنین حوصله و زمانی نداشت با استخدام ۷۰۰۰ کارگر تل سی و چهارنیم متری شوش را بدون اینکه بین لایه ها فرقی بگذارد به هفت لایه ۸/۴ متری تقسیم کرد و در حقیقت فاجعه و غارت باستانشناسی شروع شد!! او نمی توانست به طور کار آمد بر ۷۰۰۰ نفر نظارت کند و از همه جزئیات یادداشت بردارد. اطلاعات زیادی نابود شد و باستانشناسان بعدی برای تهیه روزشمار شهر باستانی شوش دچار زحمات فراوانی شدند. توجیه دموورگان برای این کار وحشتناک ساده بود «به تجربه دیده بود هنگامی که خاک از لایه هایی به این ارتفاع داخل واگن ها ریخته می شد اشیا مدفون در آنها صدمه نمی دیدند!». سیل اشیاء و گنجینه های نفیس تمدن کهن ایران زمین بود که به موزه لوور پاریس سرازیر می شد. از جمله کشفیات بسیار مهم دموورگان کشف لوحه حمورابی، اولین قانون مدون بشری در سال ۱۹۰۲ بود که ایلامیان از بابلیان غنیمت گرفته و به شوش آورده بودند. این یافته یکراست

عازم پاریس شد. دموگران برای اینکه هیئت فرانسوی را از آسیب و ناملایمات محیط که دیولافوا را آزار داده بود حفظ کند و اردوگاهی دائمی برپا دارد از آجرهای بازمانده معابد و بناهای ایلامی و هخامنشی استفاده کرد و قلعه ای به اسم شاتو را بر مرتفع ترین تل شوش یا آکروپولیس شوش بنا کرد.

دموگران با خراب کردن معابد و بناهای ایلامی و هخامنشی و استفاده از این اشیاء برای حفاظت از جان خود و همکاران دزد خود قلعه ای را ساخت که امروزه موزه آجر ایران نام گرفته است ولی متأسفانه باعث نابودی تپه آکروپولیس شوش شد. اما برای فرانسویان گنجینه های غیرقابل شمارش و بی نظیر را به همراه داشت.

و اینان همان کسانی بودند و هستند که خود را ناجی مردم و تاریخ ایران می نامند و می گویند اگر ما و روش های ما نبود تاریخ ایران از بین می رفت ۱۹۱۹!



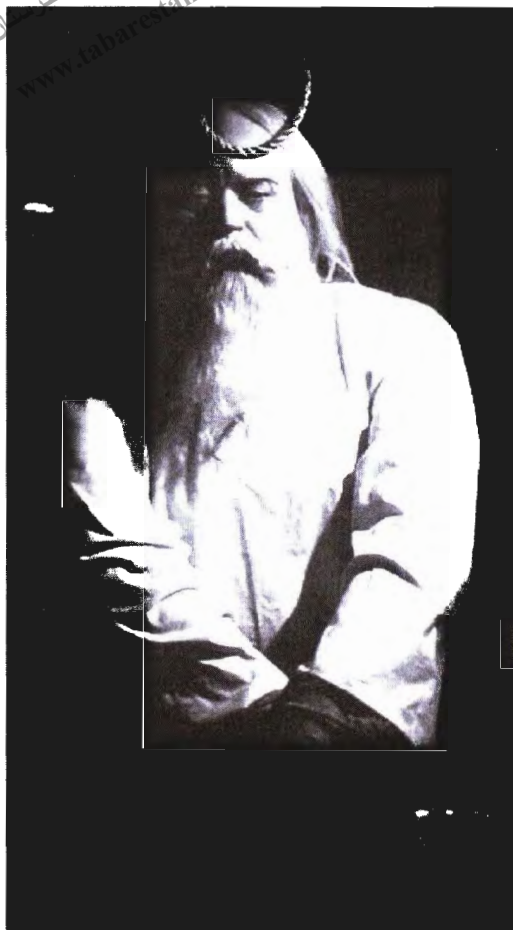
فصل سوم :

چهره های ماندگار بیضاء (انسان)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

چهره های ماندگار بیضاء

پیشکش "راد" به تدوین
www.tabarestan.info



پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

حال دل هر کسی کجا داند	سوهر سینه را خدا داند
عقل بیگانه است در ره عشق	شرح این نکته آشنا داند
هر که فانی شود ز کبر و ریا	ره به درگاه کبریا داند
آنکه جان در ره نیاز دهد	لذت ناز دلربا داند
آنچنان کس ز عشق بر نخورد	که بلا را کم از خطا داند
در بلا هر که سوزد و سازد	حال این زار مبتلا داند
خاک درگاه عشق راز شرف	روح قدسی چو توتیا داند
دل من غیر او نمی داند	چون همه اوست خود کرا داند
هست احوال کسی که در ره عشق	عاشقان را ز حق جدا داند
ای دل آن احوال خطابین را	به نصیحت بگویی تا داند
که مبین اختلاف هستیها	بگذر از ما و من پرستیها

شعر از عارف بزرگ بیضاء. منصور حلاج

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

حسین بن منصور حلاج

فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بزدم

همچو منصور خریدار سر دار شدم

«امام خمینی قدس سره»

ابوالمغیث عبدالله بن احمد بن ابی طاهر، مشهور به حسین بن منصور حلاج (زاده ۲۴۴ هجری) از عارفان ایران در سده سوم و دهه اول قرن چهارم هجری است. او از مردم قریه تور واقع در بیضای فارس بود. برای وی کُتبه های دیگری نیز چون ابوعماره، ابومحمد و ابومسعود نیز آورده اند.

برای لقب وی (حلاج) سه توجیه آورده اند. اول آنکه پدرش پیشه حلاجی داشته و دوم آنکه نیکو سخن می گفته و اسرار را حلاجی می نموده و سوم معجزه ای در همین زمینه از خود نشان داده. (یک بار به انباری پنبه بر گذشت اشارتی کرد در حال دانه از پنبه بیرون آمد و خلق متحیر گشتند).

او را صفت ها بسیار است. اهل هند او را ابوالمغیث نوشتندی، اهل چین ابوالمعین اهل خراسان ابوالمهر، اهل فارس ابوعبدالله الزاهد و اهل خوزستان حلاج الاسرار و در بغداد مصطلم و در بصره مخبر (خواندند).

حلاج در دارالحفاظ واسط به کار فراگرفتن علوم مقدماتی پرداخته و تا سن دوازده قرآن را از بر کرده است و سپس در پی فهم قرآن ترک خانواده و خانمان گفته و مرید سهل بن عبدالله تستری شده است و سهل تستری به او اربعین کلیم الله (چله نشستن بر طریق موسی پیغمبر) را آموخته است.

حلاج از آنجا به بصره رفته و در بصره در مدرسه حسن بصری شاگردی کرده و از دست ابوعبدالله عمرو بن عثمان مکی خرقه تصوف پوشیده و به طریقت مأذون گردیده است.

حسین در آنجا دختر ابویعقوب اقطع بصری را به زنی گرفت و چون عمرو بن عثمان مکی با این وصلت موافقت نداشت گاه به گاه بین عمرو مکی و اقطع بصری اختلاف می بود. جنید بغدادی (نهادندی) به حلاج پند می داد که شکبیا باشد. حلاج به اطاعت جنید چندی طاقت آورد و شکبیائی کرد تا اینکه سرانجام به تنگ آمد و به مکه رفت.

حلاج در سال ۲۷۰ هجر به سن بیست و شش برای انجام فریضه حج نخستین بار به مکه رفت و در آنجا کلماتی می گفت که وجد انگیز بود و حالی داشت. در مراجعت از مکه به اهواز به اندرز دادن مردم پرداخت و با صوفیان قشری و ظاهری به مخالفت برخاست و خرقه صوفیانه را از سر کشید و به خاک انداخت و گفت که این رسوم همه نشان تعلق و عادت است.

حلاج از آنجا به خراسان (مرکز نهضت عرفان ایرانی) رفت و پنج سال در آن دیار بماند، پس از پنج سال اقامت در مشرق ایران به اهواز بازگشت و از اهواز به بغداد رفت، و از بغداد برای بار دوم با چهارصد مرید، بار سفر مکه را بیست و دومین حج را نیز گذراند، در این سفر بود که بر او تهمت نیرنگ و شعبده بستند.

پس از این سفر به قصد جهانگردی و سیاحت به هندوستان و ماوراءالنهر رفت تا پیروان مانی و بودا را ملاقات کند، در هندوستان از کناره رود سند و ملتان به کشمیر رفت، و در آنجا به کاروانیان اهوازی که پارچه های زربفت طراز و تستر را به چین می بردند و کاغذ چین را به بغداد می آوردند، همراه شد و تا تورقان چین، یکی از مراکز مانویت، پیش رفت. سپس به بغداد بازگشت و از آنجا برای

سومین و آخرین بار به مکه رفت و در این سفر در وقوف به عرفات از خدا خواست که «خدایا رسوایم کن تا لعنتم کنند».

چون از مکه به بغداد برگشت، چنین می نماید که در طریق ارشاد و حقیقت برخلاف مصلحت ظاهری، قدم گذاشته و کلماتی گفته که تعبیر به ادعای خدائی کرده اند، و از همین جاست که حسین بن منصور در نظر پاره ای از مشایخ تصوف مقبول و در نظر بعضی دیگر مطرود است؛ در جامع بغداد فریاد کشید (مرا بکشید تا من آرام یابم و شما پاداش یابید).

در شورش بغداد به سال ۲۹۶ هجری حلاج متهم شد و از بغداد به اهواز رفت و در آنجا سه سال در خفا میزیست. سرانجام او را یافتند و به بغدادش بردند و بزرگان انداختند. مدت این زندان نه سال بطول انجامید و در آخر در جلسه محاکمه ای که با حضور (ابوعمر و حمادی) قاضی بزرگ آماده بود، (ابو عمرو حمادی) خون حلاج را حلال دانست و ابومحمد حامد بن عباس وزیر خلیفه المقتدر، به استناد گفتار ابوعمر و حمادی، حکم قتل او را از المقتدر گرفت و عاقبت به سال ۳۰۹ هجری نزدیک نوروز، هفت روز مانده به آخر ماه ذی القعدة، او را به فجیع ترین وضع شلاق زدند و مثله کردند و بدار کشیدند و سربردند و سوختند و خاکسترش را به دجله ریختند. نقل کرده اند که در آن سال آب دجله فراوان بالا آمد و بیم غرق شهر بغداد میرفت.

از حلاج کتابهای فراوان نقل شده است از جمله:

کتاب طاسین الازل و الجوهر الاکبر - کتاب طواسین - کتاب الهیاکل - کتاب نورالاصل - کتاب جسم الاکبر - کتاب جسم الاصغر - کتاب بستان المعرفة - کتاب امرالشیطان - کتاب التوحید - کتاب الذاریات ذروا - کتاب الشجره الزیتونه النوریه - کتاب کید الشیان - کتاب النجم اذاهوای - کتاب نورالنور - کتاب الوجود

الاول - کتاب الوجود اثانی - کتاب الیقین - کتاب الاحرف المدته - کتاب الازیه - کتاب الاسماء الکلیه الظل الممدود - کتاب الماء المسکوب - کتاب الیاه الباقیه - کتاب حمل النور و الحیاه و الاروح - کتاب الصهیون - کتاب تفسیر قل هو الله احد - کتاب الا بدو الما بود - کتاب قرآن القرآن و الفرقان - کتاب خلق الانسان و البیان - کتاب امر الشیطان - کتاب الاصول و الفروع - کتاب سر العالم و المبعوث - کتاب العدل و التوحید - کتاب السیاسه و الخلفاء و الامراء - کتاب علم البقاء و الفناء - کتاب شخص الظلمات - کتاب المتجلیات - کتاب مدح النبی و المثل الاعلی - کتاب الغریب الفصیح - کتاب الیقظه و بدو الخلق - کتاب القیامه و القیامات - کتاب الکبرو العظمه - کتاب الصلوه و الصلواه - کتاب خزائن الخیرات - کتاب موابید العرفین - کتاب خلق خلایق القرآن و الاعتبار - کتاب الصدق و الاخلاص - کتاب الامثال و الابواب - کتاب فی ان الذی انزل علیک القرآن ارادک الی معاد - کتاب الذره - الی نصر القشوری - کتاب السیاسه الی احسین بن حمدان - کتاب هوهو - کتاب کیف کان و کیف یکون - کتاب الوجود الاول - کتاب الکبریت الاخر - کتاب السمری و جوابه - کتاب لاکیف که به گفته ابن اندیم از چهل کتاب متجاوز است. همچنین از بزرگان نیز در حدود چند صد جلد درباره زندگی و عقاید منصور در دنیا و حتی آمریکا - آلمان - پاریس - فرانسه و... به چاپ رسیده است. علاوه بر این از حلاج دیوان اشعاری به زبان عربی باقیمانده که در اروپا و ایران به چاپ رسیده است.

در کتاب بزرگان شیراز، نویسنده کتاب در یک تحلیل بسیار متعصبانه حرکت حلاج را یک حرکت انقلابی نشأت گرفته از روح ایرانی گری علیه عربیت می داند و می گوید: علت عداوت خلیفه عباسی با حلاج سبب آن بود که وی عنصر آریایی را علیه عرب روح می بخشید. حلاج که از مغلوب شدن ایرانیان در مقابل اعراب

رنج می برد بطور نا آگاه سلاح دشمن یعنی وسیله ای که تسلط او را تحکیم می بخشید حمله برد (سپس توضیح می دهد) که

الله (خدا) از نظر دستگاه فرمانروایی عرب قمبر، خشمگین و سختگیر توصیف می شود....

منصور آن حالت عبوس و آسمانی از ساحت خدا دور کرد. فکر خدا را از اوج آسمانها بمیان بندگان آورد و در دل پاک بازان راهش داد. حتی او را معشوق خود و صاحب‌دلان ساخت.

استقلال وطن ما از اعراب با استقلال ایدئولوژیک، یعنی استقلال مذهبی آغاز گردید. طعم ملایم و ظرافت پسند ایرانی تحمل تعلیمات خشونت آمیزی را که گروهی از اعراب آنرا جزئی از آیین اسلام قلمداد کرده بودند نداشت. لذا منصور حلاج به این نارضایتی ها شکل بخشید. ایدئولوژی مشخصی ترتیب داد تا همچون سلاحی مؤثر بر پیکر تسلط اعراب وارد آورد. منصور خدا را بصورت معشوقی دوست داشتنی توصیف نمود و خط فاصلی بین خدای خود و معبود گروهی از اعراب که غضب بار و انتقامجوی و دوزخ آفرین میخواندند، قائل شد ص ۱۲۵.

منصور در زندگیش مسافرتها زیادی نمود و در باب طرز مبارزه با دستگاه خلافت مطالعه می کرده است. ولی چون امکان مبارزه مثبت و قیام موجود نبود حمله خود را از جبهه ایدئولوژی آغاز کرد. ص ۱۲۷ و ۱۲۵ و ۱۲۴.

روایات حمد پسر حلاج که قدیمی ترین سندی است درباره زندگی پر فراز و نشیب حلاج که شرح حالی از آغاز ولادت تا شهادت او می باشد. متن عربی که برای ترجمه احوال کامل او مورد استناد ما است کتاب ابن باکویه متوفای ۴۲۲ است که «بد به حال الحلاج و نهایت» نام دارد که ما این متن را بر طبق نسخه

دست نویس منحصر بفرد که در مسجد ظاهریه در دمشق نگهداری می شود به چاپ رسانده ایم.

ابن باکویه چنین روایت می کند که من این روایت را از حمد پسر حلاج شنیدم که میگفت پدرم حسین پسر منصور در بیضاء در محلی بنام طور در سال ۲۴۴ هجری به دنیا آمد.....

او (حلاج) از زادگاه خود صفت بیضاوی را نگه داشته است ولی در آغاز جوانی آنجا را ترک گفت و گاه بر سبیل اتفاق بدانجا باز میگشت. با این وصف در آنجا دوستانی داشت و یکی از آنان بنام موسی بن ابی دو البیضاوی بود که با هم گردشی داشته اند و درباره آن برای ما چنین نقل می کند که :

من در کوچه پس کوچه های بیضاء در پی حسین پسر منصور راه می پیمودم در این حال سایه نیمرخی از فراز یکی از پشت بامها بر روی من افتاد و چون حسین سر را بالا کرد نظرش به زنی افتاد، پس روی بمن برگردانید و گفت خواهی دید که گناه نگاه من به من باز خواهد گشت.

مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مورد حلاج و دعاوی وی مینویسد: «در ایام غیبت صغری، یعنی در دوره ای که طایفه امامیه منتظر انجام زمان غیبت و ظهور امام غایب بودند و زمام اداره امور دینی و دنیائی ایشان در دست نواب و وکلا بود، حسین بن منصور حلاج بیضائی صوفی معروف در مراکز عمده شیعه مخصوصاً در قم و بغداد به تبلیغ و انتشار آراء و عقاید خود پرداخت و در نتیجه چند سال مسافرت و وعظ عده ای از شیعیان امامیه و رجال درباری خلیفه را به عقیده خویش درآورد. حلاج به شرحی که مصنفان امامیه نقل کرده اند در ابتدا خود را رسول امام غایب و وکیل و باب آن حضرت معرفی می کرده و به همین جهت هم ایشان ذکر او را در شمار (مدعیان بابیت) آورده اند و در موقعی که به قم پیش

رؤسای آن شهر رفته بود و ایشان را به قبول عنوان فوق می خوانده است، رأی خود را در باب ائمه به شرحی که در فوق نقل شد اظهار داشته و همین گونه مقالات باعث تبری شیعیان امامی قم از او و طرد حلاج از آن شهر شده است.»

پروفسور ادوارد براون درباره حلاج می نویسد: «راست است، نویسندگانی که تراجم احوال اولیاء و اوتاد و پیران طریقت را نوشته اند؛ حسین بن منصور حلاج را اندکی به شکل دیگری معرفی کرده اند، لکن شهرت او به همان اندازه میان هموطنانش پایدار است و شاعران صوفی منش مانند فرید الدین عطار نیشابوری و حافظ و امثالهم اکثر نام وی را با ستایش ذکر می کنند.»

منصور را برای تعلیمات بدعت گذارانه اش در بغداد و اطراف دستگیر ساختند و سرانجام به قتل رسانیدند، اتهامی که به او وارد ساختند و بیشتر در اذهان و خاطرات مانده است این بود که در حال جذبہ فریاد (انا الحق) برآورده بود و صوفیه این بیان را در نتیجه وجد و حال میدانند که عارف در حال شهود جمال حق از خود بیخود شود و کلیه تعینات و مظاهر خارجی وجود را نبیند و گناه او را تنها این دانند که اسرار را فاش و هویدا کرد و عموماً او را از قدیسین و شهداء به شمار آورده اند.

ابن ندیم در الفهرست، حسین بن منصور حلاج را طور دیگر معرفی می کند و میگوید، وی مردی محتال و شعبده باز بوده است که افکار خود را به لباس صوفیه آراسته و جسورانه مدعی دانستن همه علوم شده؛ ولی بی بهره بوده و چیزی از صناعت کیمیا بطور سطحی می دانسته و در دسائس سیاسی خطرناک و گستاخ بوده است. دعوی الوهیت کرده و خود را مظهر حق خوانده و به تشیع معروف بود، لکن با قرامطه و اسماعیلیه هم پیمان و همداستان بوده است.

ابن ندیم چهل و پنج کتاب را که منصور حلاج تألیف کرده نام برده، و این کتابها را به طرز باشکوهی گاهی با آب طلا بر کاغذ چینی و گاه بر حریر و دیبا و امثال آن نوشته و در تجلید آن دقت خاص داشته و جلدهای عالی و نفیسی برای آنها تهیه کرده و این عمل وی ما را بطور جدی به یاد مانویان می اندازد.

حسین بن منصور حلاج ایرانی است و آباء و اجدادش پیرو کیش مجوس (زرتشت) بوده اند و اجمالاً گو اینکه غزالی در مشکوه الانوار در مقام دفاع از او برآمده است، نمی توان زیاد شبهه و تردید کرد که این شخص از قید مقبولات عامه و موازین شرعیه به غایت آزاد بوده است.

لکن شخصیت وی عجیب و تأثیر افکار او در اذهان هموطنانش عمیق است و پاره‌ای اشعار عربی او محکم و بدیع است. روی هم رفته حلاج ایرانی بود. عارفان وحدت وجودی مسلمان که بعد از غزالی آمدند همه ایرانی بودند، اما حلاج با شهادت خود درس بزرگی به آنان داد و آنها در حالی که عمیقاً وحدت وجودی بودند کم کم به متصوفه نزدیک شدند و بدین طریق رج شاعران صوفی ایران شروع می شود که صوفی وحدت وجودی هستند، یعنی ترکیبی از هر دو.

بنظر پیروان و طرفداران حلاج خدا اشکال مختلفی دارد: نخست بصورت آدم به جهان آمده، سپس موسی شد، عیسی شد، محمد شد، علی شد، و بالاخره حلاج شد. اما این موضوع جای بررسی وسیعی دارد و در حد و توان عام و کم تجربگان نیست و در جای دیگری باید این عقاید بررسی شود.

باید در اینجا ذکر کنم چیزی که در تمام دنیا مردم و ادیان و مذاهب به طور کل به آن اعتقاد دارند یگانگی پروردگار بلند مرتبه است و می توان گفت این وجهه مشترک تمام ادیان الهی از پیدایش انسان تا روز ظهور منجی می باشد و ما می دانیم مهمترین وظیفه پیامبران و فرستادگان خداوند دعوت به پرستش خدای

یگانه و بزرگ مرتبه می باشد. به منظر می رسد پیروان حلاج به درستی معنا و مفهوم عقاید حلاج را نفهمیده اند و از آن برداشت های چندگانه داشته اند. زیرا همه می دانند که حلاج خود منتظر ظهور منجی بشریت بوده است و این موضوع را بسیار تبلیغ می کرده است و باید گفت کسی که تبلیغ ظهور منجی می کند، خود را از منجی ناتوان تر می داند، این را منطلق می گوید نه من. پس چطور انسانی در حد و توان حلاج که منتظر ظهور منجی است، خود را از منجی بالاتر میداند و خود را خدا می داند؟! پس به روشنی می بینید که در رفتار حلاج و گفتار پیروانش خلاف بسیار است. درست است که حلاج خود را یکی از اشکال زمینی خداوند میدانسته، ولی به نظر می رسد منظور او از این عبارات چیز جدایی از این باشد، یعنی اینکه حلاج خود را خدا معرفی نکرده است. ولی ما می دانیم که خداوند در قرآن کریم انسان را اشرف مخلوقات معرفی می کند و شاید معنای صحبت حلاج همین باشد که انسان از زمره حیوانات جدا است و به صفات خداوندی نزدیک است. البته نه همه انسانها بلکه منظور در اینجا شاید انسانهایی هستند که به علت عبادت و دریافت علوم ماوراء الطبیعه و پی بردن به جوهره وجودی و پاکی انسان از کارهایی که خداوند آنها را پست و ناشایست می داند دوری می کنند و سعی در آن دارند که خود را در مسیری قرار دهند که خداوند آن مسیر را راه راست معرفی کرده است.

ما می بینیم در جایی دیگر بنظر پیروان و طرفداران حلاج: حلاج نخست بصورت آدم به جهان آمده، سپس موسی شد، عیسی شد، محمد شد، علی شد، و بالاخره حلاج شد.

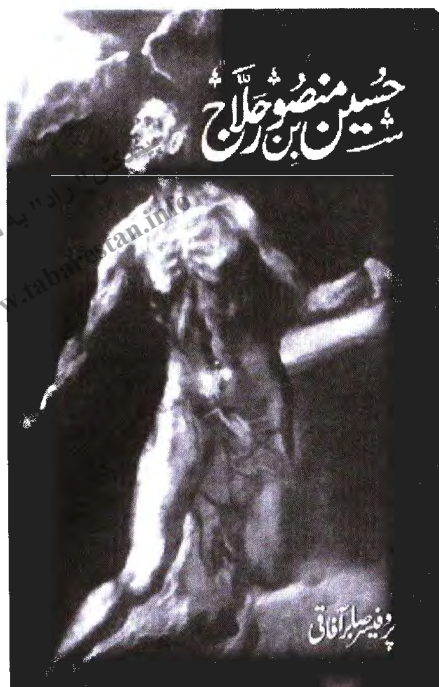
در اینجا در نگاه اول برداشت های متفاوتی می شود. ولی به نظر می رسد برداشتی که بزرگان دینی، شاگردان و مریدان حلاج از صحبت ها و نوشته های

حلاج کرده اند کمی عجولانه بوده است و معنای صحبت های پرمحتوای حلاج را درست حلاجی نکرده اند. می توان اینگونه بیان کرد که در زمان حلاج به دلیل فاصله علمی حلاج در حلاجی کردن امور الهی و فاصله علمی حلاج و مریدان و بزرگان زمانش، آنها از برداشت و تفسیر درست از صحبت های حلاج عاجز بوده اند و هر گروه و اشخاص متفاوت با توجه به سطح علوم خود، تعبیر متفاوتی از صحبت های حلاج کرده اند. (همه می دانند که ابوالمغیث عبدالله بن احمد بن ابی طاهر به دلیل علم و دانشش در حلاجی کردن امور مشهور به حسین بن منصور حلاج شده است)، پس با قدرت می توان گفت که تا به امروز کسی نخواست و نتوانسته صحبت های حلاج را به درستی حلاجی کند.

و اما برداشتی که می توان از این سخن که پیروان حلاج می گویند که حلاج بیان کرده است: «نخست بصورت آدم به جهان آمده، سپس موسی شد، عیسی شد، محمد شد، علی شد، و بالاخره حلاج شد»، چیزی نبوده است جز این که تمام انسانها بنده و آفریده خداوند یگانه هستند و همه انسانها چه آدم، چه موسی، چه عیسی، چه محمد (سلام و درود ما بر او و خاندانش)، چه علی و بالاخره حلاج از یک نتفه به وجود آمده اند و دارای پوست و گوشت و خون می باشند و هیچ تفاوتی در ساختار جسمی و وجودی آنها وجود ندارد و همه بنده و مخلوق آفریدگار یگانه و بزرگ هستند. تنها تفاوت بین انسانها و چیزی که انسانها را از یکدیگر جدا می سازد چیزی نیست جز ایمان و تقوای انسانها و قرار گرفتن در راهی که خداوند آن را راه راست و مستقیم تعبیر می کند. و ما می بینیم به دلیل برداشت غلط از صحبت های حلاج او را به دار کشیدند و سپس تکه تکه کردند و در آخر سوزاندند و به دجله ریختند. اندیشه های حلاج، که خود را یکی از اشکال زمینی خداوند میدانست در مقابل فلسفه مابعدالطبیعه اسماعیلیه در ظاهر نقطه

ضعف داشت و این فلسفه نوعی فلسفه مجوسی بود و بهمین جهت حلاج به همراهان و پیروان خود می گفت که آنها در حقیقت ارواح زنده شده موسی، عیسی، و محمد هستند، این امر باعث شد که علماء خدا شناس عرب بر ضد او اقامه دعوی کنند و به مخالفتش برخیزند و مجازاتش نمایند و بالاخره همچنانکه دیدیم حلاج با رشادت و عظمت تمام به دست خلیفه اعراب شهید شد. و باور داشته باشید که حلاج بنده و مخلوق خداوند بزرگ مرتبه است. و او چیزی غیر از این نگفته است.

(تفسیر و برداشت آزاد نویسنده)



نگاهی کوتاه به عقیده و صحبت های منصور حلاج و بزرگان در جنگال دعوی آخرین منجی

در تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، نیمه دوم قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری دوره آشوب و بی سرو سامانی و بالاخره ادعا و جنگال دعوی مهدویت و بهتر بگوئیم انتظار شدید ظهور آخرین منجی که ایرانیان از قدیم ترین زمان به آن معتقد بودند و در دوره های اسلامی به صورت دیگر جلوه گر شده بود، محسوب می شود.

ابوریحان بیرونی در باب این مطلب و مدعیان متعدد منظور مورد بحث در بالا همراه با یک سلسله تعصبات شدید بر ضد آنان چنین می نویسد:

«سپس مردی متصوف از اهل بیضای فارس بنام حسین بن منصور حلاج ظهور کرد و در آغاز کار مردم را بمهدی دعوت نمود و گفت او از طالقان ظهور خواهد کرد و از اینرو حلاج را گرفته و بمدینه السلام بردند و در زندانش بیفکندند، ولی حیلۀ ای کرد و چون مرغی که از قفس بگریزد، از زندان گریخت. و این شخص مرد شعبده باز بود و با هر کسی که روبرو می شد موافق اعتقاد او سخن میراند و خود را به لطائف حیل بدو می چسبانید. سپس ادعایش این شد که روح القدس در او حلول کرده و خود را خدا دانست و به اصحاب و پیروان خویش نامه هایی که معنون بدین عنوان بود بنگاشت: از هوهوی ازلی اول، فروغ درخشان لامع و اصل اصیل و حجت تمام حجتها و رب ارباب و آفریننده سحاب و مشکات نور و رب طور که در هر صورتی متصور می شود به بنده خود فلانکس. و پیروان او نامه هایی را که باو می نوشتند چنین افتتاح می کردند: خداوندا از هر عیبی پاک و منزّه هستی، ای ذات هر ذات و منتهای آخرین لذات یا عظیم یا کبیر گواهی می دهیم که آفریدگار قدیم و منیر هستی و در هر زمان و اوانی بصورتی جلوه کرده ای و در زمان ما بصورت حسین بن منصور جلوه گر شده ای، بنده کوچک تو که نیازمند و محتاج تست و بتو پناه آورده و بسوی تو بازگشت و انابت نموده و بخشایش را امیدوار است ای داننده غیبهها.

چنین می گویند: حسین بن منصور کتابهای زیادی در دعوی خود تصنیف کرد، مانند کتاب نورالاصل، جسم اکبر، جسم اصغر، و مقتدر بالله در ۳۰۱ هجری از او آگاه شد و هزار تازیانه اش زد، دست و پای او را برید و به نفت او را آتش زد تا

آنکه لاشه او بسوخت و خاکسترش را بدجله ریختند و هر عذابی که بدین مرد کردند سخنی نگفت و روی خود را ترش ننمود و لب نجانباید.

و طایفه ای از پیروان او باقی ماندند که بدو منسوبند و مردم را بمهدی می خواندند و می گفتند که از طالقان ظهور خواهد کرد و این مهدی همان است که در کتاب ملاحم ذکر شد، که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. چنانکه پر از جور و ظلم شده بود و در برخی از این اخبار ملاحم گفته شده که مهدی محمدبن علی است، حتی اینکه مختار بن ابی عبیده ثقفی چون مردم را به محمد حنفیه دعوت کرد باین خبر استشهاد نمود و گفت مهدی مذکور او است و تا زمان ما برخی از مردم منتظر او هستند و می گویند که زنده است و در جبل رضوی، چنانکه بنی امیه خروج سفیانی را که در ملاحم ذکر شده منتظرند.

همچنین در آن اخبار گفته شده که دجال مضل از اصفهان می آید ولی اصحاب نجوم گفته اند که از جزیره رطائل پس از گذشتن چهارصد و شصت و شش سال از سالهای یزدگردی بیرون خواهد آمد. در انجیل علامات که مردم را از خروج او انداز می کنند ذکر شده و کتب نصرانیها دجال را به یونانی انطخریوس گویند.

چنانکه ماوناذروس اسقف مصیصه در تفسیر انجیل ذکر کرده و اصحاب سیره روایت نموده اند که چون عمر بن خطاب وارد شام شد، یهود دمشق او را ملاقات کردند و گفتند که سلام بر تو ای فاروق، توئی که رفیق و مصاحب ایلای هستی؛ بخدا سوگند یاد می کنیم که نخواهی برگشت تا آنکه شام را بگشائی و در این هنگام عمر از ایشان پرسید که دجال کیست؟ گفتند که او از سبط بنیامین است و شما عربها بخداوند قسم که در چند ذراع بباب مانده او را خواهید کشت.

شیخ محمد فریدالدین عطار نیشابوری در کتاب تذکره الاولیاء خود درباره حسین منصور حلاج چنین نوشته است:

« آن قتیل الله فی سبیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن شجاع صفدر صدیق، آن غرقه دریای مواج، حسین منصور حلاج رحمه الله علیه، کار او کاری عجب بود، واقعاً غریب که خاص او را بود که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و در شدت لهب و فراق مست و بی قرار. شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاک باز وجد و جهدی عظیم داشت، و ریاضتی و کرامتی عجب. علی همت و رفیع و رفیع قدر بود و او را تصانیف بسیار است به الفاضلی مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل. فصاحت و بلاغتی داشت که کس نداشت. و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبود. و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدمی نیست، مگر عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری و جمله مأخران الا ماشاءالله که او را قبول کردند. و ابو سعید بن ابوالخیر قدس الله روحه العزیز و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوعلی فارمدی و امام یوسف همدانی رحمه الله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته اند و بعضی در کار او متوقف اند.»

چنانکه استاد ابوالقاسم قشیری گفت در حق او که: اگر مقبول بود به رد خلق مردود نگردد، و اگر مردود بود به قبول خلق مقبول نشود. و باز بعضی او را به سحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر به کفر منسوب گردانیدند. و بعضی گویند از اصحاب حلول بود. و بعضی گویند تولی به اتحاد داشت. اما هر که بوی توحید به وی رسیده باشد هرگز او را خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد، و هر که این سخن گوید سرش از توحید خبر ندارد... اما جماعتی بوده اند از زنداقه در بغداد چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد که خود را «حلاجی» گفته اند و نسبت بدو کرده اند و سخن او فهم ناکرده بدان کشتن و سوختن به تقلید محض فخر کرده اند. چنانکه دو تن را در بلخ همین واقعه افتاد که حسین را. اما تقلید در این واقعه شرط نیست، مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختی اناالله

برآید و درخت در میان نه، چرا روا نباشد که از حسین اناالحق برآید و حسین در میان نه.... بعضی گویند حسین منصور حلاج دیگرست و حسین منصور ملحدی دیگرست و استاد محمد زکریا و رفیق ابوسعید قرمطی بود و آن حسین ساحر بوده است.

اما حسین منصور از بیضاء فارس بود و در واسط پرورده شد. و ابو عبدالله خفیف گفته است که حسین منصور عالمی ربانی است. و شبلی گفته است که من و حلاج یک چیزیم، اما مرا به دیوانگی نسبت کردند خلاص یافتیم، و حسین را عقل او هلاک کرد.

اگر او مطعون بودی این دو بزرگ در حق او این نگفتندی. اما ما را دو گواه تمام است و پیوسته در ریاضت و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید و درزی اهل صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن از او پیدا شد. اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند، نه از جهت مذهب و دین بود، بلکه از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد.

نقل است که گرد حلاج عقربی دیدند که می گردید، قصد کشتن کردند، حلاج گفت: (دست از وی بردارید که دوازده سال است که ندیم ماست و گرد ما می گردد).



تصویر به دار کشیدن منصور حلاج

نقل است که حلاج در شبانه روز در زندان هزار رکعت نماز می خواند، گفتند: چو می گویی که من حقم

گفتند: این نماز برای که خوانی ؟ حلاج گفت: ما دانیم قدر ما !

نقل است که شب اول که حلاج را حبس کردند بیامدند و حلاج را در زندان ندیدند و جمله زندان را بگشتند کس ندیدند.

و شب دوم نه حلاج را دیدند نه زندان را !

و شب سوم حلاج را در زندان دیدند. گفتند (شب اول کجا بودی؟ و شب دوم تو و زندان کجا بودید؟)

حلاج گفت: شب اول من در حضرت بودم، از آن (به این دلیل) اینجا نبودم و شب دوم حضرت اینجا بود، از آن من و زندان هر دو غایب بودیم.

این خبر به خلیفه عرب رسید. گفت فتنه ای خواهد ساخت. حلاج را بکشید یا چوب زنید تا از این سخن باز گردد. سبب چوب زدند. هر چند میزدند آواز فصیحی می آمد که: لا تخف یا منصور! (ترس ای منصور)

پس دیگر بار حلاج را بردند تا بکشند، صد هزار آدمی گرد آمدند و حلاج چشم گرد همه گردانید و می گفت: «حق، حق، حق، و انا الحق» سپس داستان بر دار شدن حلاج را چنین بیان داشته اند:

نقل است که در زندان سبب کس بودند، چون شب درآمد حلاج گفت: ای زندانیان شما را خلاص دهم!

گفتند چرا خود را نمی دهی؟!

حلاج گفت: ما در بند خداوندیم و پاس سلامت می داریم. اگر خواهیم بیک اشارت همه بندها بگشاییم. پس به انگشت اشارت کرد، همه بندها از هم فرو ریخت.

ایشان گفتند اکنون کجا رویم که در زندان بسته است. اشارتی کرد رخنه ها پدید آمد.

حلاج گفت: اکنون سر خویش گیرید. گفتند تو نمی آئی؟

حلاج گفت: ما را با او سری است که جز بر سر دار نمی توان گفت.

دیگر روز گفتند زندانیان کجا رفتند؟

حلاج گفت: آزاد کردیم.

گفتند تو چرا نرفتی؟!

حلاج گفت: حق را با من عتابی است نرفتم.

این خبر به خلیفه رسید؛ گفت: فتنه خواهد ساخت، او را بکشید.

پس حسین را بردند تا بر دار کنند. صد هزار آدمی گرد آمدند. او چشم گرد می آورد و می گفت: حق، حق، اناالحق....

نقل است که درویشی در آن میان از حلاج پرسید که عشق چیست؟

حلاج گفت: امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی؛ آن روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بباد بردادند، یعنی عشق اینست: www.tabaresan.info خدام حلاج در آن حال وصیتی خواست. حلاج گفت: نفس را به چیزی مشغول دار که کردنی بود و اگر نه او ترا به چیزی مشغول دارد که ناکردنی بود که در این حال با خود بودن کار اولیاست.

نقل است: در راه که می رفت می خرامید. دست اندازان و عیاروار میرفت با سیزده بندگان، گفتند: این خرامیدن چیست؟

حلاج گفت: زیرا که بنجرگاه (محل کشتار) میروم.

چون به زیر دارش بردند بباب الطاق قبله برزد و پای بر نردبان نهاد؛ گفتند: حال چیست؟

حلاج گفت: معراج مردان سر دار است. پس میزری در میان داشت و طیلسانی بر دوش، دست برآورد و روی به قبله مناجات کرد و گفت آنچه او داند کس نداند. پس بر سر دار شد.

پس هر کسی سنگی می انداخت، شبلی موافقت را گلی انداخت، حسین منصور آهی کرد.

گفتند: از این همه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی است؟

حلاج گفت: از آنکه آنها نمی دانند، معذورند، از او سختم می آید که او می داند که نمی باید انداخت.

پس دستش جدا کردند، خنده بزد.

گفتند: خنده چیست؟ حلاج گفت: دست از آدمی بسته باز کردن آسان است. مرد آنست که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در میکشد قطع کند. پس پاهایش ببریدند، حلاج تبسمی کرد، گفت: بدین پای خاکی می کردم قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند، اگر توانید آن قدم را ببرید! پس دو دست بریده خون آلود بر روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد؛ گفتند: این چرا کردی؟

حلاج گفت: خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد، شما پندارید که زردی من از ترس است، خون در روی در مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است.

گفتند: اگر روی را بخون سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی؟ حلاج گفت: وضو میسازم.

گفتند: چه وضو؟ حلاج گفت: در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا بخون.

پس چشمهایش را برکنندند قیامتی از خلق برآمد. بعضی می گریستند و بعضی سنگ می انداختند. پس خواستند که زبانش ببرند.

حلاج گفت: چندان صبر کنید که سخنی بگویم. روی سوی آسمان کرد و گفت: الهی بدین رنج که برای تو بر من می برند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی نصیب مکن. الحمد لله که دست و پای من بریدند در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سر دار می کنند.

پس گوش و بینی ببریدند و سنگ به او روان کردند.

عجوزه ای با کوزه در دست می آمد. چون حلاج را دید گفت: زنید، و محکم زنید تا این حلاجک رعنا را با سخن خدای چکار.

آخر سخن حلاج این بود که گفت: حب الواحد افراد الواحد. پس زبانش ببردند و نماز شام بود که سرش ببردند و در میان سر بریدن تبسمی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند و حسین گوی قضا به پایان میدان رضا بردند.

نقل است: که بعد از به دارکشیدن و تکه تکه کردن حلاج، نا آگاهان از ترس دستور سوزاندن حلاج را دادند.

روز دیگر گفتند: این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حال حیات. پس او را بسوختند. دیگر بار از خاکستر او آواز «انا الحق» می آمد.

حلاج در زمان حیات با خادم گفته بود: «چون خاکستر من در دجله اندازند آب قوت گیرد چنان که بغداد بیم غرق باشد. در آن ساعت خرقة من بر سر دجله گیرید تا آب دجله قرار (آرام) گیرد».

در روز سیوم خاکستر حلاج را به آب دادند. هم چنان آواز «انا الحق» می آمد و آب قوت می گرفت. پس خادم خرقة را به لب دجله برد و آب قرار خود شد و خاکستر خاموش.

علامه محمد اقبال لاهوری درباره بردار کشیدن حسین منصور حلاج چه زیبا سروده است:

بنده حق را بدار آویختند	کم نگاهان فتنه ها انگیختند
بازگو آخر گناه تو چه بود؟	آشکارا بر تو پنهان وجود

از سایر شعرای متأخر که تحت تأثیر وی بوده و ابیات زیادی در رابطه با وی دارند می توان به سنایی، مولوی، عراقی، مغربی، شیخ محمود شبستری، اشاره نمود.

ایضاً از ابو سعید ابالخیر:

روزی که انالحق به زبان می آورد منصور کجا بود خدا بود خدا

حافظ درباره منصور حلاج می فرماید:

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

نویسنده کتاب بیضاء در گذر تاریخ ایران درباره منصور حلاج می نویسد:

بنگر به احوال آن حلاج در گذشته

به آن خداپرست، از خود گذشته

گمان مبر که او کافر است ،

که انا الحق است ، غیر باطل است

سیبویه

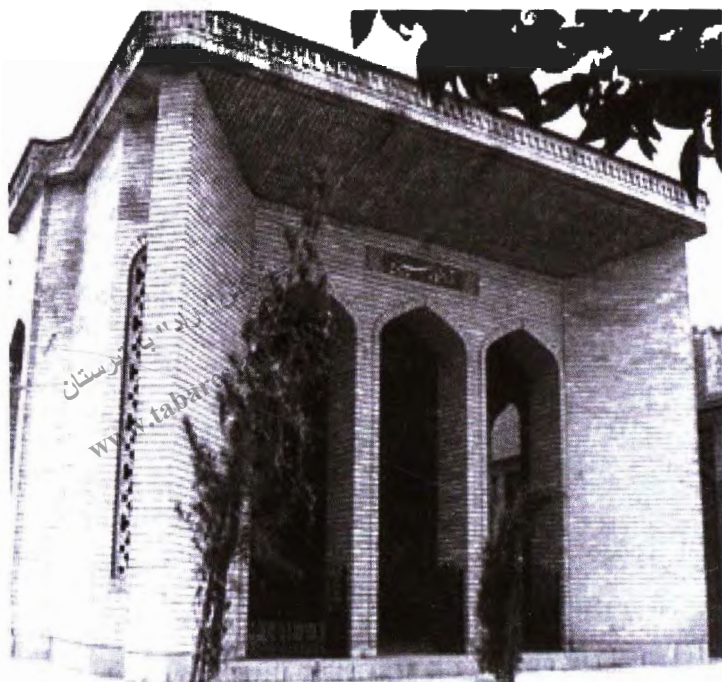
سیبویه به سال (۱۴۰) هجری قمری در شهر بیضاء فارس در روستای سوه زاده شد. در سن ۱۴ سالگی برای تحصیل علم رهسپار بصره شد، چنانکه در آن دوران بغداد مرکز علم و دانش بود. و در آنجا یکی از برجسته ترین علماء علم اللغه گردید. وی از علمای اعظم نحو و علوم عرب و از فلاسفه بنام است.

«الکتاب» اولین کتاب حاوی صرف و نحو و از منابع و مأخذ قابل اطمینان است. ایشان نزد یکی از بزرگترین استادان علوم صرف و نحو در آن دوران خلیل فراهیدی کسب علم نموده است.

اهمیت تاریخی سیبویه از آن جهت است که نخستین فردی بود که برای زبان عربی صرف و نحو (گرامر) نوشت و صداها را در این زبان مشخص ساخت. بنابراین، علامات ضمه، فتحه، کسره و تنوینها اختراع و کار سیبویه ایرانی است. وی با این عمل عنوان «سیبویه نحوی» را به خود اختصاص داد. بدون کاری که سیبویه کرد و در آن زمان یک شاهکار بود، پیشرفت زبان عربی میسر نبود و استحکام این زبان به این صورت باقی نمی ماند. به این ترتیب، این ایرانیان (سیبویه) بودند که برای اعراب دستور زبان (صرف و نحو) نوشتند. طبق نوشته تاریخ نویسان بین المللی، «سیبویه Sibavayh» زبان شناس معروف ایرانی در نخستین هفته ژانویه سال ۷۹۳ میلادی در شیراز درگذشت. بنا به روایتی، وی در سال ۱۸۰، در سن چهل سالگی درگذشت و در گورستان باهلیه مدفون شد. اینک بر قبر او سنگ سیاهی است که در دکانی در دروازه کازرون قرار دارد و به سنگ سیاه معروف است.

عده‌ای بر این باورند که اگر سیبویه ایرانی برای زبان عرب صرف و نحو (گرامر) ننوشته بود این زبان در نوشتار همانند لهجه (گویش) یکنواخت بودن خود را از دست می‌داد. سیبویه هنگامی که عزم سفر به خراسان نموده بود، در عرض راه بیمار می‌شود، و در سال (۱۸۰هـ/ ۷۹۶م) در عمر ۴۰ سالگی در شهر شیراز دار فانی را وداع گفته و به جوار رحمت حق پیوسته است.

ابوبشر عمرو بن عثمان معروف به سیبویه از دانشمندان ایرانی صرف و نحو زبان عربی است که آرامگاهش در شهر شیراز است. معنی نام او «منسوب به سیب» است. بسیاری از نام‌های ایرانی پیش از اسلام و اوایل دوره اسلامی به پسوند نسبی - و یه ختم می‌شد همچون «دادویه»، «زادویه» و غیره. عربها و به تبع آنها غربیان نام سیبویه را به صورت سیبویه تلفظ می‌کنند. سیبویه، نامش عمرو بن عثمان بن قنبر و کنیه اش ابوالبشر و از بردگان بنی حارث بن کعب بود. فیروزآبادی مؤلف قاموس درباره معنای نام او می‌گوید: (سیبویه یعنی بوی سیب)



آرامگاه ابوبشر عمرو بن عثمان معروف به سیبویه (دروازه کازرون - شیراز)

ابوبشر سیبویه فرزند عمرو بن عثمان (۱۴۰ هـ / ۷۶۰ م ۱۸۰- هـ / ۷۹۶ م)، مشهور به سیبویه. نام کامل وی: (أبو بشر عمرو بن عثمان بن قنبر البصری). وی از موالی بنی الحارث بن کعب و سپس از موالی آل الربیع بن زیاد الحراثی بود. وی علاوه بر این که از خلیل درس می گرفت نزد استادان دیگری مانند عیسی بن عمر و یونس به شاگردی نشست و لغت را هم از ابو خطاب اخفش فرا گرفت. آنگاه به تألیف کتابی در نحو پرداخت که ابن ندیم درباره آن می نویسد: (نه پیش از وی کسی مانند آن را تألیف نموده و نه بعد از او کسی تألیف خواهد کرد).

ابوملی ابن مقله بیضاوی (از مشهورترین نسخ نویسان)

ابن مقله در عصر روز پنجشنبه ۲۱ شوال سال ۲۷۲ متولد شد. این هنرمند به دستور المقتدر بالله (خلیفه عباسی) به تخت صدارت نشست. در سال ۳۱۸ به خاطر سخن چینی و سعایت حسودان از او نزد المقتدر، از صدارت معزول شد. او از بغداد به فارس رفت و تا سال ۲۳۰ در آنجا ماند. سپس به بغداد بازگشت. پس از شورش مردم بغداد علیه المقتدر بالله و پس از سقوط او، القاهر بالله به خلافت رسید. در زمان القاهر، ابن مقله دوباره به وزارت رسید. چندی بعد با سعایت اطرافیان خلیفه او را از وزارت معزول کرد.

پس از چندی باز مردم بغداد بشوریدند و القاهر را نیز از تخت به زیر آورده و در چشمانش میل کشیدند. بعد از او محمد بن مقتدر با لقب الراضی بالله به خلافت رسید و ابن مقله مجدداً به وسیله او به صدارت رسید ولی برای بار سوم از صدارت خلع و نهایتاً پس از شکنجه و آزار به سعایت عده‌ای حسود دست راست او را از بدن جدا کردند. ولی چون الراضی پشیمان شده بود، دستور داد به مداوای او بپردازند، اما مداوا سودی نبخشید. پس نوشتن با دست چپ را تمرین کرد و حتی قلم را به آرنج دست راست می‌بست و می‌نوشت. گفته شده که او در این کار هم موفق گردید.

اکثر دانشمندان ابن مقله را اولین مبتکر و مخترع خوشنویسی اسلامی به عنوان یک هنر می‌دانند. در واقع ابن مقله وزیر خطوط ششگانه را انتظام داد و به آنها هویت واقعی بخشید و برایشان قواعدی وضع کرد. پس از ابن مقله افرادی چون محمد بن سمسانی و محمد بن اسعد شیوه او را فرا گرفتند و یک سده بعد، ابوالحسن علی بن هلال معروف به ابن بواب، این شیوه را از آن دو آموخت و تکمیل کرد و تمامی خطوطی که ابن مقله پدید آورده بود را کمال بخشید.

ابن مقله از خط کوفی خطی ابداع کرد و آن را خط محقق نامید و قاعده‌مند کرد. سپس خط ریحان را ایجاد کرد. بعد از آن خط ثلث را از خط ریحان اخذ کرده و قاعده‌مند ساخت. بعد از آن‌ها به شکل دادن و منزه کردن خط نسخ موفق شد. ابن مقله قرآنی به خط نسخ نوشت و خطوط محقق و ریحانی و کوفی را در سر سوره‌ها قرار داد و هنگامی که خواست کتابت قرآن^{بیضاء} یا سایر خطوط فرق داشته باشد خط توقیع را ابداع کرد.

www.tabarestan.info
"راد" به تبرستان



برگی از قرآن به خط نسخ

ابن مقله ۱۲ قاعده بر زیبایی خط معین کرد که عبارتند از: ترکیب، کرسی، نسبت، ضعف، قوت، سطح، دور، صعود مجاز، نزول مجاز، اصول، صفا و شأن. (در شیراز در پارک فلکه معلم، تندیس بزرگی برای یاد بودو بزرگداشت ابن مقله بیضاوی نسب گردیده است، قابل توجه این است که شهرداری اصفهان، شیراز، تهران و حتی در کشورهای بلوک غرب و اروپا نیز تندیسهایی از بزرگان بیضاء

بیضاء در گذر تاریخ ایران نسایک

در دانشگاههای معتبر و مکانهای مهم، برای بزرگداشت این عزیزان نسب گردیده است، ولی متأسفانه در بیضاء، زادگاه این بزرگان هنوز چنین اتفاقی، به دلیل بی توجهی به امور فرهنگی رخ نداده است که امیدوارم انشالله مدیران جوان در آینده نزدیک در امور فرهنگی بیشتر اهتمام ورزند و به این امر فرهنگی بیشتر توجه نمایند. (انشالله.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

قاضی بیضاوی

ناصرالدین ابوسعید عبدالله ابن شیخ عمر ابن احمد بیضاوی شیرازی از اکابر علمای محمد و اجل ائمه کلام و تفسیر و فقه و اصول و حدیث و تاریخ به شمار می آید. قاضی بیضاوی، مفسر، فقیه، قاضی شافعی با گرایش کلامی اشعری که در شهر «بیضاء» متولد شده است. به علت قضاوت و منشی قاضی در شیراز، نیز به او لقب شیرازی و کنیه اش را بعضی «ابوالخیر» گویند. معاصر علامه حلی و خواجه نصیر طوسی است. اصلی ترین استاد او در فقه، پدرش بوده است لیکن محضر اساتید دیگری از عالمان منطقه آذربایجان را درک کرده است. وی در زمان اتابکان فارس در شیراز در سال ۶۷۰ هـ. ق، قاضی القضاة منطقه فارس شد و در همین دوران قضاوتش نیز سفرهایی به تبریز داشته است و در همین سفرها به علت ارتباطش با «محمد کجوجانی» ظاهراً به تزکیه نفس پرداخته است. او در تبریز به تدریس مشغول بود. براساس مجموعه اطلاعات گوناگونی که در دست است وی بخشی از دوران زندگی را در تبریز گذرانده و بنا به نقل تاریخ در حدود صد سالگی در همان شهر از دنیا رفته و در همانجا (تبریز) در مقبره چرنداب، مدفون شد. گویا قبرش تا دوره صفویه شناخته شده بوده است. تألیفات ارزشمند و زیادی از او برجای مانده است که از جمله تألیفاتش در زمینه علوم عقلی و نقلی غالباً جزو کتب درسی حوزه های علمیة اسلامی است. البته در برخی از کتب (بیضاء در گذشته و حال) ذکر شده است که قاضی بیضاوی در قبرستان روستای تل بیضاء مدفون می باشد. که این نظریه به واقعیت نزدیک تر است. مشهورترین اثر قاضی بیضاوی که وی در پرتو آن شهرت جهانی کسب نموده و شهره جهان اسلام گردید، تفسیر ارزشمند انوار التنزیل و اسرار التأویل است که تا کنون صدها بار در داخل و خارج کشور تجدید چاپ شده و بیش از پنجاه حاشیه و تعلیقه بر آن

نوشته شده است و به اعتراف اکثر علمای عامه پس از تفسیر قرآن قاضی بیضاوی هیچیک از تفاسیر مانند آن مورد توجه واقع نگردید.

قاضی بیضاوی در مقدمه تفسیرش بعد از بیان اهمیت علم تفسیر میگوید:

«من در پیش خود مدتها بفکر بودم که بر قرآن شریف کتاب تفسیری بنویسم و آنچه از بزرگان و اساتید آموخته ام در آن نقل کنم و آیندگان را بهره مند سازم، اما ضعف بنیه علمی و عدم شایستگی که در خود احساس می کردم مرا از این کار باز میداشت تا سرانجام پس از استخاره تصمیم قطعی برنوشتن گرفتم و خواست خدا شروع تفسیر کردم».

ساختار تفسیر بیضاوی

۱- مقدمه ای در بیان روش تفسیری مؤلف.

۲- تفسیر هر یک از سوره های قرآن.

در آغاز هر سوره نام و محل نزول سوره و پایان تفسیر هر سوره، احادیث مربوط به فضیلت و ثواب قرائت همان سوره ذکر شده است. مباحث لغوی و نحوی و اشاره به اختلافات نحوی دو مکتب بصره و کوفه و استشهاد فراوان به اشعار عرب از دیگر مطالب ادبی تفسیر است. در این تفسیر، از تفاسیر زمخشری و راغب اصفهانی و تفسیر فخر رازی استفاده کرده و باز یافته ها و باریک اندیشی های خودش را به آن اضافه کرده است.

ویژگی عمده تفسیر بیضاوی

۱- در عین اینکه پرمحتوا است ولی کم حجم می باشد. از این رو آنرا «سید المختصرات» گویند.

۲- با اینکه تفسیر درایی است اما روایات تفسیری در آن آمده است.

- ۳- در نقل اسرائیلیات، امساک کرده است.
- ۴- مباحث فقهی بطور مختصر و براساس مذهب شافعی گردآوری شده است.
- ۵- سبکی دلنشین و مطلوب دارد.

شرح و جاب

بیش تر از چهل شرح و حاشیه و تعلیقه، به «حاجی خلیفه» بر این تفسیر نوشته شده که در بین آنها حاشیه محیی الدین محمد معروف به شیخ زاده و قوجوی، مفیدتر و آسان تر است. همچنین شیخ بهائی و جلال الدین سیوطی حاشیه و تعلیقه نوشته اند. این تفسیر چاپهای متعدد شده است از جمله :

- ۱- دو جلد چاپ بمبی ۱۲۷۱ هـ ق .
 - ۲- تصحیح و طبع (هانری فیشر، مستشرق آلمانی) همراه با ترجمه آلمانی در ۷ جزء و ۲ جلد .
 - ۳- یک جلدی همراه با متن قرآن در وسط صفحات .
- در حال حاضر این تفسیر با عنوان «مختصر تفسیر البیضاوی» نیز در دست است.

آثار برجای مانده از استاد قاضی بیضاوی

- ۱- انوار التنزیل و اسرار التأویل که به تفسیر بیضاوی مشهور است و در میان علماء و ارباب فضل و هنر بسیار مطلوب و معتبر و عهده دار تطبیق آیات قرآنی با قواعد نحوی و در حقیقت تهذیب کشاف است. همین تفسیر منشاء ترقیات علمی و تقرب بیضاوی در نزد سلطان وقت و ارتقای او به مقام قضاء شده بلکه مقام قاضی القضاتی را حیازت نموده است. شیخ بهائی بر این تفسیر حواشی و تعلیقات بسیاری نوشته است

۲- الایضاح در اصول دین. ۳- تهذیب الاخلاق در تصوف. ۴- شرح التنبیه در فقه.
 ۵- شرح الکافیة در نحو. ۶- شرح المصابیح در فقه. ۷- شرح مطالع در منطق.
 ۸- شرح المنتخب در لغت. ۹- طوابع الانوار در توحید و کلام. ۱۰- الغاید القصوی
 در فقه. ۱۱- لب الالباب فی علم الاعراب، و این مختصر کافیة است. ۱۲- مطالع
 الانظار در توحید و کلام. ۱۳- منهاج الوصول الی علم الاصول در اصول فقه.
 ۱۴- نظام التواریخ که به گمان بعضی از همین بیضاوی است ولی به نوشته
 قاموس الاعلام نگارش ابوسعید بیضاوی است. وی به سال ۶۸۳ یا ۶۸۵ یا ۶۹۱ یا
 ۶۹۲ یا ۶۹۶ هـ. ق. در تبریز وفات یافت و در گورستان چرنداب مدفون گردید.
 در برخی کتب آمده است که در تل بیضاء به خاک سپرده شده است. (روضات
 الجنات ص ۴۵۴) (نامه دانشوران ج ۴ ص ۱۲۵) (قاموس الاعلام ج ۲ ص ۱۴۴۰)
 (طبقات الشافعیة ج ۵ ص ۵۹) (هدیة الاحباب ص ۱۱۰).

نگاهی کوتاه بر یکی از تفسیرهای ارزشمند قاضی بیضاوی در رابطه با عقیده
 بیضاوی در مورد غار کهف.

غار کهف

درباره تعیین محل غار کهف و
 اصحاب کهف باید گفت که: کهف
 های مکشوفه امروز در دنیا که
 اصحاب کهف را بدان منتسب
 میدانند، معروفترین آنها پنج کهف
 است: اول: کهف افسوس (به کسر
 همزه و کسر فاء)، دوم: کهف رجیب



، سوم: کُهِف کوه قاسیون ، چهارم: کُهِف بَتراء، و پنجم: کُهِف واقع در شبه جزیره اسکاندیناوی. کُهِف کوه قاسیون در صالحیه دمشق، و کُهِف بَتراء در فلسطین، و کُهِف اسکاندیناوی در همین شبه جزیره واقع است و خصوصیات جغرافیائی و شواهد تاریخی آنها با کُهِف اصحاب کُهِف تطبیق نمی کند، و بنابراین ما از بحث پیرامون آنها خودداری می کنیم.

اما کُهِف اِفِسوس: اِفِسوس شهری خراب و باستانی از شهرهای ترکیه است و مسافت آن تا شهر اِزمیر ۷۳ کیلومتر است و این کُهِف در فاصله حدود یک کیلومتر یا کمتر از اِفِسوس، در نزدیکی قریه آياصولوک در دامنه کوه ینایرداغ واقع است. این کُهِف بسیار وسیع است و در آن صدها قبر با آجر ساخته شده است. در آن به سمت شمال شرقی است، و در آنجا اثری از کلیسا یا صومعه و مسجدی نیست. بسیاری از مورخین و مفسرین، این را همان کُهِف اصحاب کُهِف میدانند، و در نزد نصاری نیز معروفترین کُهِف است؛ و بطور کلی مشهورترین کُهِف در بین تمام ملل و اقوام و معتقدین به داستان اهل کُهِف می باشد. لیکن استاد ما علامه طباطبائی مُد ظله به چند دلیل استدلال می کنند بر آنکه نمی تواند آن کُهِف بوده باشد.

اول آنکه : قرآن در آیات ۱۷ و ۱۸ سوره کُهِف در بیان خصوصیات جغرافیائی کُهِف میفرماید: «و تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَٰوَرَ عَنِ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ إِلَيْهِمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَن يَضِلُّ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَ لِيَا مَرْشِدًا * وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نَقْلُكُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَٰسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلِئْتَ مِنْهُمْ

رُعبًا، و خورشید را می بینی که وقتی طلوع می کند از غارشان به سمت راست میل می کند، و چون غروب می کند از سمت چپشان می گذرد و آنها در جایی فراخ از آن غار بودند. این از نشانه های قدرت خداست. هر که را خدا هدایت کند،



او هدایت یافته است و هر که را گمراه کند هرگز برای او سرپرستی راهنما نخواهی یافت* و آنان را بیدار می پنداشتی، در حالی که خفته بودند و آنها را به پهلوی راست و چپ می گردانیدیم، و سگشان بر آستانه غار دو دست خود را گشاده بود. اگر بر آنها مشرف می شدی، و از نزدیک می دیدی بی تردید به آنها پشت کرده می گریختی و وجودت از بیمشان آکنده می شد».

این آیه صراحت دارد بر آنکه شعاع خورشید در هنگام طلوع بر جانب راست کهف می تابد، و در هنگام غروب بر جانب چپ کهف؛ و لازمه اینچنین تابشی اینست که در کهف مواجه جانب جنوب باشد نه در جهت شمال و چون در کهف افسوس

به طرف شمال است، بنابراین مفسرین ناچار شده اند که میزان جهت راست و چپ بودن را نسبت به کسی که می‌خواهد از خارج کهف به درون آن داخل شود بگیرند. لیکن این معنی صحیح نیست. بلکه میزان راست و چپ بودن نسبت به کسی است که در داخل کهف جای دارد و می‌خواهد خارج شود، و معمولاً جهات را نسبت به خود آن چیز حساب می‌کنند.

قاضی بیضاوی در تفسیر خود ضمن اعتراف، در کهف را در مقابل بَنَات النُغْش دانسته است و نزدیکترین مشارق و مغارب را به کهف، مشرق و مغرب رأس السرطان قرار داده است که چون مدار خورشید در مدار رأس السرطان قرار گیرد و بر کهف بتابد، از کهف منحرف شده و مقابل سمت راست قرار می‌گیرد که در پشت جهت مغرب است؛ و چون خورشید غروب کند محاذی با سمت چپ کهف قرار می‌گیرد و شعاعش بر جانب چپ کهف می‌رسد و عفونت آن را میزداید و هوايش را معتدل می‌کند و نور خورشید بر بدنهای آنان نمی‌تابد تا جسدهایشان را آزار دهد و لباس هایشان را کهنه سازد و معلوم است که بیضاوی برای انطباق کهف به کهف اِفِسوس با این خصوصیات مجبور شده است جهت راست و چپ را نسبت به خارج غار بگیرد نه داخل و بسیاری دیگر از مفسرین بر همین طریق بیضاوی، محل کهف را قرار داده اند.

دوم آنکه: در آیه مبارکه وارد است: **وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ**، یعنی اصحاب کهف در مکان مرتفع و بلندی که در داخل کهف است جای گرفته اند، و در غار اِفِسوس چنین محل مرتفعی نیست. لیکن این اشکال در صورتی است که **فَجْوَةٍ** به معنای محل بلند باشد، و این معلوم نیست بلکه بسیاری به معنای ساحت یعنی زمین پهن و گسترده معنی نموده اند.

سوم آنکه: در گفتار خدای تعالی (سوره کهف آیه ۲۱) وارد است که: «قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا، آن جماعتی که به درِ غار آمدند و از امر آنان مطلع شدند گفتند: ما در این مکان مسجدی بنیاد خواهیم کرد»؛ و در کهف افسوس اثری از صومعه و کنیسه و مسجدی نیست. علاوه بر آنکه در آنجا چیزی از کتابت نامهای اصحاب کهف و سبک آنان که شاهد بر این امر باشد نیست، به خلاف سائر کهوف خصوصاً کهف رَجِیب که شاهد بسیاری دلالت دارد بر آنکه همان کهف معروف است. این کهف در ۸ کیلومتری عمان پایتخت اردن در نزدیکی قریه رَجِیب است که در دامنه جنوبی کوه در سنگها حفاری شده است و دو طرف راست و چپ آن باز است که آفتاب بر آن می تابد، و درِ کهف در سمت جنوب است و داخل کهف یک سکوی کوچک به طول سه متر و عرض دو متر و نیم در برابر سطح کهف که سه متر در سه متر است قرار دارد و در داخل غار چند صورت قبر است بر شکل «ناووس» که گویا هشت یا هفت قبر بوده باشد و در روی دیوارهای غار نقوش و خطوطی به زبان یونانی قدیم و ثمودی نگاشته شده که بواسطه اصطکاک قابل قرائت نیست؛ و نیز شکل سگی به رنگ قرمز نقاشی شده، و در آن غار زینت ها و زخارف دیگری نیز موجود است و در بالای این غار آثار صومعه بیزنطیه موجود است که از پولها و سکه ها و سایر آثاری که از آنجا به دست آمده و اکتشاف شده است، به دست می آید که در زمان پادشاه جوستینوس اول (۴۱۸ - ۴۲۷ میلادی) ساخته شده است و آثار دیگری یافت شده که دلالت دارد بر آنکه آن صومعه بعد از غلبه و استیلای مسلمین تبدیل به یک مسجد اسلامی گردیده است که دارای محراب و مأذنه و محل وضو است .

این کهف متروک و مهجور بود و به مرور زمان خراب و منهدم گشت تا اینکه اداره باستانشناسی دولت اردن اخیراً بواسطه حفاریها و اکتشافات بسیار، پی برد که

همان كهف مذکور در قرآن است و بعضی از روایات مسلمین نیز دلالت دارد بر آنكه كهف مزبور در عَمان است و یاقوت در «معجم البلدان» آورده است كه رقیم اسم قریه ای در نزدیکی عمان است و بلدة عمان در موضع شهر فیلادلفیا ساخته شده است كه از مشهورترین و زیباترین شهرهای آنروز بوده است و قبل از اسلام از اوائل قرن دوم میلادی تحت تصرف دولت روم بوده است. ولیكن در اوائل قرن اول هجری مسلمانان آنجا را فتح نموده و ارض مقدس به تصرف آنها در آمد و حق اینست كه مشخصات این كهف بیشتر منطبق است بر كهف مذکور در قرآن كریم نسبت به مشخصات سایر كهف های موجوده و مشهوره در كتب و تواریخ (المیزان ج ۱۳ ص ۳۲۰-۳۱۶).

امام الدین بیضاوی

امام الدین بیضاوی اهل تل بیضاء و پدر قاضی بیضاوی بوه است كه از فضلاء بنام روزگار خود بوده است. او در زمان ابوبكر سعد، منصب قضا را بعهده داشته است و سعدی شاعر بزرگ ایران زمین در مدح امام الدین بیضاوی اشعاری زیبایی سروده است در مدح او اشعاری سروده است. امام الدین در سال ۶۷۵ وفات یافته است.

میر ابوالقاسم موسوی بیضاوی

میر ابوالقاسم موسوی بیضاوی فرزند سیدعلی از شعراء قرن یازدهم هجری است، اهل بیضاء و با سادات شولستان بنی عم بوده است و بعدها جهت ادامه تحصیل به اصفهان سفر کرده و از حال او دیگر خبری در جایی ذكر نگردیده است.

شیخ محمد عبدالسلام بیضاوی

شیخ محمد عبدالسلام بیضاوی معروف به شیخ محمد عارف، از نوادگان (ابن سالبه) زاهد، عارف و مبارز بزرگ دوره قاجاریه می باشد. از علماء و دانشمندان بزرگ بیضاء می باشد. شیخ محمد عبد السلام در دوران حکومت قاجاریه برای تحصیل در علوم اسلامی به همراه خانواده به شیراز عظیمیت کرد و با درک اوضاع نابسامان مردم، در شیراز به مخالفت و مبارزه با حکومت قاجاریه پرداخت و بر اثر این مبارزات که در پیش گرفت به دستور حکومت و توسط اموال قاجاری تحت تعقیب قرار گرفت. شیخ محمد برای رهایی از دست اموال حکومت قاجاری با کمک چند تن از مریدان خود به طور شبانه همراه با زن و فرزندانش منزل خود را رها کرد. در ابتدا قصد رفتن به کازرون، زادگاه همسرش را داشت ولی در نهایت به طرف اصفهان رفت. در اصفهان چند سالی به طور مخفیانه زندگی کرد و پس از گذشت چند سال قصد بازگشت به دیار خود، بیضاء را کرد. در بازگشت از اصفهان به دلیل نابسامانی اوضاع منطقه و قدرت گرفتن قزاق ها به ناچار به مناطق دور افتاده اطراف شیراز (مکانی معروف به قدمگاه حضرت ایوب واقع در شرق دشت بیضاء «مرو دشت» رفت) و در آنجا برای در امان ماندن خانواده اش به صورت فردی عامه به کشاورزی مشغول گردید. شیخ محمد چند سال بعد در آنجا بر اثر بیماری درگذشت و فرزندانش جسد شیخ محمد عبدالسلام بیضاوی را در کنار قدمگاه حضرت ایوب به خاک سپردند. مردم بعد از آگاهی از شخصیت این عارف مبارز بر سر مزار او سنگ شیری بزرگی قرار دادند. (در قدیم در بعضی طوایف رسم بوده که بر سر مزار بزرگان شیر سنگی قرار میداده اند) همسر و فرزندان شیخ محمد مدتی در همانجا ماندند و بعدها به دلیل آگاه شدن مزدوران حکومت، به طرف زادگاه مادرشان کازرون نقل مکان کردند و یکی از فرزندان آن

بزرگوار نیز به نورآباد عزیمت کرد و تنها یکی از فرزندان شیخ محمد عبدالسلام بیضاوی به نام شیخ آقا قاسم که در نزد پدر معارف اسلامی را فرا گرفته بود و در تفسیر و مباحث قرآنی بسیار استاد بود به صورت یک فرد عادی به دیار خود، شاه قطب الدین بازگشت. شیخ آقا قاسم هویت خود را برای در امان ماندن خانواده اش از اومال رضا شاه (رضاخان میر پنج) سالها بازگو نکرد. آقا قاسم در بیضاء ازدواج کرد، که حاصل این ازدواج هفت فرزند بود (۴ فرزند پسر و سه فرزند دختر بود ایشان در سال ۱۳۲۲ درگذشت. بعد از رحلت آقا قاسم، فرزندان ایشان را در کنار جد بزرگوارش، شاه قطب الدین احمد فرزند سراج الدین محمود بن عبد السلام، به خاک سپردند. (روحش شاد)

احمد بن محمد بن جعفر بیضاوی عبدالسلام

احمد بن محمد بن جعفر بیضاوی - یکی دیگر از علمای بیضاء و از عرفای معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است که در سال ۴۱۵ از دنیا رفته و در تل بیضاء به خاک سپرده شده است .

احمد بن محمد بن بهنور

احمد بن محمد بن بهنور، یکی از دانشمندان بزرگ اهل بیضاء می باشد و از دانشمندان قرن چهارم هجری است که در شیراز درگذشته و جنازه اش را به بیضاء برده و در زادگاهش به خاک سپردند. منطق بهنور از نام این عارف بزرگ و دانشمند برگرفته شده است .

ابوالحسین احمد بن محمد بن جعفر بیضاوی (ابن سالبه)

ابوالحسین احمد بن محمد بن جعفر بیضاوی معروف به ابن سالبه (پدر عبدالسلام) از اعظم مشایخ و در اواخر قرن چهارم و در اوایل قرن پنجم میزیسته است که او را شیخ الشیوخ می گفتند. وی از معاصرین ابوحیان توحیدی است که در تل بیضاء اقامت داشته و در همانجا نیز مدفون گردید که آثار قبر او هنوز باقی است. تاریخ وفات او سال ۴۱۵ هجری است.

در کتاب (حاشیه شدالازار ص ۴۸۰ و ۴۷۸) نوشته شده است: شیخ الامام العالم کهف الاولیاء سندالابدال و الاصفیاء ابوالحسین بن احمد بن سالبه است که معروف به شیخ الشیوخ می باشد و از جمله کبار، زهاد و مشایخ بزرگ ایران و جهان اسلام بوده و در علوم تصرف و اسرار فقر، نظیر نداشته است و نیز پسر شیخ الشیوخ مذکور ابوالفتح عبد السلام بن احمد بن محمد بن جعفر معروف به ابن سالبه است که در سنه ۴۷۳ در بیضاء درگذشت و کنار قبر پدرش در تل بیضاء مدفون است. در کتاب بیضاء در گذشته و حال نوشته حجت الاسلام روحانی نیا ص ۷۶ و همچنین در کتاب شریف روضات الجنات تألیف حسین کربلائی با حواشی جعفر سلطان القرائی ص ۵۴۹ می نویسد:

«شیخ الشیوخ ابوالحسین احمد بن جعفر بیضاوی اهل بیضاء است که صفی الدین اردبیلی در بیضاء به صحبت وی می رسیده است.»

صفی الدین اردبیلی از بزرگان و عارفان بزرگ زمان خود بوده است که به جرأت میتوان گفت نظیر این بزرگوار در تاریخ ایران و جهان اسلام بسیار کم یافت می شود. شیخ صفی الدین اردبیلی در نزد علما و مردم به دلیل تسلط به علوم و معارف اسلامی و اخلاق اسلامی جایگاه والایی داشت به طوری که دارای مریدان

زیادی بود که برای دیدنش به اردبیل می رفتند. همچنین ایشان در نزد مذاهب دیگر نیز از احترام والایی برخوردار بوده است.

پس از او فرزندان او در صدد برآمدن با حمایت مریدان خود به قدرت دست یابند. مهمترین طرفداران آنان، هفت طایفه ترک بودند که مذهب شیعه داشتند و به قزلباش ها معروف شدند. سرانجام در سال ۸۸۰ هجری شمسی، شاه اسماعیل از نوادگان شیخ صفی الدین اردبیلی توانست با کمک آنها به سلطنت برسد. شاه اسماعیل به تدریج سراسر ایران را تصرف کرد. سپس با رسمی کردن مذهب شیعه و سرکوب مخالفان داخلی و دشمنان خارجی، حکومتی قوی (صفویه) را به وجود آورد و تبریز را به پایتختی انتخاب نمود. چون اوضاع داخلی ایران منظم شد، سپاه ایران عازم جنگ با ازبکان گردید و آنان را شکست داد. با شکست ازبکان مرزهای ایران بار دیگر از طرف شمال شرقی به رود جیحون رسید و از طرف مشرق نیز با هند همسایه شد. دوره صفویان یکی از دوره های درخشان در تاریخ هنر و معماری ایران است. به طوری که ایران در این دوره رشد اقتصادی و آبادانی بسیاری به خود دید که هنوز آثار آن برجاست. علم و ادب نیز در این دوران رونق بسیار داشت. به طوری که در این دوران دانشمندان زیادی در ایران پا به عرصه وجود گذاشتند همچنین در دوره صفویه دانشمندان و علماء در نزد دربار صفویه جایگاه ویژه و والایی داشتند. در کل می توان گفت آغاز حکومت صفویه عرصه جدیدی در تاریخ ایران اسلامی است.

ابوالفتح عبد السلام

ابوالفتح عبد السلام، از علماء و بزرگان اهل بیضاء و متولد روستای تل بیضاء، که صاحب کمالات بسیار بوده است. پدرش ابوالحسین احمد بن محمد بن جعفر بیضاوی بوده است. ابوالفتح عبدالسلام در سال ۴۷۳ در گذشت و در کنار مدفن پدر در تل بیضاء دفن گردید.

سراج الدین محمود بن عبدالسلام

سراج الدین محمود بن عبدالسلام، متولد تل بیضاء نیز پسر ابوالفتح عبدالسلام و نواده ابوالحسین احمد بن محمد بن جعفر بیضاوی بود که صاحب معرفت و کمالات بسیار بود و سرانجام در شیراز به سال ۵۶۲ رحلت نمود. در شیراز برای بزرگداشت این عالم بزرگ، منطقه ای در جنوب غربی را به نام ابن عارف بزرگ نامگذاری کرده اند (شهرک سراج).



قطب الدین احمد

قطب الدین احمد، فرزند سراج الدین محمود بن عبد السلام بود که او نیز اهل فضل و کمالات بسیار بوده است و در زاویه مخصوص به خود منبر می رفت و مردم را ارشاد می نمود. در عرفان و تصوف صاحب تصنیفات عدیده ای است و مورد احترام فوق العاده شاه اتابک سنقر بوده است که بعدها به شاه قطب الدین معروف گردید. می گویند در زمان خشکسالی بعد از دعای باران شیخ ، باران فراوان می باریده است ورودها و چشمه ها پر از آب می شده است.

آرامگاه قطب الدین احمد در تل بیضاء، روستای شاه قطب الدین می باشد. اهالی شیراز به این بزرگوار ارادت خاصی دارند به طوری که در شیراز در خیابان قصرالدشت در کنار دیوار باغی که به ایشان نسبت داده می شود در بعضی از شبهای سال شمع روشن می کنند.(معروف به باغ حاجات و آرزوها)

حسین بن احمد بیضاوی

عارف بزرگ، حسین بن احمد بیضاوی که از بزرگان مشایخ است و در آن زمان امیر عضد الدوله دیلمی او را گرمی داشت و اغلب اوقات بحضورش میرفت و از او طلب وعظ و نصیحت می نمود .

شیخ عبدالله عبدالسلام

شیخ عبدالله از دانشمندان و علمای بزرگ بیضاء می باشد ایشان از فرزندان شیخ الشیوخ ابوالحسین احمد بن محمد بن جعفر بیضاوی عبدالسلام که در کازرون متأهل شده و مدتی به کازرون رفته که در آنجا مورد احترام علماء و دانشمندان زمان خود بوده است. شیخ عبدالله عبدالسلام در کازرون فوت کرده سپس دوستانش او را به بیضاء آوردند و در جوار شیخ ابوالاظهر بضاوی دفن کردند .

شیخ ابوالاظهر بیضاوی

شیخ ابوالاظهر بیضاوی، معروف به خواجه الاظهر، عارف بزرگ و خداشناسی که در بلاد و ممالک، مریدان بسیاری داشت و در نزد مردم بسیار محترم بود. همچنین شیخ ابوالاظهر ریاست حوزه علمیه بیضاء را نیز بر عهده داشته است. (لازم است بدانید بعد از ورود اسلام به ایران، مسلمانان ایرانی در بیضاء، یکی از پر رونق ترین و بزرگترین حوزه های اسلامی در جهان اسلام را ایجاد کردند که در آن زمان در نوع خود بی نظیر بوده است و از نظر علمی در سطح بالایی قرار داشته است که در این حوزه دانشمندان بزرگی تربیت گردید) .می توان به جرات گفت حرکت اندولوژی شیعه در زمان خلیفه اول در این حوزه آغاز گردید است .

همچنین به روایاتی در کتاب بیضاء در گذشته و حال، ابن مقفع مترجم کلیله و دمنه از اهالی بیضاء بوده است که به طرف فیروزآباد هجرت کرد و به این دلیل او را فیروزآبادی می نامند.

از چهره ها و دانشمندان بزرگ بیضاء، می توان از خطیب امام ابوبکر محمدبن عبدالکریم روایت کرد که مریدان وی از اطراف به این شهر می آمدند. از احمدبن عبدالله راهبانی که از جمله مریدان شیخ بود که گفت من در خدمت شیخ مرشد بودم در راه بیضاء آن هنگام که به زیارت شیخ ابوالاظهر میرفتم و شیخ گفت: بخواب دیدم که در خانه ای بسیار نیکو بودم و در آن خانه ملکی دیدم که مانند وی ندیده بودم، چون این خواب را دیدم از کازرون قصد شهر بیضاء کردم، به جهت زیارت شیخ ابوالاظهر چون به بیضاء رسیدیم، شیخ و اصحاب با اهل شهر بیضاء استقبال ما کردند و در مسجد جامع بهم رسیدیم، شیخ مرشد با خود گفت این همان خانه است که در خواب دیدم و شیخ بیضاء آن ملک است که در خانه دیدم.

مرحوم شیخ عبدالکریم بانسی:

شیخ عبدالکریم بانسی معروف به شیخ بانس از چهره های معاصر بیضاء متولد ۱۳۰۴ روستای بانس، ایشان از خانواده ای کاملاً مذهبی بودند، و در محضر بزرگانی همچون آیت الله پیشوا کسب معرفت کردند. در سالهای قبل از انقلاب اسلامی به دلیل شخصیت شیخ عبدالکریم همچنین اعتماد بسیار بالایی که جناب آیت الله محلاتی به ایشان داشتند از جانب آیت الله عظمی محلاتی به عنوان نماینده این مرجع گرانقدر، در مسائل شرعی و دینی و جمع آوری خمس و زکات و اخذ وجوهات در بیضاء منسوب گردیدند. همچنین ایشان در مکتب خودآموزش قرائت قرآن کریم را به اهالی روستای بانس بر عهده داشتند. و مردم و جوانان را در مسائل دینی ارشاد میکردند. جناب شیخ عبدالکریم در سالهای قبل از انقلاب نقش مهمی را در ارائه تفکرات انقلابی در بین جوانان منطقه بیضاء به عهده داشتند و

اعلامیه های حضرت امام را تکثیر و با همکاری مریدان خود در بین مردم پخش می کردند. شیخ عبدالکریم بانسی در سال ۱۳۶۹ به جهان باقی شتافت. و در زادگاهش روستای بانس به خاک سپرده شد. (روحش شاد).

مرحوم دکتر منوچهر مدرسی

از بزرگان ، دانشمندان و چهره سرشناس بیضاء در دوره معاصر می توان از مرحوم دکتر منوچهر مدرسی یاد کرد که در طول عمر بابرکتش خدمات شایانی به مردم و علم پزشکی ایران ارائه کردند. خانواده مرحوم دکتر منوچهر مدرسی بعد از فوت ایشان ، به وصیت مرحوم دکتر منوچهر مدرسی بیمارستان بزرگی و تخصصی در شیراز ساختند و به مردم استان فارس اهدا کردند. (روحش شاد) (انشالله در کتاب فرهنگ و تمدن بیضاء به روایت قلم شرح کامل زندگی جناب دکتر منوچهر مدرسی را به طور مفصل بررسی خواهیم کرد)

خانم دکتر سیمین تاج مویدی

خانم دکتر سیمین تاج مویدی از بزرگان و چهره های سرشناس معاصر و از ملاکین بیضاء می باشد. متولد روستای شاه قطب الدین بیضاء. موسس و مدیر اولین مکتب فاطمه الزهراء (ع) خواهران در شیراز (تاسیس در حدود سالهای ۱۳۳۰). خانم دکتر سیمین تاج تمام سهم خود از سرمایه خانوادگی را در طول سالیان ، سال وقف تعلیم و تربیت جوانان و گسترش علوم و معارف اسلامی و قرآنی در استان فارس و بسیاری از استان های کشور نمودند. ایشان در طول عمر با برکتشان شاگردان و جوانان بسیاری را تربیت نمودند. که امیدوارم خداوند متعال عمر طولانی و با برکت به ایشان عطا بفرماید.

(انشالله در کتاب فرهنگ و تمدن بیضاء به روایت قلم پیشینه خانوادگی ، خانم مویدی و اتفاقات و رویدادهای دوران خان منشی بیضاء در سالهای قبل از انقلاب شکوهمند جمهوری اسلامی ایران را با بیان خاطرات مردم وریش سفیدان بیضاء بدون تصحیح و به طور مفصل شرح خواهم داد. تا برای آیندگان به یادگار بماند)

بیضاء در گذر تاریخ ایران انشان باستانی

همچنین در وقایع سالهای ۳۰۳ در کتاب ها از دانشمندی به نام عبدالکریم السمعانی نام برده شده است که اهل بیضاء بوده و در بیضاء نیز فوت کرده است.

از دیگر دانشمندان و عارفان بزرگ بیضاء می توان از جمله به موارد زیر اشاره کرد:

۱- قاضی ابوالحسن محمد بن القاضی ابی عبدالله محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد البیضاوی القفیه الشاقعی (از فرزندان شیخ الشیوخ) که در سال ۳۹۱ ه. ق متولد شده و در سال ۴۶۸ فوت کرده است.

۲- ابوبکر محمد بن احمد بن عبدالله که در سال ۳۹۳ فوت کرده و عالمی مورد اعتماد بوده است.

۳- محمد بن علی بن الحسین ابو عبدالله السلمی البیضاوی.

۴- علی بن الحسین بن عبدالله بن ابراهیم ابوالحسن الصوفی المعروف بالکردی البیضاوی.

۵- یوسف بن علی بن عبدالله بن یحیی البیضاوی ابو یعقوب.



فصل چهارم :

**موقعیت بیضاء (انسان) بعد از انقلاب اسلامی
(بعد از سال ۱۳۵۷)**

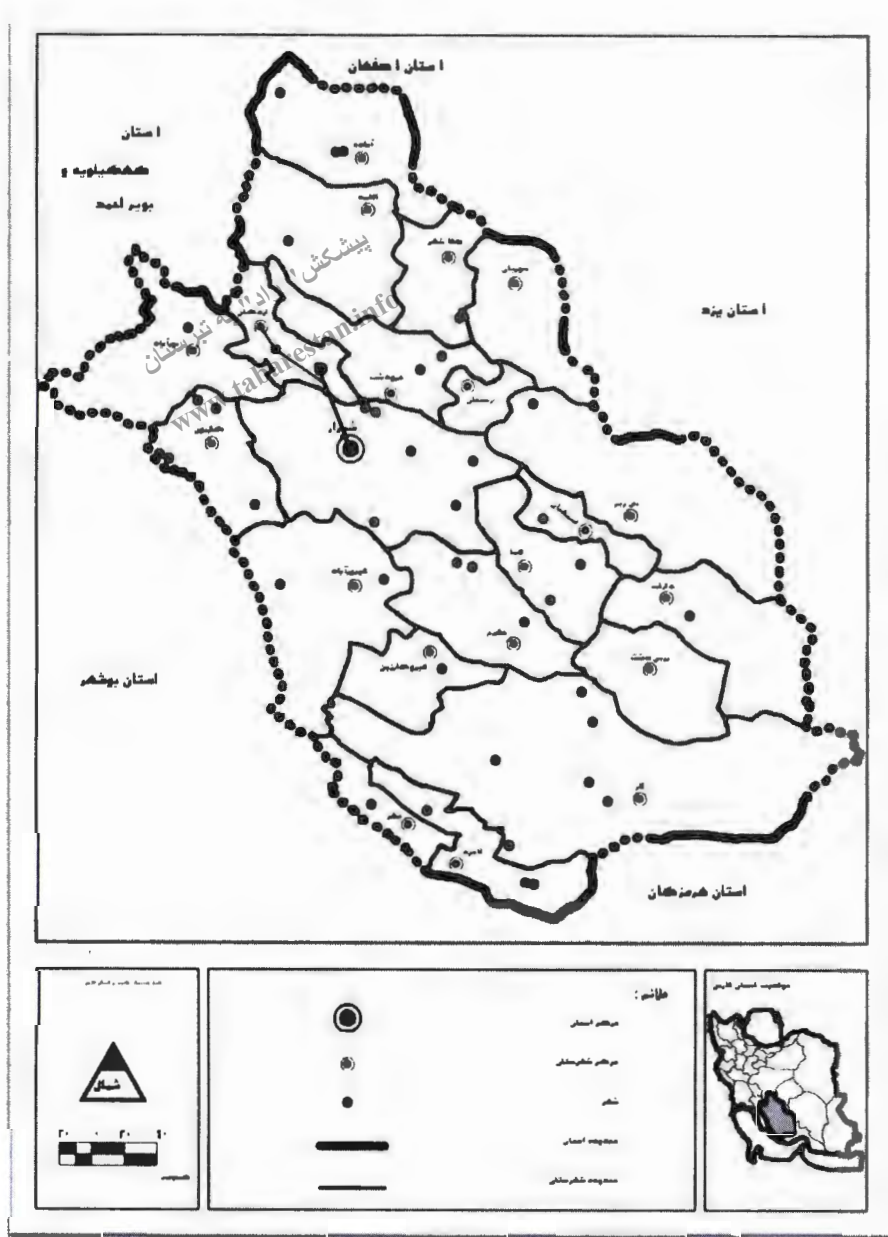
پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

موقعیت کنونی شهرستان بیضاء (سپیدان) از نظر جغرافیایی و

اقلیمی

شهرستان سپیدان با وسعت ۲۸۵۹/۱۴ کیلومتر مربع در شمال غربی استان فارس قرار دارد و ۲/۱ مساحت استان فارس را به خود اختصاص داده است. این شهرستان از شمال به شهرستان اقلید، از غرب به استان کهگیلویه و بویر احمد از جنوب به شیراز و ممسنی و از شرق به شهرستان مرودشت محدود می باشد. براساس آخرین تقسیمات کشوری، شهرستان بیضاء دارای سه بخش بیضاء، مرکزی، همایجان و دو نقطه شهری به نام شهر زیبای بیضاء (سپیدان) و شهر مرکزی، ۸ دهستان و ۲۱۰ روستا و مکان می باشد.

از نظر آب و هوایی دارای آب و هوای سرد کوهستانی با تابستانهای معتدل و خنک و در زمستانهای سرد و یخبندان می باشد. از نقاط پر بارش استان فارس بوده که میزان بارش در بعضی سالها به ۱۴۰۰ میلیمتر می رسد و بیشتر بارش آن بصورت برف است. میزان متوسط بارندگی سالیانه آن ۷۰۰ میلیمتر می باشد. در منطقه بیضاء و همایجان بیشتر زمینها جلگه ای و حاصلخیز و در بخش مرکزی اراضی کوهستانی و ناهموار است.



موقعیت جغرافیای شهرستان بیضاء(سپیدان) در استان فارس

وضعیت شهرستان از نظر: تقسیمات کشوری بعد از انقلاب اسلامی

۲ شهر، بیضاء و شهر مرکزی	- تعداد شهر :
۳ بخش؛ بیضاء، مرکزی، همایجان	- تعداد بخش :
۸ دهستان	- تعداد دهستان :
۳۵۰ آبادی	- تعداد آبادی :
۲۸۵۹ کیلومتر مربع	- وسعت :
۸۴۸۳۸ نفر	- جمعیت کل شهرستان :
۳۸۵۶۶ نفر	- جمعیت مردان :
۳۸۶۵۸ نفر	- جمعیت زنان :
۱۳۲۷۳ نفر	- جمعیت شهری :
۶۴۹۵۱ نفر	- جمعیت روستایی :
۱۴۷۶۷ نفر عشایر	- جمعیت غیرساکن :
۲۵۰۰۰ نفر	- جمعیت سیال (در حرکت) :

شهرستان بیضاء (سپیدان) بعد از انقلاب اسلامی از نظر تقسیمات کشوری دارای سه بخش مجزا می باشد به نامهای بخش بیضاء - بخش همایجان - بخش مرکزی که هر کدام متشکل شده از چندین دهستان و روستا می باشد.

آداب و رسوم

مردم بخش بیضاء، همایجان، کامفیروز، درود زن آریایی نژادند و از بازماندگان اقوم اعیلامی و ماد ها هستند. و به زبان فارسی اصیل با گویش های فارسی و لری سخن می گویند. عده ای از طوایف قشقایی و طوایف کشکولی بزرگ نیز در این منطقه زندگی می کنند. مردم شهرستان بیضاء مردمی مذهبی، ولایت مدار و انقلابی هستند و خانواده های این شهرستان در طول جنگ هشت ساله حق علیه باطل، شهیدان و ایثارگران زیادی را به این مرزوبوم و انقلاب تقدیم کردند. مردم شهرستان بیضاء دارای آداب و رسوم سنتی خاص فرهنگ ایران اسلامی می باشد. پایبندی به مسائل مذهبی، اعتقاد به روزهای مذهبی مانند عاشورا، تاسوعا، ایام شهادت و ولادت ائمه و پیامبر نیز در حد بالایی بوده و اعتقاد خاصی به این ایام دارند.



برپایی مراسم عزاداری دهه اول محرم، شبهای قدر، سالروز رحلت پیامبر اسلام، بزرگداشت رحلت امام خمینی (ره) و بزرگداشت شهیدان بسیجی دوران دفاع مقدس از دیگر آداب و رسوم شهرستان بوده و جایگاه والایی در بین مردم دارد. مردم این شهرستان تماماً شیعه هستند و اعتقاد شدیدی به اهل بیت پیامبر و ولایت دارند.

شهرستان سپیدان متشکل از چندین قوم است از قبیل: اقوام بیضائی (تاجیک)، اقوام لری (دشمن زیاری)، اقوام همایجانی، اقوام ترک (طوایف قشقایی و طوایف کشکولی) و اقوام کرد- اقوام بناف کمارج- اقوام لک گرد- اقوام سمغانی- اقوام درودزنی- اقوام کله سیاه (کله سیه)- اقوام کامفیروزی- اقوام هزار- اقوام شول سنگری- اقوام خلار- اقوام بانشی- که هر کدام از طوایف و اقوام دارای فرهنگی اصیل و پیشینه پرافتخاری می باشند.

موقعیت کنونی بخش بیضاء (انسان)

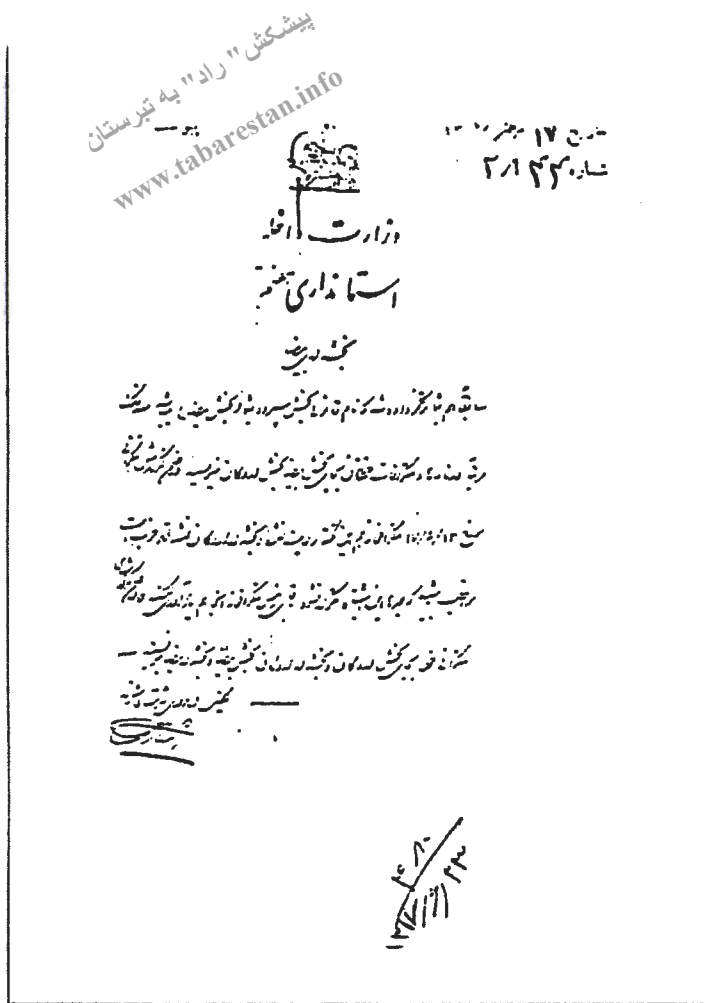
بخش زیبای بیضاء در ۳۰ کیلومتری شمال غرب شیراز واقع گردیده است. که در موقعیت ۲۹ درجه، ۴۵ دقیقه طول جغرافیایی و ۵۲ درجه، ۳۵ دقیقه عرض جغرافیایی و در ارتفاع ۱۲۲۰ تا ۱۵۸۰ متر از سطح دریا قرار گرفته است. طول این منطقه از روستای بوزنجان علیاء تا کوشک ۶۸ کیلومتر و عرض آن از قریه چیچکلو تا تنگ خیاره ۴۳ کیلومتر می باشد که به طور میانگین جمعیتی در حدود، شصت و دوهزار نفر را در خود جای داده است. که در حدود ده هزار نفر این جمعیت سیال هستند. لقب بیضائی و بیضاوی مختص مردمان این منطقه می باشد.

این منطقه از سمت شرق به رامگرد، و بخش کامفیروز و از مغرب به بخش مرکزی و از جنوب به حومه شیراز متصل است. دارای آب و هوایی معتدل بوده و میزان بارندگی در سطح بخش بین ۳۵۰ تا ۵۵۰ میلیمتر می باشد. از قرنهای پیش تا کنون میان مردمان و ساکنین بیضاء، همایجان، کامفیروز، درودزن، پیمان برادری برقرار بوده است و تا کنون بعد از گذشت قرنهای هنوز خللی به این پیمان وارد نشده است. بیضاء بخش حاصلخیز و وسیعی از شهرستان سپیدان را تشکیل می دهد.

بخش بیضاء شامل، (شهرکوشک هزار، شهرشیخ عبود، شهرباناش (بانیش)، شهرهرابال شهر دشمن زیاری، جاری آباد، تنگ خیاره، ایاس جهان، راشک، اشکی، خرما رسون شهرک شهیدآباد، شاه قطب الدین، پیرمورک، هفتنجان، تحت سنگ علیاوسفلی، ابرج صفوان، شهرپشت باغ، گروان، مبارکه، ریجان، تنگ تور، بهنور، جعفر آباد، شهر ابرج، شمس آباد، قوام آباد، برکه، بوشکون، پارک ملی ممو، شهرک تل بیضاء، افندیان، کوک، برمک، قم آباد، سعادت سرخ، چقابه، نظام آباد، گودک، بنان، فهلان، خفریان، خیرآباد، چاه چاه، کیون - بارز آباد، مرجانک، قصرملا، تحت لنگ، باب البام، حاجی آباد، شهر کامفیروز، هفتخوان -

بسارجان، قاسم آباد، قلعه نو، هزار، علی آباد قرق، فلک، قباله فیروزی هفت خون -
 سیسینان، بشکان، کمال آباد، رامجرد، شیکف، بکره، دولت آباد، روستای پارسیان، اشکن -
 پارس آباد، ابراهیم آباد، سیوه، فخر آباد، قلات، کشتک، تیزآب، بهشت گمشده باقرآباد -
 قوره دون، زیاد آباد، مهدی آباد، اسلام آباد، سوه، کوشک محمد آباد، دره جمشید -
 (قوره دون یا تاکستان جمشید) یا (پردیس هخامنش)، کیستان، درودزن، دره باد -
 ابرج، کوشکک، زکیان، علی آباد تنگ، عزت آباد، ایاسجیان، بوزنجان، مقصود آباد، فخر
 آباد، شهرلیوئی، سعادت آباد هفتنجان، علی آباد سرتل، حسین آباد، کتک، دنجان، قره
 گزلو، گیون، مشنکان، دره سفید، نگارستان، ملوسجان، سهل آباد، عزآباد، باباکوهک (کمال
 آباد) قوامجه، صادق آباد، پیرمورک، راشک، خانمین، جهان نما، آبنو، ممو، شیدان، حیان -
 برازجان، اقبال آباد، مکتب شیخ، رفیع آباد، بهمنی، تل تیموری، حمید آباد، حبش آباد درختی -
 نصیر آباد، شهر دامچه، شهر سرپس، شهر بیدگل، شهر خلار، مجد آباد، شهر مشهدو بیلو -
 ترکیان، سه تلان، آب ماهی، گرمه، چمریز، شهر خرم مکان، شهر سبز علی، سقدان -
 فلک بیضاء، قصر خواجه، گزک، گروان، خورمورستان، مسجدک، هوردان، یحیی آباد.....)
 که هر قسمت بخشی از قلب تپنده بیضای قدیم را تشکیل می دهد و هر کدام دارای
 فرهنگی کهن و غنی می باشد که در کتاب فرهنگ و آیین بیضاء به روایت قلم با
 جزییات کامل، آنها را مورد بررسی قرار خواهیم داد.. (در اینجا باید ذکر کنم
 بسیاری از این مناطق نام برده شده در حال حاضر وجود ندارد، ولی برای احترام
 به گذشتگانمان از این مناطق یاد کردم تا یادی شود از گذشتگانمان (روحشان
 شاد))

طبق اسناد و مدارک رسمی موجود، بخشداری بیضاء یکی از قدیمی ترین و پرباقه ترین و از اولین بخشداری هایی است که در نظام اداری جدید ایران در سال ۱۳۱۲ در کشور عزیزمان جمهوری اسلامی ایران بنا نهاده شده است.



این سند متعلق به تاریخ ۱۳۱۷/۶/۱۷ است



پیشگامان راه "پیکرستان"
www.tabarestan.info

Susa

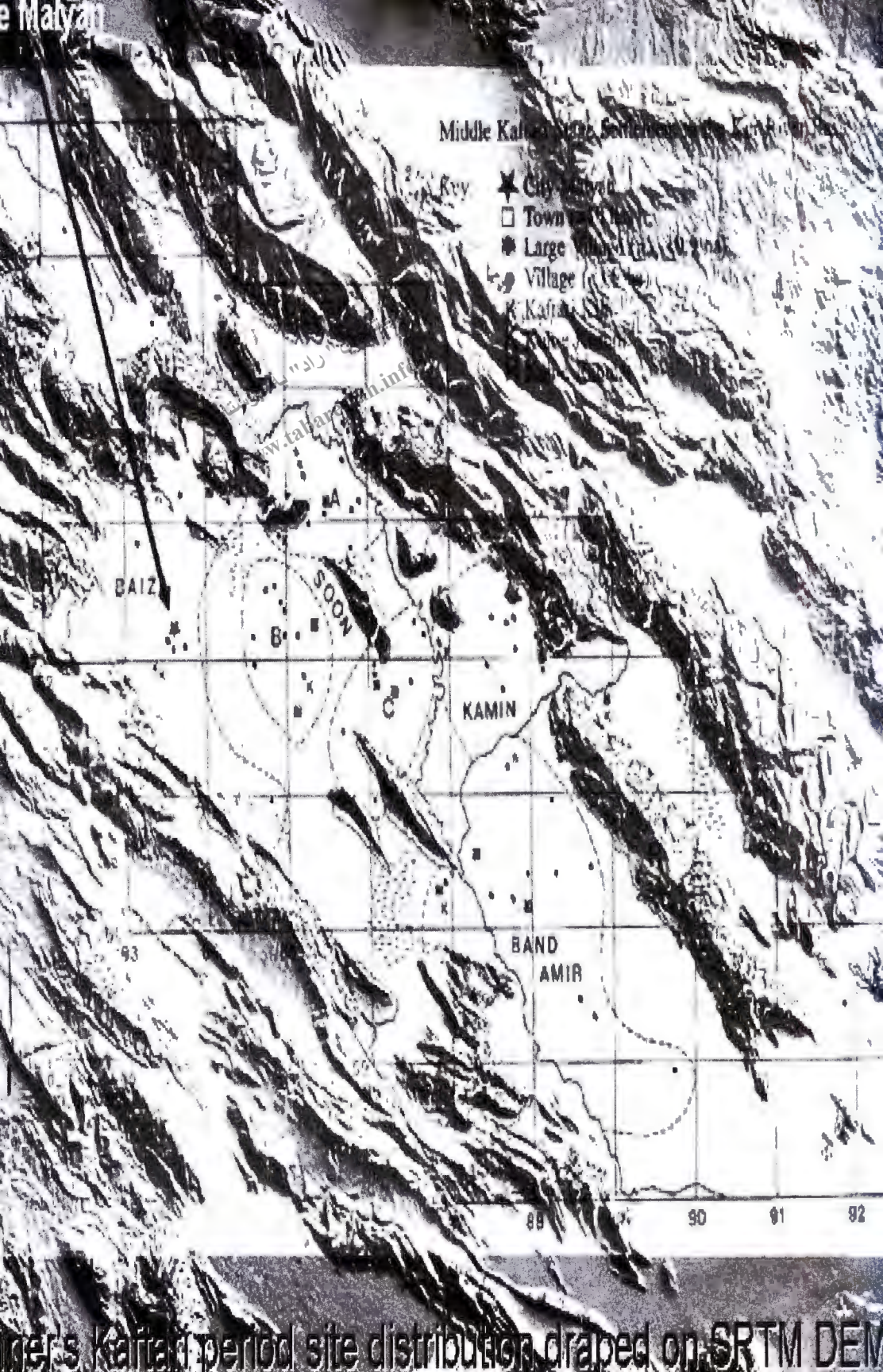
Tal-e
Malyan

Persian Gulf

پیشکش "آراد" به قریستان
www.abarestaninfo

مصور ساره ۱۳ : موقعيت کتي سهر انساں سب به سوس و خنج فارس





Middle Kaffa period site distribution

- Key
- ★ City
 - Town
 - Large Village
 - Village

BAIZ

SOON

KAMIN

BAND
AMIR







بازار "راد" به تهران
محل

مدرسه

محل

بازار





ضمائم

پیشکش "راد" پہ نبرستان
www.fabarestan.info

بی توجهی به فرهنگ و تمدن یک منطقه به مرور زمان باعث ایجاد اختلافات و محرومیت شدید در یک منطقه می شود که چه بسا این محرومیت ها و اختلافات در مواردی می تواند قرن‌ها به طول بینجامد. و متأسفانه این اوضاع ، برای موقعیت و منافع شخصی و گروهی بعضی از اشخاص سودمند می باشد و برای حفظ منافع و موقعیت شخصی و گروهی خود به این اختلافات دامن می‌زنند و در مواردی بر این اختلافات می افزایند و بقول معروف از آب گل آلود ماهی می گیرند. مطمئن باشید که در این میان این مردم ، کشاورزان ، اقشار ضعیف و مستضعف ، در آمد و جوانان و نسل‌های آینده یک منطقه هستند که زیان خواهند دید نه اقشار پر درآمد و ...؟! و؟! و ...!؟

انشاءالله سعی خواهم کرد در کتاب فرهنگ و تمدن بیضاء به روایت قلم که بعد از این کتاب منتشر خواهد شد ، به بررسی و ریشه یابی توانمندیها و مشکلات و محرومیت‌های منطقه بیضاء در چهل سال گذشته بپردازم و برنامه ها ، عملکردها ، رویکردها ، سیاستها ، عوامل ، مدیران ، مسئولین و چهره های بیضاء و شهرستان راباذکر نام ، مورد نقد و انتقاد عادلانه قرار دهم . و حقوق و مطالبات به حق مردم از نمایندگان و مدیران را بیان کنم . امیدوارم این نقدها و انتقادات عادلانه بتواند در رشد و شکوفایی استعداد های این شهرستان و جوانان بیضاء و خارج شدن مردم این منطقه از محرومیت ، تاثیر بسزایی داشته باشد . انشاءالله .

در اینجا سوالی از دوستان و مدیران شهرستان سپیدان دارم ، چرا با وجود این همه امکانات و مساعدت‌های رهبر معظم انقلاب و دولتهای خدمتگذار به این شهرستان و همچنین نزدیک بودن بیضاء به شیراز و با تمامی این امکانات خدادادی از قبیل (فضاهای گردشگری و تفریحی ، پیشینه دوازده هزار ساله ، محصولات

بیضاء در گذر تاریخ ایران انشان باستانی

کشاورزی ، باغات ، دامداری ، نیروی جوان و تحصیل کرده و ولایت مدار و خلاق
چرا بیضاء محروم است ؟!

چرا آمار بیکاران و معتادان بیضاء اینقدر بالاست ؟! (بیکاری شروع اعتیاد است)
چرا با وجود نزدیکی به شیراز و چنین بازار مصرف بزرگی در بخش بیضاء ،
کارگاههای تولیدی و صنعتی برای اشتغال مردم منطقه وجود ندارد ؟!
چرا با وجود نیروی تحصیل کرده جوان و کم توقع زیرساخت های اشتغال
پایدار ایجاد نگردیده است و اکثر شغلها در این منطقه فصلی است ؟!
چرا با وجود این همه قلعه های باستانی و مناطق گردشگری در بیضاء ، هیچ
استفاده ای برای در آمد زایی مردم در این بخش صورت نگرفته است ؟
چرا در آمد مردم اینقدر ، در این شهرستان پایین است ؟!

چرا فضا و بستر های لازم برای ورود زنان و دختران در ارثه های اجتماعی و سیاسی
در شهرستان ایجاد نگردیده است ؟! فکر نمی کنید این حق مردم شهرستان است
که جواب این سوالات و بسیاری از سوالات بی جواب دیگر را بدانند ؟؟
فکر نمی کنید عملکردها در شهرستان و بویژه در بیضاء کمی اشتباه بوده است ؟!
البته فعالیتهای بسیار خوبی در چند سال اخیر توسط مدیران بیضاء صورت گرفته
است که جای تشکر دارد. ولی مهم این است که در حال حاضر محرومیت ها ی
این منطقه همچنان به جای خود باقی است.

این بدین معنی نیست که شهرستان مدیران خوب ندارد برعکس ، شهرستان
دارای مدیران لایق و شایسته ای است ، که متاسفانه نمایندگان شهرستان از تمامی
استعدادها و توانمندیهای آنان استفاده صحیح نمی کنند. در کل ، اگر من اشتباه میکنم
و عملکردهای مدیران مرکز شهرستان ، در منطقه اشتباه نبوده است . پس چرا این
منطقه محروم است ؟!

و چرا رشد این منطقه نسبت به مناطق و شهرستانهای همجوار که در گذشته پایین تر و یا همدیف این منطقه بوده است، اینقدر پایین و متفاوت است؟!

بقول سهراب سپهری که می گفت: چشمها را باید شست و جوری دیگر باید دید.

در اینجا من به سهم خود برای ارتقاء فرهنگ اصیل و غنی این آب و خاک و شناساندن آن به فرزندان عزیز و آیندگان، و بارور کردن و زنده کردن هرچه بیشتر بخش فرهنگی بیضاء، با تمامی مشکلات پیش رو، کتاب بیضاء در گذر تاریخ ایران را به رشته تحریر در آوردم و همچنین برای ارتقاء و انسجام هر چه بیشتر سطح فعالیت های فرهنگی و زنده نگه داشتن یاد بزرگان، دانشمندان و شهیدان بسیجی دوران هشت سال دفاع مقدس منطقه بیضاء، تقویمی را تهیه کردم با امید به اینکه توانسته باشم نقشی کوچک در ارتقا و احیاء فرهنگ اصیل و کهن این منطقه در آینده ایفا کرده باشم .

تقویم فرهنگی بیضاء

- ۱ فروردین ماه : روز بیضاء
- ۱۳ فروردین ماه : روز آشتی با طبیعت - روز همبستگی و همدلی
- ۲۰ فروردین ماه : روز بزرگداشت سیبویه و بزرگداشت سراج الدین محمود بن عبدالسلام
- ۹ اردیبهشت ماه : روز شورا و شهرداری بیضاء - روز بزرگداشت شیخ آقا قاسم عبدالسلام - روز تجلیل از مدیران برتر بیضاء (انتخاب از طرف اکثریت مردم)
- ۱۱ اردیبهشت ماه : روز جهانی کشاورز و کارگر
- ۱۲ اردیبهشت ماه : روز بزرگداشت مقام معلم - روز بزرگداشت عارف بزرگ منصور حلاج - روز بزرگداشت شیخ محمد عبدالسلام بیضاوی

بیضاء در گذر تاریخ ایران انشان باستانی

- ۲۰ اردیبهشت ماه : روز بزرگداشت قطب الدین احمد و بزرگداشت ابوبکر بیضاوی

- ۲۴ خرداد ماه : روز مادر (روز زن) - ولادت حضرت فاطمه زهرا (س) - تولد امام

خمینی (ره) رهبر کبیر انقلاب اسلامی

- ۱ تیرماه : روز بزرگداشت محمدبن مقله و روز بزرگداشت میر ابوالقاسم موسوی

بیضاوی

- ۱ مهر ماه : روز بزرگداشت استاد خوشنویس ابن مقله - روز بزرگداشت احمدبن

محمدبن جعفر بیضاوی

- ۳۰ مهرماه : روز بزرگداشت امام الدین بیضاوی-روز بزرگداشت احمد بن محمد

بن جعفر بیضاوی

- ۲۰ آبان ماه : روز برگزاری کنگره و یادواره بزرگداشت بسیجیان و شهیدان هشت

سال دفاع مقدس (بیضاء)-همایش سالانه شعر انقلاب (ستیع سخن)

- ۲۰ آذر ماه : روز بزرگداشت عبدالکریم السمعانی و روز بزرگداشت ابوالفتح

عبدالسلام

- ۱ دی ماه : روز بزرگداشت شیخ عبدالله ابن احمدبن محمد بیضاوی

- ۱۲ بهمن ماه : (آغاز دهه شکوهمند فجر انقلاب اسلامی ایران) روز بزرگداشت

شیخ شاقطب الدین و روز بزرگداشت احمدبن محمدبن بهنور-شیخ عبدالکریم بانسی

- ۲۲ بهمن ماه : روز بزرگداشت قاضی بیضاوی.

- ۱۵ اسفند ماه : روز درختکاری.

- ۲۰ اسفند ماه : روز بزرگداشت شیخ ابوالاظهر بیضاوی و روز بزرگداشت عارف و

محقق حسین بن احمدی بیضاوی.

تهیه تقویم فرهنگی و تعیین، طرح روزهای مهم بیضاء از قبیل «روز بیضاء، روز

تجلیل از مدیران، روز شهرداری و شوراها، روزهای بزرگداشت دانشمندان، روز

حلاج، قاضی بیضاوی و...» در فروردین ماه ۱۳۸۸ توسط نویسنده این کتاب پایگذاری شد. با امید، که این حرکت فرهنگی بتواند در رشد و ارتقاء و آینده فرهنگی بیضاء نقش مثبتی را ایفا کند و یاد و خاطره بزرگان، دانشمندان و شهیدان بسیجی دوران دفاع مقدس این منطقه را در یاد و دلهای مردم منطقه برای همیشه زنده نگه دارد. انشاءالله...

در نظرم بود که مسائل مربوط به شهرستان را در کتاب فرهنگ و تمدن بیضاء به روایت قلم بیان کنم، ولی به دلیل اهمیتی که موضوع، تبدیل شدن بخش بیضاء به شهرستان برای مردم منطقه دارد، خلاصه وار به نکته ای کوتاه اشاره خواهم کرد و ریشه یابی مسائل را انشاءالله اگر عمری بود به کتاب فرهنگ و تمدن بیضاء به روایت قلم موکول میکنم.

در بررسی هایی که انجام دادم متوجه نکته ای جالب شدم: در تلاشها و نامه نگاریهای صورت گرفته توسط عزیزان و مسئولین برای تبدیل بخش بیضاء به شهرستان در اکثریت نامه ها ذکر شده است ((بعلت موقعیت کوهستانی و جنگلی همچنان (این بخش) بعنوان یک بخش محروم باقی مانده (است) نبودن زمینه اشتغال موجب مهاجرت فرزندان این بخش به مرکز استان بوده است. بعد از سالها انتظار و تلاش مستمر مردم طرح ارتقاء بخش بیضاء به شهرستان بوسیله استانداری فارس تقدیم وزارت کشور شده است)). و در ادامه بیان شده است ((این حق مسلوب به مردم این بخش محروم اعطاء شود. کشاورزان بخش انتظار دارند با دستور صریح حضرتعالی ارتقاء بخش بیضاء به شهرستان بعنوان هدیه و موجبات توسعه این بخش محروم فراهم شود))

به کلماتی که درنامه به رئیس جمهور محترم به عنوان عالی ترین مقام اجرایی کشور ارسال شده است کمی دقت کنید(بخش محروم بیضاء نبودن زمینه های اشتغال -مهاجرت فرزندان از بخش به استان-موجبات توسعه- این بخش محروم). متأسفانه در تمامی نامه نگاریهایی که برای تبدیل این بخش به شهرستان در سالهای گذشته صورت گرفته است. این بخش به عنوان بخش محروم معرفی شده است و زمانی که بخشی محروم قلمداد گردد یعنی این که دارای چرخهای اقتصادی و توسعه نمی باشد.

حال سوالی از شما دارم اگر شما به جای یکی از مسئولین بلند پایه و زیر ربط بودید با چنین شرایطی ، یک بخش محروم را به شهرستان تبدیل می کردید؟ در جواب باید بگوییم : در کتاب چهارم ابتدایی خوانده بودم که روال توسعه و ارتقاء به این صورت است که ابتدا چند نفر در یک جا جمع می شوند و در قسمتی ساکن می شوند و جامعه روستایی را به وجود می آورند و سپس با تلاش و پشتکار مردم و رشد توسعه و افزایش نیازمندیها و خدمات ،روستا به دهستان تبدیل می شود و با روند رشد و توسعه وهمچنان که دهستان ها توسعه بیشتری پیدا می کنند نیازها و ارائه خدمات نیز باید متقابل افزایش بیابد که برای ارائه این خدمات و بر طرف کردن نیازمندیهای مردم سازمانهای جدیدی شکل می گیرد و اگر این روند صعودی رشد و توسعه همه جانبه افزایش یابد و بخشهای فرهنگی نیز تقویت شوداز مجموع چند دهستان بخش شکل می گیرد و دوباره بر اساس نیازهای ایجاد شده سازمانهای جدید شکل می گیرد.و اگر رشد توسعه شتاب به خود بگیرد و در بخش فرهنگی علمی نیز اتفاقات چشمگیر رخ دهد و آمارها نشان دهنده توسعه همه جانبه بخش باشد، مسئولین بلند پایه برای بر طرف کردن نیازها و خواست ها و ارائه مطلوب تر و رفع نیازها و کمک به توسعه بیشتر مردم، بخش را به شهرستان

تبدیل می کنند. و اگر این روند رشد ادامه یابد و وسعت کافی وجود داشته باشد شهرستان را در مواردی به استان تبدیل می نمایند. این مطالبی بود که من در کلاسهای مقطع ابتدایی آموختم. و باید بگویم چیزی که من از این مطالب آموختم این است که هیچ گاه بخش محروم به شهرستان تبدیل نمی شود و در صورتی بخشی به شهرستان تبدیل می شود که در تمامی زمینه ها و عرصه ها پیشرفت و توسعه چشمگیر داشته باشد. و بر این اساس سازمانهای مدیریتی جدید برای ارائه خدمات مطلوب تر به مردم و صنعت ایجاد می گردد. به نظر شما با بیان کلماتی مانند (بخش محروم، نبودن امکانات، نبود زمینه های اشتغال، بیکاری، اعتیاد جوانان و....) امکان دارد این بخش به شهرستان تبدیل شود؟!

به نظرم باید به جای درگیر شدن در حاشیه ها و دامن زدن به اختلافات بی مورد، فکری به حال رشد و توسعه صنعت این منطقه بکنیم و با برنامه ریزی درست و صحیح، از تمامی توان جوانان و مردم و ظرفیت های موجود بخش استفاده مطلوب کنیم و چرخهای رشد و توسعه در این منطقه را شتاب بیشتری دهیم و همچنین بخش های فرهنگی را هرچه بیشتر تقویت کنیم.

مطمئن باشید وزارت خانه ها و سازمان ها زیر ربط نیز مردم را در این عمر یاری خواهند داد. و با رشد و توسعه دیگر به چنین نامه هایی که غرور مردم و جوانان منطقه را زیر سوال می برد نیازی نخواهد بود و بخش به روال خود و در کوتاه ترین زمان به شهرستان تبدیل خواهد شد. در ضمن باید به دوستان بگویم، محرومیت یک منطقه با تغییر نام و تبدیل شدن به شهرستان، بر طرف نخواهد شد. باید این محرومیت را اساسی و در ریشه با مدیریت صحیح در مان کرد. بیاید با توکل بر خداوند و همت و تلاش و با اتکا به جوانان و مردم این منطقه، دست در دست هم بگذاریم و برادرانه در کنار یکدیگر بایستیم و محرومیت را در این منطقه، اساسی ریشه کن کنیم. انشاالله

مناجات با دوست

مهربانا

تو را نمی جویم، فقط تو را می خواهم چون آگاه هستم که در همه جا هستی و بر همه چیز ناظری.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.fabarestan.info

بار خدایا

امروز نیز به رسم دیوین، از اعماق وجودم، با تو سخن می گویم، با صدای یک ترانه، با ناقوس تلخ گذشته های دور، (دوران خان منشی و طاهوت) که جز تو محرمی برای شنیدنشان نیافتم.

پروندگان

کمکم کن به یاد آورم زخم های پینه بسته دست پدر را که حکایت از روزهای سخت می کرد، و کمک کن آن را چون قالی بر دیوارهای اتاق ذهنم آویزان کنم، که اگر روزی در اتاق ذهنم به خواب رفتم و روزگاری دوباره با صدای سوتک پسر بچه ای بازی گوش بیدار شوم، آن قاب را رویه روی خود ببینم و به یاد آورم زخم های دست پینه بسته پدر را که حکایت از ناگفته های روزگار گذشته می کرد. (دوران طاهوت)

بارالها

کمک کن تا عهدی را که با خود بسته ام، به سرانجام برسانم و
آنچنان صداقت را در وجود خود پرورش دهم، که مادی نوزاد خود
را در شکم می پروراند.

خداوند!

کمک کن تا لحظه ای از فرزند درونم، خافل نگردم، و راههای رشد و
تعالیش را فراهم سازم. شاید که بتوانم با کمک این فرزند درون،
زخم های دست پینه بسته پدزی دیگر همچون پدرم را حس کنم، و از
دست های پینه بسته آنان قاب هایی را در ذهن خود کنار قاب دست پینه
بسته پدر، بر در و دیوار آویزان کنم، تا هر دم، خواب درونم را آشفته
و آشفته تر سازد و خود را مصمم تر از دیروز ببینم، برای گذاشتن
مرحمی هر چند کوچک بر زخم های دست پینه بسته پدزی دیگر...

بارخدا

می ترسم که روزگاری دیگر زخم های پینه بسته کسی برآید
عزیز نباشد و به اسم صداقت، دیا و دورویی کنم. بارخدا یا در آن روز
به من توانی بخش تا حس کنم، حرمت زخم، دستان پینه بسته پدرانی را
که روزگاری اگر نبودند من و امسال من این چنین نبودیم. و به یاد
آورم که چه بودم و برای چه پرورش یافته ام و به نیز به یاد آورم

که هر انسانی در هر جا و هر مقامی، بنده ای بیش نیست و حمزش به نفسی بند است.

پروردگارا

کمک کن تا با مژدم، سرزمین خور و دست و خمخوار باشم و در دوزی های آنان را همچون دوزی های اعضای بدنم حس کنم. و یاری امر کن تا مزحمی هر چند کوچک شوم، بر زخم های آنان

پروردگارا

یاری امر کن تا در راه پیشرفت و آبادانی سرزمینم نقشی هر چند کوچک داشته باشم. و با اندک توانم سعادت و خوشبختی را به مردمان سرزمینم ارزانی دارم.

خداوندا

یاری امر کن و توانی به من ده که سرزمینم را آن طور بسازم که در خور مردمانش می باشد.

بارالها

به من درک و اندیشه اعطا کن. تا انسانی نظاوه گز و بی تفاوت به اطراف نباشم و سهمی هر چند کوچک در تحول انسانهای مغرور، جاهل و نادان داشته باشم.

بار خدا یا

به من درک و اندیشه ای حقیق احطا کن تا پاس بهارم، حومت قطره،
قطره خون شهیدان سوزمینم را، و یاری امر کن تا در همه حال کرامت
مردمانم را پاس بهارم.

و خداوند ا

یاریم کن تا پیامورم و بنهم صداقت را در کلامم و حمل چون می
دانم صداقت کلامم، جدایی از صداقت حمل، به مشتی خاک نمی آرد.

تقدیرم به مردمان سوزمینم

حلی بزرگوارم

« در اوصاف بیضاء »

بنگر به این خاك سفید روی

كه آرام گرفته اندر آن قومی خوشگویی

گمان مهر سپیدی آن زخاك است

از جوشش مردمان و پاکی مردمانست

بنگر به احوال آن حلاج در گذشته

به آن خداپرست، از خود گذشته

گمان مهر كه او كافر است ،

كه انا الحق است خیر باطل است

بنگر به چشمه سارانش

جوشان مخروشان، از دل نهانش

گمان مهر روشنی آن زخاك است

از جوشش و پاکی مردمان خفته در خاك است

بنگر به مردمانش

چون پیدی بخنده بر لبانش سرخی نارنگارش

گمان مهر سرخی نارنگار و شراب بیضا است

از پاکی و شرافت مردمان این دیار است

بیضاء در گذر تاریخ ایران نسایک

بنگر بر دشمنان و کردگساش

مشتی سیه روی مخون کشیده بر نگارش

گمان مبر که خفته شیران ، تیز چنگالش

به وقت آن سر خواهد آمد غرض شیران و جوانانش

بنگر بر شهیدان ، بی مد عایش

این شیران و دلیران خفته در نهانش

گمان مبر که از یاد رفته اند

بر آرش و طاق آسمان معراج بسته اند

بنگر به آسمانش

طاق کشید بر بوستانش

گمان مبر وسعت از آن اوست

از خالق است ، آن یگانه دوست

بنگر بر عارفان خفته در خاکش

که آرام گرفته ، هزار عبد السلام در نهانش

گمان مبر مخفته در خاک و از یاد رفته اند

چون نوری در سیاهی ، روشنای دهند

بیضاء در گذر تاریخ ایران انشان باستانی

بنگر بر این بوستانش

زیبا و خرم ، بیرون و نهانش

گمان مبر بر زوال ، وضع بی مثالش

حق او نذا : نگهدار بیضاء را ز کسکش

اثر علی بزگر «بزرگمهر»

www.tabarestan.info

«خاک آینه عیوت»

دورگاری از پی دوران به خاک نظری افکندم

دوبه خاک کردم و گفتم:

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

دورگاری دیگر، آتشی خواهی زن به تار و پودم ای خاک

بر هستی و بر پود و نبودم ای خاک

سر خوردن و بیچاره وی نشانم خواهی کرد، ای خاک

خاک خنده ای کرد و گفت: از چه می هراسی؟

گفتم: از فنا شدن

خاک گفت:

چیش پیش باید دید این اهل هنر را

که در آخر تو نیز چون دیگران در خاک فنا خواهی خوسبید.

بباید تجربه کرد، این قوم به خاک خوسبید را

چون چرخش دوران، هیچ جفا نیست تو را

بزرگمهر! بنگر بر این خاک

فنا شد هر که بر این خاک زیست

عالم چه داند که بر این خاک که زیست

دوبه خاک کردن و گفتم : در این احوال چه باید کرد؟

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

گفت :

امروز نخورد خُصه فردا و فنا را

که آخر تو نیز چون دیگران در خاک فنا خواهی خُرسید

علی بزرگوار (نوه آقا قاسم فرزندی شیخ محمد عارف عبدالسلام)

آشنایی با نویسنده: کتاب بیضاء در گذر تاریخ ایران

علی برزگر ملقب به « بزرگمهر »

نویسنده، مخترع و پژوهشگر

Looking for Ataraxy

- نویسنده کتاب: به دنبال آرامش

- نویسنده کتاب: بیضاء در گذر تاریخ ایران (انسان باستانی)

Beyza, Through the History of Iran

- نویسنده کتاب: صداقت در سیاست یک راز «مراحل انتشار»

Honesty in Politics is a Mystery

- نویسنده کتاب: به دنبال تکیه گاه «مراحل انتشار»

طراح و مخترع (ثبت اختراع): تولید برق با استفاده از امواج دریا

طراح و مخترع (ثبت اختراع): دستگاه متحرک رفع واریس پا

طراح و مخترع (ثبت اختراع): افزایش توان تولید برق در نیروگاه سد آبی

طراح و مخترع (ثبت اختراع): تغییر شکل هندسی مصالح ساختمان برای

افزایش مقاومت ساختمان در برابر زلزله و

ترمیم بناهای تاریخی

طراح و مخترع (ثبت اختراع): اولین باکس صنعتی و مدرنیزه دامپزشکی

طراح و مخترع (ثبت اختراع): اولین دستگاه هوشمند الکترونیکی تشخیص

فحلی در دنیا

طراح و مخترع (ثبت اختراع): اولین دستگاه نیمه الکترونیکی تشخیص

فحلی

فعالیت های دیگر نویسنده

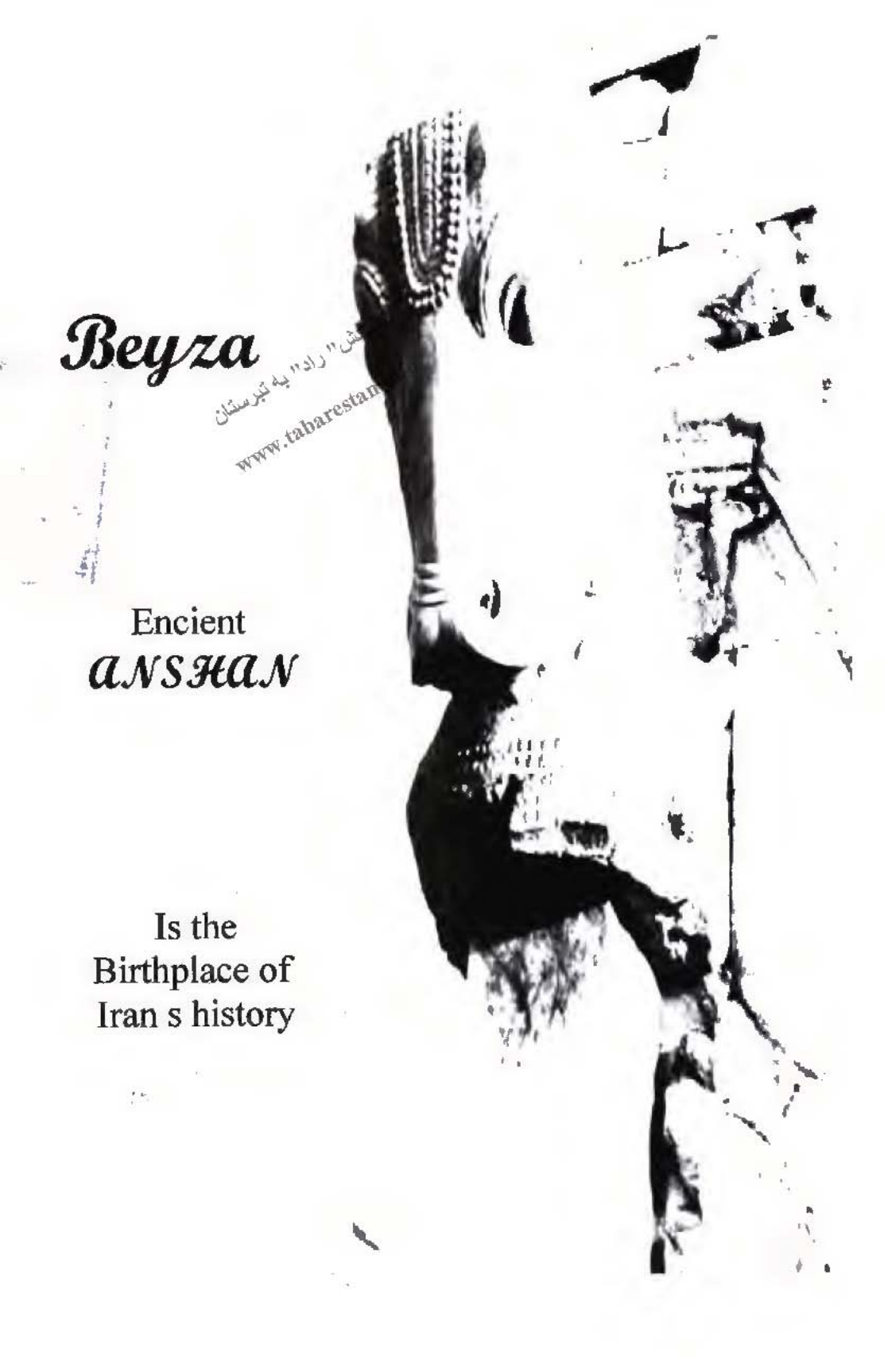
ارائه دهنده بخشی از طرح مدیریتی در کنترل تورم و کاهش قیمت مسکن
استفاده از خواص دارویی گیاه تنباکو در کنترل کنه های برای اولین بار در دنیا.
طراح و ارائه دهنده: اولین طراحی سه بعدی ساختمان عنکبوت ها.

پیشکش "راه" به تبرستان
www.tabarestan.info

- * عضو رسمی انجمن مخترعین ایران
- * عضو افتخاری انجمن فرا مخترعین
- * عضو رسمی باشگاه پژوهشگران جوان کشور Young Researchers club
- * عضو رسمی پژوهشسرای جابر بن حیان
- * عضو جوانان کانون نخبگان فارس
- * عضو جوانان سریر شکوفایی
- * عضو کانون فرهنگی و ادبی سایه
- * عضو اولین شورای دانش آموزی شیراز
- * عضو هیئت تحریریه نشریه تکامل
- * دبیر تشکیلات کانون نشر اندیشه.....(بزرگترین تشکل فرهنگی، اجتماعی و مذهبی، دانشجویی کشور)

فهرست منابع

- کتاب کوروش کبیر بنیان گذار ایران پهناور
- تواریخ - نوشته هرودوت - حدود صد سال پس از کوروش
- سیرت کوروش - نوشته گرنفون - حدود صد و هفتاد سال پس از کوروش
- ایرانیکا - نوشته کتزیاس - حدود صد و هشتاد سال پس از کوروش
- از زبان داریوش - نوشته پرفسور هاید ماری کخ - ترجمه دکتر پرویز رجبی
- تاریخ ده هزار ساله ایران - نوشته دکتر عبدالعظیم رضایی
- کوروش در عهد عتیق و قرآن مجید - نوشته دکتر فریدون بدره ای
- لغت نامه دهخدا
- سایت سازمان میراث فرهنگی استان فارس
- کتاب تذکره الاولیاء - نوشته عطار
- کتاب بیضاء در گذشته و حال
- کتاب نیچه اثر رضی
- کتاب ایران باستان
- کتاب سال نهضت
- کتاب طوایف فارس
- WWW.PASARGAD.INFO سایت



Beyza

ش "راد" په تېرستان
www.tabarestan

Encient
ANSHAN

Is the
Birthplace of
Iran s history

